

بازرسی شد  
بازدید شد

بازدید شد  
۱۳۸۱

این کتاب بفرستاده است  
دام به نام  
در این دوران  
بازرسی شد  
بازدید شد

امیر خسرو

در مقدمه عدالت محمد بن مسلم - بهرام نامه  
در این جستجو کن بهرام و او را در این کتاب

بکتاب بفرستاده  
نظایر آن ترغیب از مسکیت  
چکلی بهر ملکیت حالت  
بهرام - امیر خسرو - بهرام  
امیر خسرو - بهرام - امیر خسرو  
که نمودی

بازرسی شد  
بازدید شد

۳۵۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: امیر خسرو و بهرام

مؤلف: امیر خسرو

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۹۰

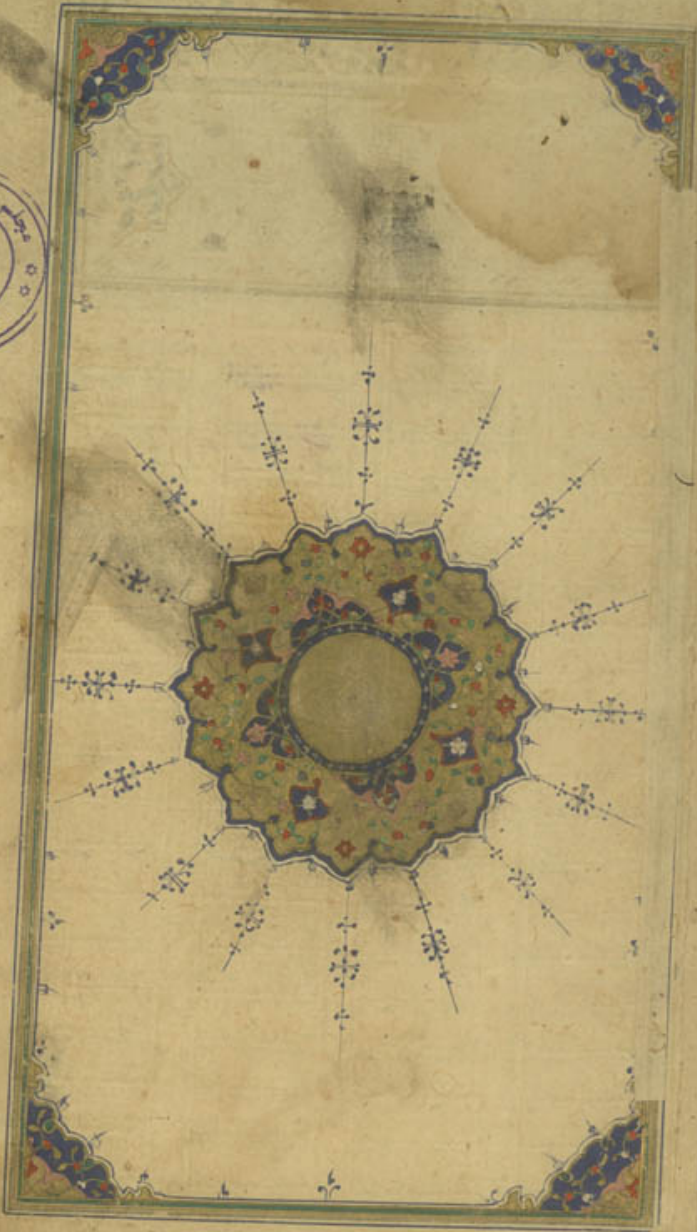
شماره قفسه: ۷۴۵۹۰

بازرسی شد  
۳۷-۳۸

بازرسی شد  
۲۲۵۷







شرح و توضیح از کتب  
 توفیق و کرم زاری بن  
 تقدیر و تدبیر  
 کفایت و وسوسه شکنی  
 بیشتر از کتب دیگر  
 در این کتاب

در زمان حضرت  
 نامه بدین از بی مال آمدیم  
 کنایه تحصیل کامل آمدیم  
 و  
 با همه که دست زان برنگار  
 ایام که کف مردان بکار زنگار  
 آمدن اکنون را کم در است  
 نه سال  
 در آنجا فوج و جوامع بود  
 و در آنجا کون کم بود



این برج و قلع که مطلع انوار الیست این برج حدائق که میخیزد مشاهیر است و از شاهان که استیم الدین تا فتح القلی

|                          |                             |                          |                         |
|--------------------------|-----------------------------|--------------------------|-------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم   | خطبه نعتی که تقدیم          | رایحه حکمت و قوتی را از  | نیت کواکب در زمان       |
| شهره زینت مظهر مرامی     | مطلع دیباچه وحی خدای        | نامه لاریب جود ریاست     | بر این نام مجله انوار   |
| ایچو زبان زنده بر آفرینش | فاخر حمد خدایت و سب         | حرف الهی جبرارد علم      | زمره قلم را که در دلم   |
| عقل برین کج خار و کعبه   | و هم برین با به نیار و کعبه | معرفت با جویان برین برده | شعره غیبت که در پیش     |
| و کعبه اندیشه برین برین  | وست سیاست برین برین         | دل که بود تا که در جوف   | از ملک العرش که در پیش  |
| حرف کجا زلف کجا          | مهر زده برین انبیا          | بی صفتش برین نشیند       | کوثران چشمه بیند        |
| زین دم و دی که در آن     | برده ز کاشش نماند           | کی سخن اری هم دم         | زین نفسی که برین کلم    |
| سک کشش زین برین          | عصه کشش زین برین            | عصه که برین برین         | یکسوی کعبه در           |
| لان غلطی امان زین        | غایت آن نقش برین            | میوه جانند که برین       | نی به ازان باید و نه در |
| برین نوشته خط خوشی       | باز نماند که برین           | دید که کور در آن خیال    | سرکش درین در آن کمال    |
| معرفت موزن است کمال      | معصیت موزن است کمال         | برده کشش جلوه نشیند      | جلوه کشش برده نشیند     |
| شعبه نرا و یاری کسان     | روز رسد نده روز کسان        | عصه کشش ی دل برین        | شاد کن مسند نه نشیند    |
| موشن ازینش به کمال       | خانه براندازش به کمال       | نیت خدای برین            | کوست خدای برین          |
| زنده باقی که جان آفرین   | کوی مردان زنده که جان آفرین | انکه بود خالق هست و حیا  | انکه بود خالق هست و حیا |
| نیت برین مستان           | کرم ازینست که درین          | افزودن در وقت به باور    | افزودن در وقت به باور   |
| برینش اوج سوار کوشش      | دامن شان بسته برین          | نمک لای که برین بسته     | نمک لای که برین بسته    |
| مردی سانس طاری در        | دره آن رفیق طاری در         | درین هر خانه سینا نمای   | درین هر خانه سینا نمای  |
| تخته خاکی کجاست برین     | زاجن تقوی برین              | کعبه جرج برین            | کعبه جرج برین           |

عبارت از این است که...

|                     |                  |               |               |
|---------------------|------------------|---------------|---------------|
| ساخت بکنه طعم و کرم | طرز کلام که برین | شعبه برینست   | تخته برینست   |
| در خود خفته با کرم  | کلمه سخن زان     | افزودن برین   | افزودن برین   |
| دیده دل ازین برین   | بیشتر جان ازین   | رود کلام برین | رود کلام برین |
| نور نظر و کرم       | نور چشم برین     | انوار برین    | انوار برین    |
| زاج برینست          | نور چشم برین     | نور چشم برین  | نور چشم برین  |
| باین خرد درین       | در دامن برین     | در دامن برین  | در دامن برین  |

مشاجرت اول در اولیت وجود واجب بود و او  
 لوبیت بود سوی حضرت میر و تعالی اسماء و تعالی  
 الاله و صفت نیت قدرت که در تمام فکرها در جمیع  
 او گردانست و عبادی که در محیط بی شامه و اگر قطره  
 در کلمه برینش چه نیست سبحان من بخیر فی ذات سما

|               |               |               |               |
|---------------|---------------|---------------|---------------|
| چون زلفا نیست | چون زلفا نیست | چون زلفا نیست | چون زلفا نیست |
| تا که درین    | تا که درین    | تا که درین    | تا که درین    |
| چون درین      | چون درین      | چون درین      | چون درین      |
| فکرست         | فکرست         | فکرست         | فکرست         |
| را از توئی    | را از توئی    | را از توئی    | را از توئی    |
| باین          | باین          | باین          | باین          |
| جمله جهان     | جمله جهان     | جمله جهان     | جمله جهان     |
| بر دست ای     | بر دست ای     | بر دست ای     | بر دست ای     |
| نفسی که       | نفسی که       | نفسی که       | نفسی که       |
| که درین       | که درین       | که درین       | که درین       |
| راه بود       | راه بود       | راه بود       | راه بود       |
| که درین       | که درین       | که درین       | که درین       |

مشاجرت اول در اولیت وجود واجب بود و او  
 لوبیت بود سوی حضرت میر و تعالی اسماء و تعالی  
 الاله و صفت نیت قدرت که در تمام فکرها در جمیع  
 او گردانست و عبادی که در محیط بی شامه و اگر قطره  
 در کلمه برینش چه نیست سبحان من بخیر فی ذات سما



|                            |                             |                                 |                            |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------------|----------------------------|
| کتابه و کبریا از انجا نمود | بر زبیر سید اقصی نمود       | یک کتب از انجا بود که باقی ماند | بما که در راه بودیم بحالی  |
| بس سیکل خندان راه بود      | بر گره ماه شدان شنیدار      | مردم که چشم قهرش ز نور          | تا نزد از چشم قهرش ز نور   |
| خانزیر پخت و دیگر مناد     | بیر قلمش خطش سر مناد        | چون بگفت آن سیم خاست            | محمد بنی بره ز قلمش        |
| تا بجا آمدند که از دست او  | بود و باطلی به بخاک افتاد   | چون علم از اوست به چشم          | سکندر که داشت بساط         |
| و ششینه خانه بخت کس        | بنده زنی سیم شده شتر        | چون بخت غم ز غم نداشت           | رشته ز نار ز حال کس        |
| کرده بود دست و چشمش        | ارزوه در آمد به کجا بیست    | بره در امان و به کجا کس         | خواست که قران شود از کس    |
| نور که بر گوهر پیش او      | بار که کرد و بیارش شمار     | خاست و دیگر زنی بی              | سود و در خساره بیانی       |
| بر سر سپه سالار هم نماند   | گشت سپه سالار طایر کند      | شیر شمشیرش باقی چنان            | ازین زمان شده مصلحت        |
| در میان او بر جا پیش ر     | سنبله در سیاه در اندر       | سنگ را کرد ترا ز وجود           | ز آنکه ممان ترا ز وجود     |
| تو سبب جز برین پیش نشد     | سهم سادات که شش نشد         | روحه ز ابر او در وجود           | بیزبان شیر زنده آمد        |
| دل که از چشمش زود نشد      | زدم نمش از چشمش نشد         | چو کس که در باقی شش بود         | شش ز زنده شش بود           |
| کرد سبک پای که گرس بلند    | بر سر شش آمد که گرس بلند    | کرد با زنت اعلی نمود            | ز اطلالش از انجم افتاد     |
| چون قدری ترا ز انجا زد     | گشت فرمان بر بساط افتاد     | سبک برودن پایون راز             | دور شد از نویش دراز        |
| شد کجای که کجای نشد        | و ز خودی خویش نشانی ترا     | گم شده ز احسان که نشد           | گم شدت با من نشد           |
| تن شمشیر هستی صورت         | باک شمشیر خانه ز سر کبری    | از سوسومات جنت نماند            | مهری کرد بس پیش کبری       |
| بچ جنت چون ز سر نمود       | انچه کوفت جنت رو نمود       | گشت خیال دو روی از جنت          | ملک گشت که چشمش بود        |
| دست در بر زه مقصود         | روی بطاعت که معبود          | تا خود را بر بساط گشت           | و زنی درین سخن بود         |
| یا زنی عین الله عین العین  | دید عهد و عین خدا امین      | او عین دید جمال عزیز            | ما سید امید که بسین تبر    |
| دید پیشین را که کجی بود    | و بره عین بود و عین بود     | حرف بری شد جز از حد             | حد شد او جمل با جنت        |
| کرد غازی بر نیازی تمام     | بود غازی از وی و ز جنت تمام | بار که گشت فکر ز غم             | بر سر خود کرد و بر سر خود  |
| یا زنی ترشید غازی از غم    | آعدا زان که ز غازی تمام     | از سن و لاله آن پرستان          | دو شاه که بکند دوستان      |
| آب ز چشمش مقصود بود        | بکم کس جز بر لب مکر ز غم    | دور کرد آن ساقی بی جو           | عدلی که ز غم دلان و دور    |
| ز آب حیانت که در او سر     | قطره بران بر حیانت رسید     | جام شردی که بتیمیز خورد         | چو عدالت جام علی ز غم خورد |
| بر دلان هم شد از ان غم     | تا بر عین ششینه شد غم       | اشی شده مستی که گشت             | بوی از ان باده غم خورد     |
| این غم گشت کج خدا لکید     |                             |                                 | کوهر آن کج تو کردی بد      |

غمت بیوم در غم طبع حضرت بخی که نباشد عالم

از تو صالحی

|                           |                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| از تو صالحی با دست آمد    | از تو صالحی با دست آمد    | از تو صالحی با دست آمد    |
| غرم ماه از تو صالحی نشد   | غرم ماه از تو صالحی نشد   | غرم ماه از تو صالحی نشد   |
| ماه مطوق قد زشت بود       | ماه مطوق قد زشت بود       | ماه مطوق قد زشت بود       |
| بچه که طغان زنجیر نشد     | بچه که طغان زنجیر نشد     | بچه که طغان زنجیر نشد     |
| خلق کلای زنجیر نشد        | خلق کلای زنجیر نشد        | خلق کلای زنجیر نشد        |
| از لب تو خلق علی نشد      | از لب تو خلق علی نشد      | از لب تو خلق علی نشد      |
| نام تو زانکه بدوم نام     | نام تو زانکه بدوم نام     | نام تو زانکه بدوم نام     |
| پرتو تو مشعل راه          | پرتو تو مشعل راه          | پرتو تو مشعل راه          |
| نورش تو زانکه زنده شد     | نورش تو زانکه زنده شد     | نورش تو زانکه زنده شد     |
| از بی آن نام که در تو     | از بی آن نام که در تو     | از بی آن نام که در تو     |
| تلازم رحمت تو بی نیازی    | تلازم رحمت تو بی نیازی    | تلازم رحمت تو بی نیازی    |
| چرخ که در آن قیامت بود    | چرخ که در آن قیامت بود    | چرخ که در آن قیامت بود    |
| تا جز نسوزم درین آفتاب    | تا جز نسوزم درین آفتاب    | تا جز نسوزم درین آفتاب    |
| روی ما کن که ز تو نشد     | روی ما کن که ز تو نشد     | روی ما کن که ز تو نشد     |
| نیکه چه بر شمشیر خود کرد  | نیکه چه بر شمشیر خود کرد  | نیکه چه بر شمشیر خود کرد  |
| من که بجان شمشیر روی      | من که بجان شمشیر روی      | من که بجان شمشیر روی      |
| خواهش اینست که خوانی      | خواهش اینست که خوانی      | خواهش اینست که خوانی      |
| با بدترین مرده دلم زنجیر  | با بدترین مرده دلم زنجیر  | با بدترین مرده دلم زنجیر  |
| که ز دل و امن بر آن گشت   | که ز دل و امن بر آن گشت   | که ز دل و امن بر آن گشت   |
| تا صیبر بر تنهاست نور     | تا صیبر بر تنهاست نور     | تا صیبر بر تنهاست نور     |
| من که مر است بخاطر        | من که مر است بخاطر        | من که مر است بخاطر        |
| شخص ام خط حقیقت نظام      | شخص ام خط حقیقت نظام      | شخص ام خط حقیقت نظام      |
| زیر یکین عهد ملک مش       | زیر یکین عهد ملک مش       | زیر یکین عهد ملک مش       |
| نمود و با یک طراز علم     | نمود و با یک طراز علم     | نمود و با یک طراز علم     |
| درست میموشن جز بر سر      | درست میموشن جز بر سر      | درست میموشن جز بر سر      |
| یکدیگر نیست ز تو خضو      | یکدیگر نیست ز تو خضو      | یکدیگر نیست ز تو خضو      |
| نقد معانی از نهایت برود   | نقد معانی از نهایت برود   | نقد معانی از نهایت برود   |
| خضر سراج از دم ملک العظام | خضر سراج از دم ملک العظام | خضر سراج از دم ملک العظام |
| خطبه عیسی تو خفتش         | خطبه عیسی تو خفتش         | خطبه عیسی تو خفتش         |
| راهِ روی که بر تو صفای    | راهِ روی که بر تو صفای    | راهِ روی که بر تو صفای    |
| چون دم الهام زده کام      | چون دم الهام زده کام      | چون دم الهام زده کام      |

در مدح در لای ابرار بسبب ابدار نظام  
جوامدین فریدت یقین ضامن اللهی سکه کلمه کلمه کلمه

نیست بهمان است  
طراوشام تو کس نیست  
شام بارغ نیست چون  
وز خودی تو بافته کل نیست  
چشم تو دروازه احسان  
سرخشت خازن وحی خدا  
بما بود آن عیانت است  
انجم مسعود در آن کس  
از چه در زنجیر سوزی نام  
کرد بجز آن ملک الکام  
نقد و وحال جز از زودمان  
داشتم از انبی پیوسته  
کر بر کرم شست ز انرا عقیده  
از ان سبب آمد که تو بی غم  
نعمت ما بخت که خوانند  
زیر کلدایان نگارند تو  
مژده غنوم دمی از کردگار  
از غم ز تو با و دی  
کج بقا زین ده بران  
بیکه زمین را نظر کس  
کر نظم شعری خود با فخر  
دو جنت از تو زده حاکم کلاه  
یا زنی از بار خدا بر خاست  
زنت قدم بر قدم مطیع  
تسبیحی آمده الهام او

هر یک درشت

توضیح آنکه در این کتاب  
بانه خالصت توحید است  
تا در پ و شرح و بیان  
نوشته شده و در این کتاب  
آیا سبب برای آنست  
پیش و خاندان و انچه  
است  
و در هر دو آن  
ده و بران است

توضیح آنکه در این کتاب  
بانه خالصت توحید است  
تا در پ و شرح و بیان  
نوشته شده و در این کتاب  
آیا سبب برای آنست  
پیش و خاندان و انچه  
است  
و در هر دو آن  
ده و بران است

برای ابرار هم سید  
سواد ابرار  
و انچه  
است





|                            |                            |                           |                          |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| تبع تو در مکرر مکرر مکرر   | ذات تو در کرد و وفا بر ترا | شیر فلک است ز بجز تو      | تقدیر تو در کرد و مکرر   |
| ناوک بدیدت بشه که کن کا    | هند و محرابیت ایمان بنا    | صف سباه تو بر روز بیا     | هم سدا سکندرم که مکرر    |
| باز بشه از انا بشه در خط   | کس ندیده بود خاگر کس       | تبع زنت بمن با زور ز      | نوبت زنا سنجی تو نیست    |
| سجده که خور ز تو بشه در    | نوبت او پاکه اول ز تو      | نوبت است اینک بکشد        | غله و کسند کرده کسند     |
| لامن تو سکن کن ز تو بشه    | وزالت سیر تو شد قافیم      | تبع تو قافیم است          | برتن بر خواه تو نیست     |
| چون کنی توبه تو بر او      | لرزه کند چرخه چو در با ۶   | نیز تو دیده ای بجز بود    | ازین کردی بسبب بود       |
| خفته تو در زرم به در خوار  | مید زبون داده و دل کا      | کشته ز تو بجز تو قسیر علم | تبع تو کشته تو کشته قلم  |
| کر که در تو خفته خفته      | برجه از خواب سوز کس        | مکه تو سوز و خاگر کس      | ختم تو بیدار جهانی تو    |
| در بهر دست ز تو خفته       | کرده چو شمشیر از تو کس     | عدل چو بوی تو ز راه بیل   | فی ریش تو که ز بجز بیل   |
| تا تو با صفای ز تو خفته    | کرده هم آتش را با شمشیر    | عقل تو تا بجز تو کس       | چرا ز تو که ز تو کس      |
| رای چو شمشیر تو از تو خفته | دید و نه منای او کس        | نام بزرگان که بجز تو خفته | از تو چو تاریخ بیان خفته |
| بس که در تو در جگر کس      | تا شمشیر ساقی ساقی         | باد و در کسرا افلاک       | تخت تو بس که کسرا        |
| ز شب تو در جگر کس          | غم کس که شد وزان تو خفته   | نیز فلک که بقلم تو کس     | کرد فلک جود شای تو خفته  |
| اگر سخن از تو خفته         | باید طبع تو را خفته        | من که کسرا کسرا           | دست مکرر تو در تو خفته   |
| برین که تو که کسرا         | انای مدح تو ز جان کس       | تیر بلا که تو خفته        | باز رسام و دل جو کس      |
| شش چو کسرا                 | راه تو است ز تو خفته       | لیکن اساسی که تو خفته     | از لب غاصب تو خفته       |
| کر که نیاست بود کسرا       | فخطابت کندش چو کسرا        | سها بود تا که ز تو خفته   | ز تاب و کلن چو تو خفته   |
| لیکن از آغاز کسرا          | دادش از نام تو خفته        | تا بجز تو دقت و ظاهر کسرا | ما خا از ایش شای کسرا    |
| ش با کسرا                  | جرات من بند کسرا           | کابو برد ز تو خفته        | عده کند سستی حال کسرا    |
| تو که ز تو خفته            | عفو سلیمان مکرر کسرا       | در نه جان از تو خفته      | کاب و جود افلاک          |
| چو ز تو خفته               | جز تو سکنت چو کسرا         | وصف تو چون در حد کسرا     | طبع مایه ز تو خفته       |
| تا که ز تو خفته            | بار تو ز تو خفته           | دور کسرا                  | و آنچه در دست تو خفته    |
| کام تو در تو خفته          | دو اعراب ز تو خفته         | غم تو چون ملک تو خفته     | غم تو چون ملک تو خفته    |
| تو که ز تو خفته            | لی قیامت ز تو خفته         | باید کسرا                 | باید کسرا                |
| بخت دید و در تو خفته       | من صنف فلک است تو خفته     | بیشتر از تو خفته          | بیشتر از تو خفته         |

مرغ بخت بیایان  
سهم تو که بخت

چو تاریخ بیان  
نشت

تو زان زمان  
بسیه

خسرو میکند  
بیشتر شوش است

|                       |                        |                           |                       |
|-----------------------|------------------------|---------------------------|-----------------------|
| بیل نطق از کلمه طبع   | بیشتر از تو خفته       | بیشتر از تو خفته          | بیشتر از تو خفته      |
| خامه درون خاگر کسرا   | هم چه در اینه کسرا     | خونده و خاگر کسرا         | نمزم اول کسرا         |
| تو جع بودیم ز تو خفته | بهر از انان ز تو خفته  | سایه بریم ز تو خفته       | دیده خیره تو خفته     |
| آن روشن بود ز تو خفته | عظمه پادشاه تو خفته    | خاتم اورا کسرا            | ان کسرا               |
| نوبت خیره تو خفته     | نوبت حرف تو خفته       | ختم خود تو خفته           | نوبت خیره تو خفته     |
| کاب و جود افلاک       | نیز فلک که بقلم تو کس  | دست مکرر تو در تو خفته    | باز رسام و دل جو کس   |
| از لب غاصب تو خفته    | ز تاب و کلن چو تو خفته | تا بجز تو دقت و ظاهر کسرا | عده کند سستی حال کسرا |
| کاب و جود افلاک       | نیز فلک که بقلم تو کس  | دست مکرر تو در تو خفته    | باز رسام و دل جو کس   |
| از لب غاصب تو خفته    | ز تاب و کلن چو تو خفته | تا بجز تو دقت و ظاهر کسرا | عده کند سستی حال کسرا |

بیشتر از تو خفته  
بیشتر از تو خفته

داوود پسران حضرت داوود خدای  
 ز سر که دارد که سر نه کند بر سر

|   |   |   |   |   |  |  |
|---|---|---|---|---|--|--|
| کی شود این سخن که گویند در دست<br>مست نشسته امیدم چنان<br>همت و هوشش که چه ماه تمام<br>اهل جبر مایه و کانی گسند<br>کرم برین زنجیر و زودوا<br>و اما کند رو بسوی و افم<br>زان دم این با بدیندی روزی<br>بر چه سزای کتکه چو کانی<br>که صد ادا و نه ز یاد طیب<br>بازگشت دم مطهری و کانی<br>و اما که نشاید طلبد نیز<br>شب ز کار که زطلو است<br>آنکه سخت نترسند پیش<br>آنکه بیلد بس برود<br>که تو خوری سرد بنامند<br>عیب تو من باز تمام کرد<br>زخم زانی که گسند اهل بند<br>آنچه حرامی خلد از ضمیر<br>باز فایده که حاجت گنج<br>بود در انبیا من در یاد<br>بجز از او جسم اکای<br>همین که رسد بجان نخل<br>ای که نداری خطه عشق از این<br>من که درین خم کرده و شین<br>چنانچه جویند می پوزد از آن | تا کلمه گفته بر زبان در دست<br>که من من بگرد از مرم<br>جلوه کیم در نظر خاص فلان<br>و اهل حسد به بود معانی<br>روح تو نم نیند خار و دا<br>منت صد جان بکوش بزم<br>بنامش خدی پیشش و فوری<br>بل چه کند بر چه طلبونان<br>خلق از او است بقیه<br>مرم دل دارم و داروی جا<br>یکا که در خفته تریاب<br>خردن کشید زخم ما با<br>خفا مگر چه که بشیر پیشش<br>داروی خوش خلق او که زود<br>که تو نشویش قدالی مشو<br>زود خود قیمتی است آن کند<br>تبت و رالم ز کار سر<br>جز این هر چه لایق گنج<br>که دل داند اندرین شانه<br>تازه که شرط نکو خدای<br>کان نخل از جان تو چه سوز<br>اینست امان تا نروم لطف<br>مست هم از نامت پیشش<br>یکدیگر بیواری که کل زدم | من که چنین لوح ابدی گسند<br>باش که این نامه بیواری<br>هر ورقی را که بخواند از<br>راحت خود چون نگردد<br>آنکه بیرون بنیاز از پیشش<br>زانکه قبول روزگوش<br>باد خالف زینتی که گشت<br>من که خوشی رضان کشم<br>یکستان که گشته ز اهل کرا<br>آنکه در پیشش خایه ز بند<br>داروی خلق از خود کردی<br>سو بدلی بشاید کفایت<br>صلح زینش بر ما بر ترا<br>بند که بخت بر بنا ویر<br>قیمت این همه بر یکان<br>آنکه پیشش خنده و خورشید<br>در من که عیب بر روی<br>تن که پیشش از بی او است<br>شرح و طریقت بی آن دم<br>من که منت راه توئی بکار<br>حکمت پیشش همه صبر<br>که چه می خواست خلق پیشش<br>اینک ازین تحب که روانم<br>کردی آن که در بر این<br>پیشش رعوت بر ما فتن<br>کرد که کل زود که پیشش | حجت این دعوی خود بگویم<br>هر روز عمرم با بیان کرد<br>بهره خود با دست نماز<br>رنجم با ز شانه گسند<br>منت حایت بر پیشش<br>بخشش غلبت کس از آن<br>خست نماند که نه می<br>توان خود هر کس که شمش<br>اینش سیر که ملک بر ترا<br>داروی بخشش هم بود<br>هم پوشش ز خود کردی<br>سو بدلی بشاید کفایت<br>کفایت پیشش که نشاید<br>بی خود هر چه مدد است<br>تا که تری جز این خدای<br>بهتر از آن دوست کفایت<br>پیشش زود جز جرات<br>که حقیقت کسان اویم<br>جدمین همت از کرد کار<br>رخت که گمانی بسو نامم<br>لیک کردی بود بهنگام پیشش<br>شرف و هم از خیر دانستم<br>کردی آن که در بر این<br>با کجای پیشش افروخت<br>ما تو که کمالی انداخت | صوفی که درون بچو کفایت<br>طره غلبت زینم سیر<br>در بر با زغال کسود<br>چشم زود ز زخم زان<br>بود که چشم کما تابروز<br>سایه کن خاکش بر پیشش<br>زان شب خفته که کس<br>من بچین بر ترا نیک<br>دل که شد ز سینه بی<br>چشم شکست ز زود<br>تا که زین خاندان زود<br>داد و دلمت عالی کردی<br>لرزگان در شده خدای<br>دید جو در نماز است<br>کفایت بر اسنان که در زود<br>مرجه نه سحر پادشاه<br>کردن شیطان به غلبت<br>که مشوا ز غیبت با این<br>نیز که امشب پیشش<br>داعیه صفت در آید<br>غلبت با آنکه ز تا بکند<br>دید و با نداشت نقاب ز پیشش<br>کشته زان ز مشیر عالمی<br>سزای بجهاد زمین بی<br>قدرت من که بنگار خاست | فخامت اول در قفس نعد که او شش<br>دال درخت و قفس است<br>در هر قلب تمام شود زود که<br>گردن نوری که در شب<br>شسته با ز من و صفای که از دل<br>جن و مکر در وقت<br>از انزور تر یا شین<br>جذب مقصود فایده کفایت<br>چون قدم از خاک فلان زود<br>بوم عالم ز دل آگنده<br>دیدم از انان سان پیشش<br>من که بیان کفایت<br>یا لقمه از سینه غلبت<br>در تن مسه فتم باز داد<br>کای کس که من ازین جزید<br>پای اول از صفای<br>دور ز زودی که بازی<br>بود که دولت بشود از کفایت<br>چون کفایت پیشش<br>در قدری خاست غلبت<br>ایضا تو پیشش بر افشاید<br>آب زدم بر رخ صفای<br>غفلت کسیر برادر کام<br>روی تمیز پیشش<br>نرخصه و یوم دل نماید | کرد فلکست بر زمین<br>شکستان شد بر زمین<br>دام و دود و کانی<br>تا سخن آورد هر دو<br>کرد ز رخگان در خدای<br>وز زود سوسه در زود<br>هر غیبی شده خدای<br>دل و دل که کفایت<br>با دوار هوا بر زدم<br>کفایت پیشش<br>کفایت پیشش<br>کرم روی که در پیشش<br>بر سپه زدم زین مراز<br>می اونی را و کفایت<br>مرغ فلکست که برای بلند<br>دسته تحب که طاعت<br>شو نمازی که نمازی بود<br>از در پوزان اقبال<br>نفسم خاست غلبت<br>یکدیگر زدم بر کرم<br>مفرغ ز کفایت<br>دست پیشش<br>پشت توی شد بر کفایت<br>فرق تمیز کفایت<br>جان پیشش تحب که کفایت |
|---|---|---|---|---|--|--|

|   |  |  |
|---|--|--|
| صوفی که درون بچو کفایت<br>طره غلبت زینم سیر<br>در بر با زغال کسود<br>چشم زود ز زخم زان<br>بود که چشم کما تابروز<br>سایه کن خاکش بر پیشش<br>زان شب خفته که کس<br>من بچین بر ترا نیک<br>دل که شد ز سینه بی<br>چشم شکست ز زود<br>تا که زین خاندان زود<br>داد و دلمت عالی کردی<br>لرزگان در شده خدای<br>دید جو در نماز است<br>کفایت بر اسنان که در زود<br>مرجه نه سحر پادشاه<br>کردن شیطان به غلبت<br>که مشوا ز غیبت با این<br>نیز که امشب پیشش<br>داعیه صفت در آید<br>غلبت با آنکه ز تا بکند<br>دید و با نداشت نقاب ز پیشش<br>کشته زان ز مشیر عالمی<br>سزای بجهاد زمین بی<br>قدرت من که بنگار خاست | فخامت اول در قفس نعد که او شش<br>دال درخت و قفس است<br>در هر قلب تمام شود زود که<br>گردن نوری که در شب<br>شسته با ز من و صفای که از دل<br>جن و مکر در وقت<br>از انزور تر یا شین<br>جذب مقصود فایده کفایت<br>چون قدم از خاک فلان زود<br>بوم عالم ز دل آگنده<br>دیدم از انان سان پیشش<br>من که بیان کفایت<br>یا لقمه از سینه غلبت<br>در تن مسه فتم باز داد<br>کای کس که من ازین جزید<br>پای اول از صفای<br>دور ز زودی که بازی<br>بود که دولت بشود از کفایت<br>چون کفایت پیشش<br>در قدری خاست غلبت<br>ایضا تو پیشش بر افشاید<br>آب زدم بر رخ صفای<br>غفلت کسیر برادر کام<br>روی تمیز پیشش<br>نرخصه و یوم دل نماید | کرد فلکست بر زمین<br>شکستان شد بر زمین<br>دام و دود و کانی<br>تا سخن آورد هر دو<br>کرد ز رخگان در خدای<br>وز زود سوسه در زود<br>هر غیبی شده خدای<br>دل و دل که کفایت<br>با دوار هوا بر زدم<br>کفایت پیشش<br>کفایت پیشش<br>کرم روی که در پیشش<br>بر سپه زدم زین مراز<br>می اونی را و کفایت<br>مرغ فلکست که برای بلند<br>دسته تحب که طاعت<br>شو نمازی که نمازی بود<br>از در پوزان اقبال<br>نفسم خاست غلبت<br>یکدیگر زدم بر کرم<br>مفرغ ز کفایت<br>دست پیشش<br>پشت توی شد بر کفایت<br>فرق تمیز کفایت<br>جان پیشش تحب که کفایت |
|---|--|--|

|   |                            |                         |                            |
|---|----------------------------|-------------------------|----------------------------|
| زاد لب تاب سحر دور بود                  | مقدی من دو مکمل بود        | بند کیم الظرفین بود     | قطره کیم بر سر جهان        |
| خدمت اخلص نام است                       | فانچه خدمت اخلص زبان       | عده کف کیم بر سر جان    | لاله کف شده بود برین       |
| لی بیان و ابعط جرت                      | و دست من کرده است          | هفت کف کیم بر سر جان    | من بچین کف کیم بر سر جان   |
| برده دل از مرد و جهانم بر               | تن که فاند زلفش ز ندیک     | زنده باقی شده زان کف    | مکمل نرسد کیم بر سر جان    |
| خاص شده در هر کجاست                     | یا فتم اما نه بقدرت        | نتمی از سر و توان کف    | در سر شایع کیم بر سر جان   |
| نقد عمل سکه آمد است                     | ز نغم این نقد فلک است      | یا کف قلب کیم بر سر جان | سختی کف نظر افراخته        |
| شع سرا برده کرده است                    | کرده قره زنده جان مرده     | مشغله مرده ز نور فلک    | کاغان کف کیم بر سر جان     |
| صبح بد روزی بر آورده                    | هر صبح کف کیم بر سر جان    | یا کف کف کیم بر سر جان  | بسک از ان کف کیم بر سر جان |
| <b>خوب دوم و هفت صبا و هب آفرین</b>     |                            |                         |                            |
| <b>در این حال صبا کیم بر سر جان</b>     |                            |                         |                            |
| <b>می نواز و مکمل کف زلف زود می آید</b> |                            |                         |                            |
| رفته ز پر واز کیم بر سر جان             | بوم که در رفت چو زلف کف    | بوم که در رفت چو زلف کف | بوم که در رفت چو زلف کف    |
| زنده شده از بوی کیم بر سر جان           | با دو که بر لاله و کلک است | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| میوه سرش تمام کیم بر سر جان             | ای که از نادر روان کف      | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | شاد صبح از زلف کف          | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | نادر صبح کیم بر سر جان     | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | سوی تو این حقیقت کف        | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | نور زان و دست زلف کف       | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | قری و در لاج کیم بر سر جان | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | دانش کیم بر سر جان         | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | زین کیم بر سر جان          | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | جان که اتان کیم بر سر جان  | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | زبان که با کیم بر سر جان   | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |
| کف کیم بر سر جان                        | آب و سبب کیم بر سر جان     | زلف کف کیم بر سر جان    | زلف کف کیم بر سر جان       |

|                                |                                |                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|
| عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          |
| رشته ازین روز کف کیم بر سر جان | رشته ازین روز کف کیم بر سر جان | رشته ازین روز کف کیم بر سر جان | رشته ازین روز کف کیم بر سر جان |
| بر سر کف کیم بر سر جان         | بر سر کف کیم بر سر جان         | بر سر کف کیم بر سر جان         | بر سر کف کیم بر سر جان         |
| هر قدر کف کیم بر سر جان        | هر قدر کف کیم بر سر جان        | هر قدر کف کیم بر سر جان        | هر قدر کف کیم بر سر جان        |
| سید کف کیم بر سر جان           | سید کف کیم بر سر جان           | سید کف کیم بر سر جان           | سید کف کیم بر سر جان           |
| طرف کف کیم بر سر جان           | طرف کف کیم بر سر جان           | طرف کف کیم بر سر جان           | طرف کف کیم بر سر جان           |
| دستم دیدم کف کیم بر سر جان     | دستم دیدم کف کیم بر سر جان     | دستم دیدم کف کیم بر سر جان     | دستم دیدم کف کیم بر سر جان     |
| کف کیم بر سر جان               | کف کیم بر سر جان               | کف کیم بر سر جان               | کف کیم بر سر جان               |
| کار کف کیم بر سر جان           | کار کف کیم بر سر جان           | کار کف کیم بر سر جان           | کار کف کیم بر سر جان           |
| تاج کف کیم بر سر جان           | تاج کف کیم بر سر جان           | تاج کف کیم بر سر جان           | تاج کف کیم بر سر جان           |
| بیش کف کیم بر سر جان           | بیش کف کیم بر سر جان           | بیش کف کیم بر سر جان           | بیش کف کیم بر سر جان           |
| من کف کیم بر سر جان            | من کف کیم بر سر جان            | من کف کیم بر سر جان            | من کف کیم بر سر جان            |
| آب کف کیم بر سر جان            | آب کف کیم بر سر جان            | آب کف کیم بر سر جان            | آب کف کیم بر سر جان            |
| دولت کف کیم بر سر جان          | دولت کف کیم بر سر جان          | دولت کف کیم بر سر جان          | دولت کف کیم بر سر جان          |
| روز کف کیم بر سر جان           | روز کف کیم بر سر جان           | روز کف کیم بر سر جان           | روز کف کیم بر سر جان           |
| نغمه کف کیم بر سر جان          | نغمه کف کیم بر سر جان          | نغمه کف کیم بر سر جان          | نغمه کف کیم بر سر جان          |
| عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          | عاشق کف کیم بر سر جان          |
| شیر کف کیم بر سر جان           | شیر کف کیم بر سر جان           | شیر کف کیم بر سر جان           | شیر کف کیم بر سر جان           |
| طبع کف کیم بر سر جان           | طبع کف کیم بر سر جان           | طبع کف کیم بر سر جان           | طبع کف کیم بر سر جان           |
| کر کف کیم بر سر جان            | کر کف کیم بر سر جان            | کر کف کیم بر سر جان            | کر کف کیم بر سر جان            |
| روح کف کیم بر سر جان           | روح کف کیم بر سر جان           | روح کف کیم بر سر جان           | روح کف کیم بر سر جان           |
| آرزوی کف کیم بر سر جان         | آرزوی کف کیم بر سر جان         | آرزوی کف کیم بر سر جان         | آرزوی کف کیم بر سر جان         |
| چون کف کیم بر سر جان           | چون کف کیم بر سر جان           | چون کف کیم بر سر جان           | چون کف کیم بر سر جان           |
| غنج کف کیم بر سر جان           | غنج کف کیم بر سر جان           | غنج کف کیم بر سر جان           | غنج کف کیم بر سر جان           |
| یانت کف کیم بر سر جان          | یانت کف کیم بر سر جان          | یانت کف کیم بر سر جان          | یانت کف کیم بر سر جان          |

|                             |   |                              |                              |
|-----------------------------|---|------------------------------|------------------------------|
| مرغ که آه از دل کف کند زده  | در کجا سرخ گل آتش زده   | ببین ای لاله زغم دروه تر     | سینه ز آه از خراشیده تر      |
| لبکست کبوتر بر بغیر آید     | ز باغ و زغن ببعم در زنده                                      | زاده دل من سیر خان باغ       | سخت بر ما صفت بر آید         |
| بودند از ده توبه بسیار کرد  | تا شد م از فضل سیر کرد  | ز دستش مودل مردم             | بجو زیم بر دو عالم بود       |
| جود ایمن نیست شد م در       | بستی لی نیست جهالم نود  | با تو م از مظلوم حال اندر    | آینه کنجده و خیال اندر       |
| طرف من به و کسائی به جز     | کم ز نسا به و بیانی سپر                                       | بس که کنجید در آس کلم        | آینه نموده دستش م            |
| گفت ایمن زبانه آدم          | این سخن دل که کند باورم                                       | با که مصلحت ز دل در خاک      | کای شده با ز غم طغالی        |
| بگر ازین شعیه بخدی چو پیر   | تا بخوری تیغ سیاهت با تو                                      | وز تو ان بست که بر نفس       | موم خرد دل تو با حیا         |
| من که شنیدم ز دل ایستگان    | <b>خبرست سیوم در کف از احرام و خرم کعب احترام</b>             | راست شدیم بر قدم ایستگان     | راست شدیم بر قدم ایستگان     |
| کم بود آن چشم زان ره گویا   | <b>و تعظیم عظم عقل است اعظم شرفا الاسلام و در کف از احرام</b> | نی خرم از زرونی از کلاه      | نی خرم از زرونی از کلاه      |
| بای نهادم بر آشفته وار      | <b>ان هید است و دان دید که از غمت را از ان خواب بیدار</b>     | کوه خرم بر دل من بقدر        | کوه خرم بر دل من بقدر        |
| نی غمی پیش من که بستی شد    | شرقی شوقی که بستی گشت   | رو بسوی خواجده دل بستی       | رو بسوی خواجده دل بستی       |
| بسکرم هم درین رضای          | دیدم صد بر زان حال با   | در کف با سپهری در بستی       | در کف با سپهری در بستی       |
| کردم من کعبه با تو بود      | کل بتوک کجا کعبه بود  | دیدم درین نفس و پیش          | دیدم درین نفس و پیش          |
| رو چه قدم که خضر سبز تر     | با دروان بخش سجا اثر  | سینه و تبسج زان کوه          | سینه و تبسج زان کوه          |
| خاردم دور به بر ایستم       | سوزن عیبش شده و ایتم  | من شده چنان شدم نیم          | من شده چنان شدم نیم          |
| هر طرف از سایه من تا بود    | دیگر زنده چو سایه ز نو  | روح زستی که با بود           | روح زستی که با بود           |
| زین مظلوم کرده شوقی وینا    | در نظر خواجده رسیدم توان                                      | کایید خورشید جهان رسیده      | کایید خورشید جهان رسیده      |
| کای شمس از نظر دور بین      | شد ز دل تیره من نور بین                                       | دیچیزم را تیره کوزه دور      | دیچیزم را تیره کوزه دور      |
| گفت از سپهر نوشده تو ختم    | گفت نفسی هم سوز کف ختم  | سک خاوشی خود در سخن          | سک خاوشی خود در سخن          |
| دولت ایوان خاکسایان         | دولت استیک سما را نم  | سماجی که کنی بای چو پیش      | سماجی که کنی بای چو پیش      |
| خواجده کویان مع برین کشاد   | نگار مایه ز روزن کشاد   | بر سپهرم از سر تو کشاد       | بر سپهرم از سر تو کشاد       |
| خواجده سوادم که نایب خیال   | حال بر آن ده که در ایصال                                      | دره کردان صبح صفا جنت        | دره کردان صبح صفا جنت        |
| به به با مخلص تر از زان منت | و اینچنینان داشت در افلاک                                     | کای شده از زده ملت خیره      | کای شده از زده ملت خیره      |
| نخستین از نظر ظری ریا       | کردم سپهر قلب تلک عیسیا                                       | چون تو نموده خط خود در آفتاب | چون تو نموده خط خود در آفتاب |
| نخستین کاشتر بر تو ریا      | کردم طلوع از دل محمود ریا                                     | کعبه کل وقت در کافور         | کعبه کل وقت در کافور         |

|                            |   |                           |                             |
|----------------------------|---|---------------------------|-----------------------------|
| جان بچین ز توبه بگو شد     | کزین و توبه پیشین درین                                  | آن نشیبی بود مظلوم غای    | بیشب مولج رسول خدا          |
| نور عی ز رخشان تا ز ما     | بچم بر چه از حق آسمان                                   | در خورشید با بری زمین     | کاز ما داشت نشان زمین       |
| دیدم از انسان که نمود آید  | بمسلمی خویشت برینک                                      | من شده از نور تو روشن     | مقتدر این نور چشم زانی      |
| کریه کجا من با بی تو داشت  | لیکن از آینه نمودار                                     | کاشش از مشعل آید          | برق شعاع آینه کجا           |
| می بگریم زان از تو دل فروز | در شب آری که آغازند                                     | مطلع این صبح که زنده باد  | دیروز تو بر روز تو خنده باد |
| من که بدین براهی در شک     | بیشب از خویشش زل شده                                    | منزل اول خرم شد ز راه     | رخت که کردم بچا کلاه        |
| خارست در دانت بی شی        | زنده بفضله بر تو کم کرد                                 | لیک جوشد بر بر تو با زمین | بیزین وقایع سالار من        |
| کریه دور زان کالاسی        | دخول این خواب آری                                       | تیغی چون که بیا کس        | مخششان منم خشت راه          |
| اوند بهر دو خواش خوب       | تا ز سدا زان که تو امش                                  | و اینچو برستی ره جان      | کی زنی خارت غیظان           |
| بارب اگر حفظ بود خط        | مایه در پیش کس در کجا                                   | خسرو از ان بهره که دارد   | مهر که بجای خود بر کسیر     |
| ای زان کوه بر کوه          | <b>شکست اول در علم و درجه آدمیت و همه درجه</b>          | کوه تو ز بوی رخک آید      | کوه تو ز بوی رخک آید        |
| آن خلقی بود که زور و سخت   | <b>و خند وقت نظر در تقان و عداقت بهر محققان</b>         | کوفت بجای خشمش            | کوفت بجای خشمش              |
| چیز ز جرح بسجج جگ          | <b>صحت بلند است و دادن کجمن ز نو کمری که بر نام</b>     | تا بیرون آمد ای کردک      | تا بیرون آمد ای کردک        |
| خود ز بر که بر کجمن آوی    | <b>فایده صبح غبار و دود و خاک صبر را جان زان که چیز</b> | با چو بجل بر آن آید       | با چو بجل بر آن آید         |
| دختر معنی تو ز بر خوانده   | <b>چراک خطای هر چه پیش چشم آید چشم نیاید</b>            | تحت اسما ز بر خوانده      | تحت اسما ز بر خوانده        |
| و صد عالم بسافت ترا        | دولت لاهم خلاف ترا                                      | دختر کنگر کند گند         | دختر کنگر کند گند           |
| نور تو همکار با اینم نکست  | دست تو بسجج عالم نکست                                   | بر رخ المیشده و این       | بر رخ المیشده و این         |
| چرخ زمین ام تقاض نیست      | لوح و قلم هر خدایت نیست                                 | و اینک کجین چمنان هم توئی | و اینک کجین چمنان هم توئی   |
| دست دراز که مرتج تو تک     | ز کمان دور میان تو تک                                   | تو کجی تخت تو شمه جبار    | تو کجی تخت تو شمه جبار      |
| کجی خدایا تو گلستان        | تزل با زبج دیده آید                                     | آینه صورت رحمت            | آینه صورت رحمت              |
| آینه زین کوه که قدری       | آه هزاره که درای ز تک                                   | ساخته مهر نبوت است        | ساخته مهر نبوت است          |
| و انقدر جان آب و گل        | بخت شمشاد از کجی خشت                                    | بر رخ حجاب و مهر نبوت است | بر رخ حجاب و مهر نبوت است   |
| برج که در شین تا زل بند    | برسم از ان کوز بندل بند                                 | باک نیزه علف کلاه         | باک نیزه علف کلاه           |
| آنکه ملک مکن قیامت         | گر کس خورشید شود باطل است                               | بر عکس سواد از ان تمام تو | بر عکس سواد از ان تمام تو   |
| ترتیب چون کس را سی ماه     | کس نخورد شربت با لاف                                    | اطلاذ و التوفیق شد پیش    | اطلاذ و التوفیق شد پیش      |

|                          |                          |                           |                          |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| بجاسک رسوایانیت          | تا قدم از دست الا نیفتاد | بر زوی که مشک از جانی خرد | تا نسی بر وجهان با نسی   |
| دیده اندر لبه کفک خوار   | رخه بسین تک نظیر دار     | چشم جو چشمه سوزنا برست    | هر جوان سوت غم بکبار     |
| سوز بود تا جاب نادبا     | دیده با دام صند و نیرا   | از نظروان چنان کن خند     | ز آنکس خط کار بود چشم    |
| دور ز چشمی که ز زو کید   | مورخ دید و طبع دیدور     | بیش کاست کبیر جوان        | کشتی برجا و کتا به عدوان |
| نویده اکثر است اگر برون  | انگرم کرد و چون بود      | چون نظر راست و کرون بود   | انگرم کرد و چون بود      |
| دیگر از مزه دام کن       | دیده ز صاحب نظران حکم    | انگرم پیش نظر ترستی       | خدا خشنو و مکر ترستی     |
| کجا تو کردی که ز نیا بخت | بک نیا بدی که نیا بخت    | از نظروان نظران دوری      | ز آنکه سناست چو دوری     |
| کو که ماورای بکوران شود  | صف زده در جابه چو روان   | نیست ز یک کس چو بخت       | کو که چشم دور از کوش     |
| نیست کس که چو کجا می بند | زرق بخت نشاند ز بند      | نشکی لب و دانا ز بخت      | نشکی چشم بر آسوی         |
| ای دل تو که نظیر چشم مور | حرف در کوشه چو در شوی    | بهر چو کاست این کا که     | عذر را خوار می خواه      |
| قطره ای که تن مردم است   | در دل آن قطره جانی که    | قطره صابون است لعل لعل    | چرخ کنجی خیال اندر       |
| چرخه قطره آبی یک         | نیست ترا قطره از بر      | هری دل سوی بندگی کند      | بستی سمت ز بندگی         |
| آب که مینشاید در سبزه    | در کش لاف نه روی است     | سوی ز بندگی که با بند     | کوزه بر زو چو با بند     |
| چند قطره است در سبزه     | و زجل ز رفعت جوار است    | کرده با پس نگاه تندی      | قطره ای که تو با بند     |
| ش ز بهر دل شک بان        | جمع تو بسید چو بخت       | کوشه جانت چو روزن         | موی بر انعام تو سوزن     |
| کار ز بخت بد حال خود     | بروشن بجا ز حال خود      | انگرم و لاش چو است        | حله در کج که بند لباس    |
| بگره باشد که چو خمش      | جاده فوکی است ز فوکی     | سنگی ز نور و چو بخت       | شده شش از نور شش         |
| کوه بساط از فوطلین       | بیز لگد خورده هر کس بود  | بیلکه از بر کس که خوش     | چرخ بینی خود آفتاب       |
| نیست کس با جزو خن        | باده هر بخت چو بخت       | انگرم بگوشش کوشی ز دور    | سازد که خوری از روی چرخ  |
| زاره که خورده شش و ده    | و عدو همای بیشش و ده     | چون شسته سخته بالان بود   | بر کس که شش بالان بود    |
| قد زو با یه نیا شعبان    | سگ نازد درم ما میان      | بست نکرد و نماند          | گرم بانگ کند با بند      |
| کو هم در می سوزد         | مگر کس خشن از خشت        | چرخ ترا شرف سانه          | تو تن خود و کس غلظت      |
| بیز زو که کی ای شمشیر    | طنینش چو بیه تن خشت      | شعنا و از شش ز شمشیر      | جاده که گار زو ترا شست   |
| چند کسند چو شش در        | چند کسند چو شش در        | ادی ستازی کا کی بخت       | گر کند نیست حاری بخت     |
| تا حد که چو نازک است     | دست کس است که کجا بود    | بجز کز زو چو بخت          | جان بر و از غم تو خن     |

بهر بخت

|                           |   |                          |                           |
|---------------------------|---|--------------------------|---------------------------|
| بانی سخن؛ مگر بند براه    | کی بر سن ز زو از روی                          | همت اگر در هم ترا بشکند  | این همه دشوار تو آسان کند |
| انگرم نماند با کرامت بود  | کشتی سست بود خورشید                           | ران در کانی که بیال برند | مهر ز بر عمت والا برند    |
| مرد ز محتاج بیاری سست     | بخت است که بکشیش سست                          | نیکه جاری بعضا کس        | ز زو نماند کس چو کس       |
| شش شب که در کمان بود      | ز آنکه جان در کمان بود                        | دل بود بر بجه دولت       | ز آنکه شمشیر چو کس        |
| بست الفت ای با لادن       | ز آنکه گن از دگر با دارن                      | چند ز زو بد و چه بد      | با بود هر چه ز از خود بد  |
| و آنکه ز زو بد برین       | سوم بود تا چه بر خشت                          | انگرم طبلان خود خاک      | هر سه دران چو شمشیر       |
| قالبه درم که جان کند      | عصر دل دارد آن کند                            | ور زو چو با لادن خاک     | کو تا من کشد فلان         |
| در دست از جرم که کوی      | نخین کوه ساز چو کوی                           | سهل بود زو چو برون       | مایه در با جلف ز کون      |
| لیک موی که در دست کشد     | خزین عالم ز جو کم بند                         | بست جهان در دل والا      | دانه خشتی تن بر زو درون   |
| دل که در بین بر نشو و کوچ | کوزه در با بر نشو و کوچ                       | دل چه پرده تا ز کس کند   | چو زو که در خشت بود       |
| سایه دل با یلان همان      | کوزه آن کم شوایم کوی                          | واوی انجا ز سله زمین     | تا زو زو چو در آن         |
| چون بره والات زو بگ       | مانند و داره سمت بدل                          | مانند بر زو تو خن خورید  | ور چو خری کون خن خورید    |
| بگره شده ز شش با بند      | نیم بخت چو با بند                             | پرزدن آن بر کهای بود     | پرزدن مرغ های بود         |
| دود که شش است چو کوی      | سر سوزین برینا ز زو                           | دل که ز بستی سربا ناست   | هر چو زو و بد بستی        |
| چون ز بندگی کوی سوزی      | خود نماید بنظر چو است                         | مگر دو بجه نیز با بند    | اسب نماید بخت کس          |
| در قندی بر زانان          | دیل شو و در نظر او چو مور                     | خزین چون بر زانان کشت    | ز بر نظر هیچ شود چو مور   |
| شش زانان کس چو کوی        | انگرم بندت چو خن                              | در نظر کس خن داره بود    | هر سه بود هر سه خن        |
| گفت بزرگ بکلم خدای        | حکایت موی کلیم که رای سمت او چو است که چو بخت |                          |                           |
| بکس که کوشش خن زوی        | موی کلیم که رای سمت او چو است که چو بخت       |                          |                           |
| این طلبت و دران کجا       | و این جاد بود دران کجا                        |                          |                           |
| چون نظر عتم از او بود     | همی عالم عتم از او بود                        |                          |                           |
| گفت دل زین نظر کس         | است زستی اثری چو کس                           |                          |                           |
| خواسم ز زین کس که         | استی نیست نظاره کس                            |                          |                           |
| مست کس ز زو کس            | بر زو موی ار کی کس                            |                          |                           |
| تا بختان مایه با بستم     | کر که بخت آن بستم                             |                          |                           |
|                           |   | و او جایش کس چو کس       | دوره بخت چو کس            |
|                           |   | در ره ان دوره کس         | هر سه موی سوزد            |
|                           |   | کر چو کس که کس           | بانیم از بستی طلق         |
|                           |   | جرا م از زو کس           | تا در جات طلب کس          |
|                           |   | غیرت از او کس            | درا و لم دست بر او        |
|                           |   | آن او کس که کس           | بود موی سوزد              |

بانی

|  |   |   |
|--|---|---|
| درد دل و دلجو که غیر خدایت<br>مست ضروری بر زمین است<br>فارعان انان فوج بر مروت<br>انده علم فراغت نه<br>انگه چراغش نباشد براه<br>راه پوزن جاه و توان بیخ<br>چون نبود در دانشش بزی<br>شکسته در جاه کوه بر<br>انگه نشان جهانست<br>هر که از علم تو آنکه بود<br>امکات سوره روزی سبز<br>فالم که داشت نماردیش<br>بسر چنین است نایبیک<br>کاه و کاه که سر بر نشین<br>شماره کار که نایبیک<br>نیست چه در سار نایبیک<br>چهار است چه سستی کند<br>جادهای و جیسری از نهر<br>چون بنی از صحبت علمت کران<br>آهی که کبک است شکر عری<br>باب تو که مگر علی مکن<br>در تو بجز است راه نوبی<br>از نهر خوشگوش سیدیا<br>زنده بمرده مشو ای نایب<br>زندگی کرده فضولی ویت | کرم و نیست و سست کما<br>کرم عالم کم از ویست کما<br>تعالق دوم در استطلاع که از تطلبه عام کهر بر مروت<br>بجلیل الله المتین بر استیجا و از ناله هم که بر مروت<br>فی ظلال الیمین و اخافت علمای و مستکا که در آنجا<br>بنی اسرارین و نوره ایست چرونان کفعلی را بایت<br>نعل ما که نماند و فرقی کردن علامه دار ز کاه که از<br>برای بیه منعم کلاه اندازد و برده در بیه نیست<br>زیر صحبت که در سخنان را بایشان خلم سار<br>کی نظرش بر کوه زرد<br>والش و انده ز رویش<br>چای که بر سر و رویش<br>عیب بر بر ز جا پیش<br>چون کرسنه هر چه زیزار<br>پسینه می چون سرانفیک<br>بر که نهی بجز از پیش<br>کی شه است از دی مفرق<br>بجهت سبده است بر کبرون<br>تا کند عت دمی کران<br>کر تو پرسنه جکوی بگو<br>و هکت از آن با کبک می<br>از سمر بر طلشی جای پیش<br>مایه مکن نسبت در برین<br>زنده تو کفن رده خود را نایب<br>رده بازوی قبول ویت | در نظر او عالم کست<br>مهر حالت بدان بر زده<br>کم شیده در بادیه کان زکار<br>در شب الیک بر اغیث<br>در شب تا که بر نایب<br>تا جود مور بر پیش<br>کاه بود مگر مکن<br>کوعل نیک ماند بریز<br>هست که در چه ز ریش<br>از مردان که پیشان<br>انکه در بکست بر کشتن<br>حرف بود در جمل مروت<br>باز زده است نشین<br>این که بر باشد و ابلی<br>خزنده از جل دیبا فیک<br>چرخه با جمل کوشش<br>ماید شرفی در حق<br>علمه بر برست لطفی بر<br>حریف تو پیشه کند و کران<br>شعبه بی به در زور بود<br>یکیک فرست تا پیش و مال<br>انکه بود در ارتش بیغیران<br>اسب که در کهن را بچو<br>زنده کن رده میسی نیست<br>ای بر رده ملاف از جوان |
|--|---|---|

|  |  |  |
|--|--|--|
| از کبر دانش خود سارا مای<br>چون در جابل در کما است<br>بشش کنی نیست بر نایب<br>سین و ادب کز آن نورانی<br>شش که بکنن مسور<br>چون طلبه از آن کجا<br>مصحف که در سر با کفایت<br>چون زمانه زنده که نغمه<br>هر نماشین صفتم<br>انکه در در می بستانم<br>انکه سخن با یغان در کز<br>علمه غافل سوال و جواب<br>علم که آن خواب سالکان<br>چون بهی از نایب و جلی<br>زشت بود بر بلوزینه<br>علم که راه شمس طابت بود<br>انکه بی علم دل افروز<br>شش شمس از زوی کتاز<br>خامه زدن ستون علمه<br>بعض کل زمانه بر جرمای<br>علم یزدان بود حلیه<br>این همه شش بر اگر رود<br>علم عانت بخت بر<br>چون تو نداری از خطای<br>علم که در انشایش<br>فی مرتبه کما که از عجاج<br>باید اعلی طلبید اهل است<br>دیده نه فری شود و نزار<br>مطلع و بجا بی از بی<br>ملوک فرازون مسور<br>انکه بود ستودند مقام<br>سود سود که صفات<br>بود الهی با شمس کما کبر<br>نور بود زنده چون<br>بدر می کید بود تمام<br>وانکه بود بر دم از آن در<br>هست ما شش چه میدان<br>علم که کاف از لان بود<br>علم که خواب بریش کوی<br>یاده و تو این سینه<br>بدرقه راه قیامت بود<br>توقی در زنج سستی آموز<br>توقی آتش زدن خان را<br>آلت تو بر کمن خادما<br>از سب خوش بود بونا<br>هیچ کس سایه نبیند زنده<br>زانکه بلان روی رود<br>کره حقیق بر ای شمس<br>علم تو درین خلق بی خطیم<br>کالمهاری دارد و جایش | هست از دانش و جایش<br>بن مصراع راست بر جا کجا<br>ناید علم مسانت خاص<br>علم تو نورست سب است<br>هر که در دانش ز نایب<br>بزرگان شد ز نایب<br>منبر و جواب سزای سنا<br>خود کمری کشته خط از نایب<br>بیشک و شش ز نایب<br>حقه ز کید سینه نایب<br>خبر که ز بال است سینه نایب<br>خفته که به بود و طبع سینه<br>علمه جان خوان که در سینه<br>چند توان ساقه بر همان زدن<br>حافظ توان و خور با و<br>خود و وطن خوش بود شستن<br>تیرش زن اندر سزا و<br>خامه کز آن سوزن ای کاز با<br>زرق ز رخصت نمان سنا<br>شرم نزاری که جو نمانده<br>حید از تو بر جوی مواب<br>کس جلال از کس در شا کار<br>هر کس کبر صواب است<br>ای زنی نشد میان کرد سینه<br>کالمهاری بر کله بریش خواه | و زنی جابل در کما کست<br>کاست از دل و خون در نایب<br>کست به جدا نایب کما خلاص<br>شش سینه خان جایش<br>دست ز دانش سزای<br>کس نشانی سینه بر نایب<br>کس سخن از دین و جایش<br>و ای که مکن نایب<br>چند زدن چون فی خالی<br>خالی و پر در و کجا<br>تاب کبر بود سرور<br>دیو مسلط بود شش<br>خواب تو باشد ز نایب<br>بشش ز نایب<br>کفر بود شش<br>بدر سزا و نایب<br>تخت سزا و نایب<br>خامه کز آن سوزن خود را<br>زیر کما<br>تبع بی کرکف سلطان<br>بر کف تو نایب<br>کست بود بر روی<br>سرم نایب<br>وزنی تحقیق علمای<br>کنده بود کالمهاری |
|--|--|--|

خون ز کانی سب کز است



|  |   |  |  |  |  |   |
|--|---|--|--|--|--|---|
| برده در راه با هم گشت مال<br>در روز بستانت صاحبان<br>کار و کفایت او بر هر<br>طرح گفتار کن خرم بچشم<br>تفنگ کن کسب و کار با برون<br>بسته بر تو که بوی سخن<br>باز جو کجی که در آن با نیست<br>بر که درین باز بود غافلست<br>حلقه کرد که در مسکنان گشت<br>در لب زاده نریخی بود<br>اگر کند که کوشش کرد ای او<br>کس کند از سخن ترم بزم<br>تیر کشن زین در دهان<br>هر چه کسی خرم زبانی نکند<br>یک گشت زبانی او را ن<br>از دل غشست زبانی بچگونگی<br>در دل نیست نه که در او<br>نی جو بلبل داد و بلبله در پیش<br>کوشش من بر لبش کجایان<br>خاوند که در کار گشت<br>قطره غم در صد کلمه حرم<br>صبح بزرگان بجز در دلیل<br>هر سخن نشنید و در پیش<br>باید و بگوی شود پیش<br>گشت زبانت چه زودی | برده در راه با هم گشت مال<br>خطا نویسد علم بی شک<br>بشت بصد برترین خرم<br>گرچه دلا و بر جای نیست<br>کم کن اگر ما نگردد درون<br>گرچه دانت ز سر با بنا<br>جای سخن در دهان نیست<br>قاره ز جو است ممال است<br>با هم با زهر سخن گفت<br>با چشم سوس پشیمی بود<br>نایب کره بود نای او<br>در سخن بخت برسد سلیم<br>تا بر خلق ترا در میان<br>کار آن کار زبانی نکند<br>که اجابت ز دل باوران<br>تیزی خجوه بود از غار شک<br>تیر زدی بر سخن او بین<br>سامه را نیز از آب است و کما<br>تا تو هم انجا زبانشی دران<br>نفته نهان بر ما کوشش<br>در خنده اندر صد گشت کم<br>مردود چشم بود کوشش دل<br>خود شو و اندر حق زدی چون<br>بار که لکنان و کران کرد<br>شربت جلاب چه رسد | و دیده از کوشش که در نهاد<br>میل بود و در زبان<br>ما که چون بیکس بر زمین<br>نکته که از زمین در پیش<br>گفت شنوای بر او<br>بست جلابان نظر بر تو<br>بلیان زان کوشش خود کمر<br>واکنه دل است تو نیست<br>مرد بود کم شنوای ز رو<br>آوی از هر چه بجا کوشش<br>خرجه کن با کوشش<br>با کوشش ز سخن تشدید کرد<br>تج که او کوشش بر روی<br>خاک که دارد زبان نشسته<br>چهره زبان ز چشم خانی ز<br>ره بر دوسوی خوش گوی<br>هر چه لب را سخن به در<br>هر چه تیر زدی بشنودن که کما<br>راه مدینه سپنج با کوشش<br>بیکس بر زمین کوشش<br>زود کما بر هر چه کوشش<br>کوشش است و دلیل<br>گرچه در خنده زدم در زبان<br>آنکه دارد در جهان کجین<br>کام زبانت از زبانی بی کام | کوشش که در زبان بود<br>نیست چه هیچ آب دشت<br>کوشش که در زبان بود<br>راه روی کرد یاد هم سال<br>سخن نیکه در بافتی<br>گشت از آن رو که زبان<br>زین سخن را کس بر دم<br>خر و از او ان که در کوشش<br>بیخ آسای است لسانی<br>که در زبان کوشش<br>اول آن جایشاد کوشش<br>راه شهاده که کوشش<br>لاچ بود کوشش<br>این و کوشش که در عالم<br>با کوشش زبانی در<br>با کوشش زبانی در<br>هر وقت غلغله خلد شد<br>شعبه او زبانی در<br>یک شهادت کوشش<br>امردم در راه کوشش<br>جمل شین کوشش<br>تیرم با کوشش<br>ای در جلال چه زبانی<br>قطره آبی بخورد کجین<br>سنگ کوشش که کوشش | شوی اگر آب دانت بود<br>مذنب جبار زبانت بود<br>لحن بود زبانت سخن<br><b>حکایت طایف داری او هم از جلال چه زبانی</b><br>این قدم آخر کجی بافتی<br>داشتم از سید و کوشش<br>این علم خدا زبانی<br>نایب است این همه در کوشش<br><b>مقالت جوامع در تشبیه تشبیه وحدت زبانی</b><br><b>تشبیه وحدت شمس مسل فی اول از تشبیه و تشبیه</b><br><b>کوشش و اقسام آن حضرت قره روحانی است</b><br><b>و در قامت سوزن نما که قاعده درین تشبیه است</b><br><b>از کوشش به هم از زبانی کوشش</b><br><b>ساختن و در کوشش کوشش و در ماه رمضان</b><br><b>داشتم بر هر روز زبانی نمودن و کوشش</b><br><b>و کوشش که در کوشش فی ان و کوشش</b><br>نای انا قد و کوشش<br>میوه او زبانی و کوشش<br>کوشش که کوشش<br>بیخ زبانی کوشش<br>از دل این کوشش<br>خواهد و کوشش<br>چند خوری کوشش<br>تا کند روی کوشش<br>غلغله شست کوشش | لیکسان مزبک کوشش<br>نی کوشش از آستان<br>نیست جوار زبانی کوشش<br><b>حکایت طایف داری او هم از جلال چه زبانی</b><br>خازن کوشش که در زبان<br>صدا و کوشش<br>کوشش فی کوشش<br>زین و کوشش<br><b>مقالت جوامع در تشبیه تشبیه وحدت زبانی</b><br><b>تشبیه وحدت شمس مسل فی اول از تشبیه و تشبیه</b><br><b>کوشش و اقسام آن حضرت قره روحانی است</b><br><b>و در قامت سوزن نما که قاعده درین تشبیه است</b><br><b>از کوشش به هم از زبانی کوشش</b><br><b>ساختن و در کوشش کوشش و در ماه رمضان</b><br><b>داشتم بر هر روز زبانی نمودن و کوشش</b><br><b>و کوشش که در کوشش فی ان و کوشش</b><br>نای انا قد و کوشش<br>میوه او زبانی و کوشش<br>کوشش که کوشش<br>بیخ زبانی کوشش<br>از دل این کوشش<br>خواهد و کوشش<br>چند خوری کوشش<br>تا کند روی کوشش<br>غلغله شست کوشش | هر چه بشنود بشنود<br>هر چه بستاند بستاند<br>چند توان زد که کوشش<br>کاشی که تشبیه بیان حال<br>را زبانی زبانی<br>چون بچشمی که بود سوختند<br>قول موج صفت انبیاست<br>کز غفلت زبانی در<br>هر که از آن حسن مسلانی<br>مان خود جانی بچشم<br>هر العش سم سحر کوشش<br>دکوشش او که آمدند<br>هر چه جوار آینه لاله زده<br>سوسین کوشش<br>قامت او کوشش<br>رست زبانی کوشش<br>سدره و طوی زبانی<br>میوه نیای زوی الاهی<br>آنکه تشبیه شد کوشش<br>کردن شیطانی کوشش<br>کین حد صین بچشم<br>نیست کوشش<br>سکینه خورده کوشش<br>هر چه در بی کوشش<br>هم بر شین سخن بیان |
|--|---|--|--|--|--|---|

زبانی کوشش  
کوشش  
کوشش  
کوشش

|  |  |  |   |
|--|--|--|---|
| بای زبانی کوشش<br>کرد و زبانی کوشش<br>از روز زبانی کوشش<br>کوشش که در زبان<br>گفت شنوای بر او<br>بست جلابان نظر بر تو<br>بلیان زان کوشش خود کمر<br>واکنه دل است تو نیست<br>مرد بود کم شنوای ز رو<br>آوی از هر چه بجا کوشش<br>خرجه کن با کوشش<br>با کوشش ز سخن تشدید کرد<br>تج که او کوشش بر روی<br>خاک که دارد زبان نشسته<br>چهره زبان ز چشم خانی ز<br>ره بر دوسوی خوش گوی<br>هر چه لب را سخن به در<br>هر چه تیر زدی بشنودن که کما<br>راه مدینه سپنج با کوشش<br>بیکس بر زمین کوشش<br>زود کما بر هر چه کوشش<br>کوشش است و دلیل<br>گرچه در خنده زدم در زبان<br>آنکه دارد در جهان کجین<br>کام زبانت از زبانی بی کام | شوی اگر آب دانت بود<br>مذنب جبار زبانت بود<br>لحن بود زبانت سخن<br><b>حکایت طایف داری او هم از جلال چه زبانی</b><br>این قدم آخر کجی بافتی<br>داشتم از سید و کوشش<br>این علم خدا زبانی<br>نایب است این همه در کوشش<br><b>مقالت جوامع در تشبیه تشبیه وحدت زبانی</b><br><b>تشبیه وحدت شمس مسل فی اول از تشبیه و تشبیه</b><br><b>کوشش و اقسام آن حضرت قره روحانی است</b><br><b>و در قامت سوزن نما که قاعده درین تشبیه است</b><br><b>از کوشش به هم از زبانی کوشش</b><br><b>ساختن و در کوشش کوشش و در ماه رمضان</b><br><b>داشتم بر هر روز زبانی نمودن و کوشش</b><br><b>و کوشش که در کوشش فی ان و کوشش</b><br>نای انا قد و کوشش<br>میوه او زبانی و کوشش<br>کوشش که کوشش<br>بیخ زبانی کوشش<br>از دل این کوشش<br>خواهد و کوشش<br>چند خوری کوشش<br>تا کند روی کوشش<br>غلغله شست کوشش | لیکسان مزبک کوشش<br>نی کوشش از آستان<br>نیست جوار زبانی کوشش<br><b>حکایت طایف داری او هم از جلال چه زبانی</b><br>خازن کوشش که در زبان<br>صدا و کوشش<br>کوشش فی کوشش<br>زین و کوشش<br><b>مقالت جوامع در تشبیه تشبیه وحدت زبانی</b><br><b>تشبیه وحدت شمس مسل فی اول از تشبیه و تشبیه</b><br><b>کوشش و اقسام آن حضرت قره روحانی است</b><br><b>و در قامت سوزن نما که قاعده درین تشبیه است</b><br><b>از کوشش به هم از زبانی کوشش</b><br><b>ساختن و در کوشش کوشش و در ماه رمضان</b><br><b>داشتم بر هر روز زبانی نمودن و کوشش</b><br><b>و کوشش که در کوشش فی ان و کوشش</b><br>نای انا قد و کوشش<br>میوه او زبانی و کوشش<br>کوشش که کوشش<br>بیخ زبانی کوشش<br>از دل این کوشش<br>خواهد و کوشش<br>چند خوری کوشش<br>تا کند روی کوشش<br>غلغله شست کوشش | هر چه بشنود بشنود<br>هر چه بستاند بستاند<br>چند توان زد که کوشش<br>کاشی که تشبیه بیان حال<br>را زبانی زبانی<br>چون بچشمی که بود سوختند<br>قول موج صفت انبیاست<br>کز غفلت زبانی در<br>هر که از آن حسن مسلانی<br>مان خود جانی بچشم<br>هر العش سم سحر کوشش<br>دکوشش او که آمدند<br>هر چه جوار آینه لاله زده<br>سوسین کوشش<br>قامت او کوشش<br>رست زبانی کوشش<br>سدره و طوی زبانی<br>میوه نیای زوی الاهی<br>آنکه تشبیه شد کوشش<br>کردن شیطانی کوشش<br>کین حد صین بچشم<br>نیست کوشش<br>سکینه خورده کوشش<br>هر چه در بی کوشش<br>هم بر شین سخن بیان |
|--|--|--|---|

زبانی کوشش

کوشش  
کوشش  
کوشش





این شده با زبیک در دست  
 همه در این جان جبرشانی  
 هیچ کس از بند خود را دوست  
 هیچ طلبیان در طلبت  
 در هر جانی کوشش گمان نیست  
 هر که به برهیزد بر بر نصیب  
 هر چه بر او آید کسی  
 از کل هر چه او بر آید گمان  
 ز به بر رفتن نیست با بر  
 خیزد از بهر تو که ز تو باک  
 کالبد او در خفاست در دست  
 مده ز دست بکاری زین  
 جان ز دست از این مین داده  
 تیشه بر تو ساخت بر هر کجا  
 کار جویش است ز جدان  
 اگر هم داد من در خفاست  
 یک سینه در خفاست  
 دل بر زمین نه کار بر ترا  
 چیست فریب آید از خفته  
 بود بر زمین بر خفته دار  
 مست بخور خفته و خفته  
 کل که ز خفته درین رود  
 خانه خالی که بر او نیست  
 جان مکتوب است نو کین  
 غریب زان تو که کند ترا

**مقاتلات** بجز در تقویت تنه ای شوق وجد جدا و کبر  
**داقوی** از تعلیم از نفس پرست خفت شهرت  
**و تذکیر** جمع در اجماعی سنت

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد |
|--|--|--|--|

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد | هر که در این جبهه نارد<br>ترک خندان چه سمانی<br>هیچ دلی از غدا نیست<br>چون نگر می سر جو جان می کنند<br>شسته شود و در خون<br>ساخته شود کوفت و خسته<br>نوزن از مغز بودی ز بود<br>کی شود از جمله سواد تو<br>آید جو کبرت می گشت<br>جز نهموشید بر سر کسی<br>بر سرش آن داده است اند<br>بیشتر که تا که با ندر کا<br>کند بر سر تیشه بیکان<br>کوشش با پاک با ک بود<br>زانکه دی هست خود او را<br>تا جز زود کرد و بدیالی<br>بر سر چه تو کسند و کوشش<br>بیچاره چند بیتا با ن سول<br>و انکه پیشتر از تو بود<br>بوی و من گشت بر خفته<br>شعله بود و در برستان بود<br>در بود و لا ز بود و از نصیب<br>باک هم از روی می داشت<br>بستی ز شایسته تدبیری بود<br>جست که از آن جبهه نارد |
|--|--|--|--|

|                           |   |                           |                             |
|---------------------------|---|---------------------------|-----------------------------|
| خوفت چهار و دویانی        | گر به منت صفت بر آن                                     | ز شش بر آن ساکنی          | خور و خان مرده بقول در      |
| تا علم شرع با نوری تست    | کج و دو عالم بر نوری تست                                | میره جلالت نه پیش تو      | تا کشتی سستین از اصرار      |
| طرح درین خانه چا کند      | خیز و در خواجه زن آر بند                                | علم کست نیست فخر روز      | فانحه از سر خطا صحران       |
| در بدست علم مغل در پیش    | بر تو کس نباشد بود شعلش                                 | عید که در وجه مینا شند    | نور و عیدت کجی کجی شند      |
| از تو که رحمان طایع میکند | از بی حجت سببی میکند                                    | ورنه در آن کجی کجی است    | کرده و جا کرده به نسبت کجی  |
| گر به ما ز است زهر کرم    | از علم باش چه بریش کرم                                  | تا که فرودم ز خشان سنج    | یا چه روزاره با یی طرح      |
| با ک نازیم ز خشم و قسا    | کار چه با اوست بر جفا                                   | بسی بود از وی بی خطا و آ  | جا نزه آن علقینا حسا        |
| کوچه عملی یقیاس عطا       | هم ز عمل دست کست عطا                                    | کار کس ای دوست کجی شاد    | تخم کست راست بر بی شاد      |
| در علمت فانی چو آری سزا   | <b>حکایت عابدی که از جلد و دو طاقت دیدن</b>             |                           |                             |
| از ما ز خان رضا نوش کیم   | <b>خدای عزوجل بسند چو در علی عیسیه عین الله</b>         |                           |                             |
| شد ز بس چو نه بنمایش      | تا که نین منهدنیش                                       | تا به وصل دین داور کا     | داشت بیوفیق خدا یار کا      |
| بیج دی خضر خضر آوست       | سوی سناخی زان زین کت                                    | کنت علی کمر داده اند      | مصرف بود در او داده اند     |
| من نکرم کس غل سون رای     | میکنی منی بنیدر خدای                                    | بیر کجالت چو کجی کجست     | آستینش از طرف اشک است       |
| کره بد برد ز من بکس       | آنکه نکدیکن نام ز بس                                    | من علم پیش کس نه بوده     | آب خدایت بر لب جگر          |
| خوار گردین طلوع کار کن    | <b>مقاله ششم در پیش کورینان صفای نورش و کس</b>          |                           |                             |
| عوض کن پیش کز کفتنی       | <b>من نشان از ذوق پیش و کام از آری پیش من</b>           |                           |                             |
| ای تمام از زرد در آن ده   | <b>در خطرتی بجای وصلت و در وصل و صد اشیا ناست</b>       |                           |                             |
| بزنوی می تمام از نای پیش  | <b>در کوشای با یک کل ما که نیت کاشفا رقیه اصل عبارت</b> |                           |                             |
| خاک شوار با رگد چو یکا    | <b>از پیشان است کشتی المار حیل اسفا را دروشان این</b>   |                           |                             |
| لنگ و ارام سگ کوش کیم     | راه بلار از رضا نوش کیم                                 | زند و محنت علم تا کین     | بر بر اوان فلک کین          |
| تا با سگا کوسلانی زنی     | دید به نوشت شامی زنی                                    | باز ندانند ز روی دلیل     | صیت تو از امان بر جبهه دلیل |
| نام تو از من تیره کان زنی | خلقه در کنت کدرون                                       | گاه و عا در جنت در آن     | تمام بند آنکه خدای کور بود  |
| طلوع کسور با کنت زنی      | بهر برین در وقت امان است                                | مانش خسته به رجالت        | نور عین نشود رجالت          |
| همه سسنگ کنی ز نهی        | دانستی سوسد و جوجو                                      | خواج که از نور مردم میکند | دای که شام بلا کین          |
| است بیج عارف شمشیر کین    | کشت زهره در کون کین                                     | چون زینت در سلطان         | تند محرابش ز ان نون         |

بیش است از پیش از جادو  
 نگووی بیجا هم روزی کلاه  
 نوری نقد و نون  
 کس راه سمن به عاتق  
 معنی بدستش خنن غیاث  
 نانی این بیایست که کجی  
 آن حیرت در جبهت کجی  
 دینت در ولایت انو کلف  
 هر امر و هر اولیاد و اول  
 العاد

شبهه

|                             |                               |                           |                         |
|-----------------------------|-------------------------------|---------------------------|-------------------------|
| شبهه بره بوقه با هر چه سوسه | بیج هم از با که با هر چه سوسه | بزا به خشک زنی از استوه   | کست سردار بی سکا سوسه   |
| کره محراب شو کجی کجی        | رض من دوزخ بود ان ابره        | مر چه در لوی کی اشا و باک | بیش نظر با نون باک      |
| دین خرم شد که نهان ز ما     | نیک توان در آن پیش آمد        | رفت از لوده تیا به نیا    | بست ناید تا با سجان     |
| کرفن مردم ز دست زرقا        | زاد و میان تا با لک کجی شند   | مصر و عدیه است بفرق اند   | مغرب و شب است بی کجی    |
| است زانو او فلک طراد        | خیمه ای چه کیم ترار           | نور جان از قدم او دید     | جان نظاره صد توتیا      |
| هر چه بشیند ز در آن کجی     | کوست جهانی تو سوسن سنا        | مد زرد کان نشفا کسبی      | صفت شان تا کجی کجی      |
| رو فلک کجی در جوضو          | جنت ز نورش به دروئی           | مر کجی ششم کجی کجی است    | در جل نوش کی عالم است   |
| انگه سارا لکمی ز در وار     | است عین از زمین نرفه          | نسبت مردان هم ازین کجی    | مردی اگر نازد با یی کجی |
| این سر مردان کجی کجی        | مورغانه و سلطان ترنه          | جند چو سسکی زین در        | بر نوشان جوی کجی کجی    |
| پرده افراختن کجی کجی        | سکس کجی چو کجی کجی            | نکست ز زرق تاب یافت       | لعل تر ز جبهه ز کس یافت |
| تره و امان کجی ز بس         | کو کست خوف زمان تر            | قبلا کجی بهر خلافت را     | تا بخوابی نبرد ذات را   |
| ابر و بقله چه اشارت نون     | خفت کل او بر کجی کجی          | کره سوسه چون زوایع علم    | بام زمین بر سوسه السلام |
| در آن آن هر چه بوی نون      | کو چه خرد لغز نمای بر زنی     | هر کس به نام خورشید نون   | تیرگی خویش بخور بنون    |
| بزمین کجی کجی کجی           | تخته سیاهش برده و خط          | با و در تسبیح کجی کجی     | مجاور سراج کجی کجی      |
| سهمه زینجا به جرم کجی کجی   | بسطع جرمینان ز صلا بود        | طاعت آوده نیا به کجی      | شکست کجی کجی کجی        |
| نیزه اوتام که در اصل نون    | بیج رباب اندو باطل نون        | صوتی هزار هر گوید نون     | کر کجی کجی کجی          |
| عکس مینالی که ناید می       | هست سوسه ز تیره نون           | صورت کجی کجی کجی          | صدقه در این شیطان نون   |
| عفتی کجی کجی کجی            | چو کجی کجی کجی                | در سر این راه کجی کجی     | راه زانند از اوزار کجی  |
| جان کجی ز سر کلا کجی        | با زمین کجی سلامت بر          | دشمن کجی کجی کجی          | چندی در کجی کجی کجی     |
| طلعه نون که ز نون نون       | کجی کجی کجی کجی               | آنکه نکند قدمت نون        | چون قدی خشک کجی کجی     |
| تقدم با یه و د کجی کجی      | کجی کجی کجی کجی               | نقیر کجی کجی کجی          | جلدی و قدی کجی کجی      |
| زنده نون کجی کجی            | خبر کجی کجی کجی               | نای هر کجی کجی کجی        | اوست در کجی کجی کجی     |
| بین کجی کجی کجی             | کر کجی کجی کجی                | هر ده بان کجی کجی کجی     | کرد هر کجی کجی کجی      |
| ز کجی کجی کجی               | خاص کجی کجی کجی               | خواج که کجی کجی کجی       | شخصه ز در کجی کجی کجی   |
| هره صوتی کجی کجی            | میشند کجی کجی کجی             | زاهد زرد کجی کجی کجی      | عقد کجی کجی کجی کجی     |

زینجه بیست و یک  
ستون سی و یک  
بناست سی و دو

شماره ای که تمام شش است  
روی پروردگار در شش است

|                         |                       |                      |                       |
|-------------------------|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| نیشکر که کمری سارکلو    | خاقان برهان که شش کرد | غم نخور که کسب سیکل  | گزی زرخو چو شش کرد    |
| آه ازین طایفه زین بنا   | آستیج کو تو دوست دران | بیش سیه شان زراگامی  | دام سیاه از بی دونه   |
| زشت بود صفتی و بیست     | موی نه کوه کران بر شش | موج تراستی بر شش     | خوشی اصل چو شش        |
| ز بچو بچو سر تو با رویت | کوه سان میکش لخر کوهی | دعوی فخر و عمل زرط   | فخر لایست بی شش ام    |
| نه مقام که بود کشت      | بر زها دست کوه چو لای | عاشق زرعاشق در کاش   | ز آنکه دوی در چو شش   |
| آنکه زو بیانش نماند     | حاصل دنیا دینا ندر    | و آنکه زرد بدل او دم | سخت است لرافت بر شش   |
| کسی ز او خود بر شش بود  | در ریش نقره نیش بود   | تا تو تانی که زرا شش | بر حشا زابت زین ام    |
| این شش غزاین شش         | بر سنا نیش زرد        | دینی روین مرد و هم   | ز مرز بنیم بی شش      |
| کس بیگانه نکوت در       | سبب نشود زرا کوز      | از بی دنیا که نیر    | مرکز نهد و جو کس      |
| در سینه خنده بیجا کنار  | کاجیان رایجان واکار   | که کسب شش جهان برکان | بار کس که برتر از کان |
| کز ز شکی نیسا زاپسی     | مرتب نیست با نیشی     | بخت تو کز بخت نه     | خواب بر شش نگر        |
| بک روش طمکن از قاف      | کچ لهر شش نظر کن      | سهل صین سخن نیش      | کوران سسک نیش         |
| کوه که بنده کرا چو شش   | صل زری سم دهان کان    | آبخر خاک جوار کشت    | ای خاک کان کس         |
| سنگ جری خرد خرد شش      | تست بودن بخان دینا    | در چو کج زبانی کس    | زاد چو کشت کس         |
| تاکیت این در بلسک       | راست چو کری که کج     | آنکه ازین جینه بر    | خاک بر شش نشد         |
| مرد خیزن جا چو بریدان   | کره زمان آید و خندان  | راه روار با نیش      | کی برد از چاه زین     |
| آنکه زو نیاید نیش       | بر زدن او هم انکست    | با دعوی ز ملک        | کشت نشد و نیکو        |
| نیش کران برین بیلان     | بش سم از بکله         | هم سبکی چو که بر     | با دجله جل نیش        |
| کی رود این که کانی      | لنگر بیس چو شش        | شده بی از ساس        | ز آنکه شش بی          |
| آنکه بنا کس که کانی     | حکایت ترک سبک         | نیش در دهان او جای   | نیش در دهان او جای    |
| بیر درون دیده بر شش     | صرفه نیکو شش          | نقد بی داشت          | نقد بی داشت           |
| آنچه بر راه زن را کشت   | دو دو سیم از نیش      | روی بدو کوشش         | روی بدو کوشش          |
| راز کور برده میباشم     | اینک شام که مانی      | بجسته که این کج      | تقل ای کج کس          |
| من چو شدم سلسله چنان    | راه و طایفه نیش       | تا شش که مانی        | خانی را کس مانی       |

|                         |                        |                     |                   |
|-------------------------|------------------------|---------------------|-------------------|
| بر بخندید که خاشاک شش   | عبده که کوش کن کوشش    | من که کشتا زو چو شش | راه کوشم بود کوشش |
| نامه نمان که دل راه بین | بوست زین بر تو کوشش    | لیکن آنان ز کوه نیش | یکدک داشت از کوشش |
| بود بدان خرد و رو کوه   | در کشت رویش نهادم      | تا چون از کوشش      | خرد از کوشش       |
| قبیل زدم زایچه و بل     | تا دم این سکه عالم بود | شرم ندام کبلیکن     | بیکه در کوشش      |
| ای که کوهی تو بکس       | چون هم تجرد براری      | پای چو در کوشش      | دست چو کوشش       |
| ای که از این تفاوت      | مقاله مغف در اوقات     | نقش خورشید است      | در هر بار صفا     |
| کردت راست بیانی         | در کس که اول کوشش      | با نیش و دامن       | بر تو نیش         |
| صبر تو نخواست کج        | مرد تو که صبر ی بود    | لیکن صبر که ضروری   | دشکم ما بود با    |
| کوزه زری بر چو نیش      | آب نیش ز شش کج         | قوس چو کوزه ای      | بک برود نیش       |
| آنکه درین باز و دوش     | سیر کرده مکان          | با مسافر که بخند    | خاک در زمان       |
| مرد که مرسی بجای        | بیش نیشند              | با کوه که نماید     | بچسبند کوه        |
| بهر چو ای جوی           | با ای که کوشش          | با کوشش             | بش کوشش           |
| نیر و تران خاک          | کی چو دوان             | زهر چو دار          | مرد کوشش          |
| آن ز سر زنده            | زهر چو دار             | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| ماز طلب ازین            | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| تا ز کوه و قدم          | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| خواجه زانی که           | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| کرد نشیده               | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| لغز خاکس که             | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| داره از انسان           | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| شاکر که کوشش            | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| ماه از آن کس            | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| بید شش کوشش             | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |
| آب شش از کوشش           | مرد کوشش               | مرد کوشش            | مرد کوشش          |

|                           |                           |                          |                            |
|---------------------------|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| بهر چه می خرد به جا برود  | گرم هم اندر دل بچو خورد   | سر جز اسباب تور چو خند   | زاد تو توان با زبان حسد    |
| برگ سبزه گشت کبکستان کند  | سر چه بایست ترا از آن تر  | آب و هوا که دم بجان      | ای دم در میان آن گشت       |
| زانش و خفا که خدای کز     | خانه بخانه شده آرام کبر   | کوم و لعلی که نیاید بکار | چون نگر می نیست و بر شام   |
| بودی اگر دانه چو کور کران | زنده که ماندی و جگوهی در  | ورنه زنده که ز زانان     | نور و در پیشک ساسانی       |
| ز که شکست چه بهاری ازو    | بهر نظری به روح جاری ازو  | تا تو مدالی که کرده اند  | کار تو بیش از تو چه بکار   |
| بهر دو خورشید خوار و کور  | طبع در آرایش خجسته است    | ز آنکه ترش از زنبق است   | مطبخی است در وقت           |
| چرخ بیه لالی شایخ بخت     | ایرستان بای گشت است       | خاک صندل و مشک کرده چاک  | ساعت کی خوشه بر آن داده    |
| عقده و جام بیکار تو یار   | نشو و نما نیز چه بکار     | بهرت و زین بر و سیکی شد  | تا چه تو بکسی و مینا شده   |
| خادم اسباب تو کسبستان     | توزنی زرق در آن جوان      | ای که کله کله است نه اند | نزل تو آخر تا زنده ماند    |
| هر چه که روز نیست رسد     | و آنچه نماند ز سدی گمان   | بسوزنی در خجسته بر سید   | بهر چه بر آید به یاد و دید |
| از دل خرسند بر آن نفس     | کلیخ رسد بهر ساعت         | مردم تا کس که با قضا     | بیشتر ننگت و عیسا          |
| لقو خدای که دید کرد کار   | کلیخ نمی از دل با استوار  | بالی آن کلیخ که با کس دی | خاک بر آن ز کجا کس دی      |
| بوی عیانت بخوانی رسد      | خجسته را دم ای رسان       | چند سبیل او در از سبیل   | نظر کوی تو که سار و خیل    |
| ای دردی نقد رضا پیش       | عشقی لقا به رویش ده       | حاصل دنیا تو را بیک وار  | راه خوشتر نی خور خفا کای   |
| لبت که بود و سا و ساسان   | سبست بر دام مک کس تو      | یا دکن در در این خاک است | خوش خور با خاک کس کس       |
| بهر که ز عشقاری خود دل    | خاک سر کرده خورده است     | بچی شدن ز بسند است       | صده تهنی خجسته زنی دید     |
| شد شکم و خلق چو اسفل      | باز شکم تن که بود دل زان  | آنگه زان مال بود و شحال  | بیر کرد و زده و در حال     |
| ریک که گشتند ز غایب       | خجسته از دست جدا درون     | نقد کرده بست و صد تهنی   | کینه دلی شیرینی باهی       |
| ای غدا و زلفه فاک کرده    | بند کرده و شکم که خجسته   | نیشک کوی کوی نابی در     | صد کرد خجسته برانی در      |
| لاجرم افشار و مینا خجسته  | بسین بر تاسی که گشت خجسته | جانور کوی کوی کوی کوی    | صد و چو رسد کوی کوی        |
| آد نیست آنکه بیری بزی     | بهر سبیری خجسته خور       | می خور شکم زین خجسته     | است چو من در در خجسته      |
| آنکه گزارد و کمان سبکند   | جان زبیری و کمان سبکند    | چند با فروان غم از خجسته | شیر مینست خجسته            |
| چون کن که کور در آن خجسته | بیر زبستان زده و خجسته    | با ز سبغ خجسته نامراد    | ز آنکه شکم سبک در زبانه    |
| هر دم خجسته کمال در خجسته | زانش خجسته خجسته خجسته    | آنکه چه بوی که خجسته     | لفظ و از زدی خجسته         |
| و آنکه خجسته خجسته خجسته  | بگذر خجسته خجسته خجسته    | کل که بر جلد رسد نه نهاد | لرز کرد خجسته خجسته        |

دندان

کافور

|                         |                        |   |                          |
|-------------------------|------------------------|---|--------------------------|
| خان خیلان که در کنگر    | سین و کوشک طرد تو چو   | شکر سلطان مکر ز کما                             | جبه در و پیش آفتاب       |
| ای که زده و دست خجسته   | شکر کن که خذ و خذ      | کرد خرد پای با مان نوبی                         | جای که کمد که سلطان تویی |
| شرست اسایش قبا سبب      | شعله با دم تو مینا     | کرجه خوری شرست جلا بیا                          | تسکلی از زده و چو با     |
| با هر شرست جز آب خجسته  | بهر تکلف بیکان بکوش    | خمر غیب است حال کما                             | نعلی که در پیش خجسته     |
| کرمی زبوره ز لایت بود   | شرست آبی سجا بیا       | در جبری خجسته سیری                              | بیر بود خجسته خجسته      |
| و آنکه ترش از زدی بود   | سیر بنا چا کس کس بود   | خر کسنی چو بیک دم خور                           | دل شود کس خجسته          |
| با کم که ساز بوشل است   | تا و دست فوق بوشل      | بهر سیرت جودا دم سب                             | رین خجسته لایا که کس     |
| شیر سیاهی که در کس      | باز سبب یکس خجسته      | آنکه شکم دشمن و خجسته                           | آنکه در کس و خجسته       |
| خود دشو هر چه بیکس      | تا که خجسته خجسته      | کرجه که توان بر دکان                            | بام از آن برون زبستان    |
| بند کسنی از کس خجسته    | بند کسنی از کس خجسته   | <b>حکایت بیکران سنگ کساری از نجات خجسته</b>     |                          |
| کار خجسته نی که کس      | شده ز کس میان کس خجسته | <b>حلوای خرسندی خجسته ساخت و دکان ماند و کس</b> |                          |
| خاکسکی از نکلان و یار   | بیکران کوب خجسته خجسته | دامن خود بست و دکان کوه                         | تن ز خجسته خجسته         |
| بیر و کلفت کای خجسته    | زاده بیکر دم خجسته     | وارسی از خوردن خجسته                            | کس خجسته خجسته           |
| و آنکه شکم سبک در زبانه | لفظ و از زدی خجسته     | لکله لایان شده کوی                              | وزن قوی بوی و خجسته      |

خج

|                         |                           |                          |                        |
|-------------------------|---------------------------|--------------------------|------------------------|
| زندگی دل چشم دوسر زلف   | مرد بود هر چه نسوز زلف را | زندگی جان دل مردانک      | زندگی کا لعلی در چشم   |
| شوق نرداب کجا لب        | مست مکره و خم اگر نالبت   | سرخ جگانه ذوق کجا        | شیش شیشه نگاه زو کجا   |
| غم زده بر جان کفر اندوز | سوزش بد دل که دره سوز     | سوی دل مردکی دل بود      | خون جوی بر روی کوه کجا |
| زبان حکمت نتوان یافت    | تا نبود شعاع سپس فرود     | کفر ز کمالی که علم اشرا  | باشی از اسات که کمال   |
| گر بود بانا که باکشش    | ذوق و با ناست و انگشت     | عشق زبانی زلف فرود       | سوزش آن از دل از کجا   |
| ذوق خاک که زبانا خوش    | چون بجا است فکری اشرا     | خون دل بنویس که بشاید    | گر که کند بر آتش کجا   |
| کرچه که زبانه ز کاش کند | ریشش که خورده زبانه کند   | تا ز کوهی از جو سوزد     | پوست کجا بر دگر کوش    |
| آه که راه علم کش بود    | دو و هم از ای آتش بود     | موم بود دل که ز عشق نال  | کوه کجا از وقت کجا     |
| مست چه و بیایین از کجا  | کاه کجا کرد و سستی زب     | خوت که آلوده زنده بود    | میزم ترود در دزدان     |
| سوزش را جانش دل بود     | گر کشش آتش سوی بالا       | شعاع عشق چو شمع نال      | سوزش شرف حق بر کجا     |
| کشتن با بر تیغ سیاه     | انکه امان یافت از کجا     | را نه بر تیغ سیاه        | عالمها سا فلان ز کجا   |
| زلف همانی از انسان نداد | دارا بر پیشانی شیطانی     | را نه بر تیغ سیاه        | کشتن با بر تیغ سیاه    |
| قاعده خاک که زلف کشید   | رایت آتش زبیر کجا         | داده سکا ز ابله کجا      | کرد بد را با شاد کجا   |
| جام بر که کوه سیاه      | عز که و داد که بر داریت   | بش حدیقه چون کلان        | بهار زلف کجا           |
| جز آن که زبیرت و زبیر   | زیره ز کوه عشق است        | طبع که میش سوی کجا       | انگش هرگز از آن خرد    |
| روح در دنیا زاه و بیگان | عقل مرین سلب دوانا        | انکه زبیرت تیغ کجا       | تخند زبیرت کجا         |
| شیرت شیرین کجا          | با دونه از دل کجا         | جاشنی با دونه کجا        | روی زبیرت کجا          |
| شیرت شیرین کجا          | عارف شب زبیر کجا          | جان یکی حرف کجا          | کرد در دلبه و پرو کجا  |
| زنده است کجانی در       | اوست که از عشق نشانی در   | جان که عشق کجا           | عشق بنا بر کجا         |
| بند بر عشق بیاری        | عشق و در باشد و بازی      | مرد که در عشق ز جان فرود | کرم کجا                |
| زنده دلان خوش زلف       | جانوران کجا               | با کوهی کجا              | کشته حق چون کجا        |
| بهر که درین ره برضایستی | رین مشو چون برضایستی      | کرم بر دینه ز زود        | مست بر دینه ز زود      |
| چو نتوان از زلف کجا     | بهر که جز از عشق شامی کجا | دل که بر سر رخ کجا       | موم شود در کجا         |
| خاک که چو دانه و سیاه   | آتش سوزنده از زلف تر      | روی که کجاست             | بدل عاشق کجا           |
| انکه تو جویی ز جبار     | سوزش و دانه زلف تر        | سوزش شادها بر کجا        | خط سلسله کجا           |

کوفی

|                        |                        |                        |                        |
|------------------------|------------------------|------------------------|------------------------|
| کشتن ز خوب و غایبی     | کبکستان در دوزخ کجا    | کبکستان در دوزخ کجا    | کبکستان در دوزخ کجا    |
| مردن عاشق ز غم خردی    | کوزلی جان غم بجان داری | کوزلی جان غم بجان داری | کوزلی جان غم بجان داری |
| دل که در چشم من از خود | حاجی روی کوه کجا       | حاجی روی کوه کجا       | حاجی روی کوه کجا       |
| طراوشان دزد و لایق     | کر کشش آن سوی کجا      | کر کشش آن سوی کجا      | کر کشش آن سوی کجا      |
| میزم ترود و کسین       | دشمن جانش روی کجا      | دشمن جانش روی کجا      | دشمن جانش روی کجا      |
| چون خط شاف بر دگر      | کبکستان در دوزخ کجا    | کبکستان در دوزخ کجا    | کبکستان در دوزخ کجا    |
| کر که در کوه کجا       | جست به از دین کجا      | جست به از دین کجا      | جست به از دین کجا      |
| کر که کوی با کمال      | بنت کل و لایق کجا      | بنت کل و لایق کجا      | بنت کل و لایق کجا      |
| دید که در کوه کجا      | سرمه آن دید کجا        | سرمه آن دید کجا        | سرمه آن دید کجا        |
| دید که با دام کجا      | از کل با دام کجا       | از کل با دام کجا       | از کل با دام کجا       |
| زای که در دل کجا       | دید که با دام کجا      | دید که با دام کجا      | دید که با دام کجا      |
| هر صفتی که کجا         | خسته ز دل کجا          | خسته ز دل کجا          | خسته ز دل کجا          |
| نیست هم از کجا         | ناز که ز کجا           | ناز که ز کجا           | ناز که ز کجا           |
| انکه در شوق کجا        | بیل بود و است کجا      | بیل بود و است کجا      | بیل بود و است کجا      |
| توب که در چشم کجا      | باز کجا                | باز کجا                | باز کجا                |
| لازم آن کجا            | داد ز کجا              | داد ز کجا              | داد ز کجا              |
| میستین طایفه کجا       | عاشق و معشوق کجا       | عاشق و معشوق کجا       | عاشق و معشوق کجا       |
| قبض ز قبال کجا         | بر کجا                 | بر کجا                 | بر کجا                 |
| دید که در دین کجا      | قابل است کجا           | قابل است کجا           | قابل است کجا           |
| نقد و عاشق کجا         | روی کجا                | روی کجا                | روی کجا                |
| باز قبال کجا           | بسر کجا                | بسر کجا                | بسر کجا                |
| دا که با کجا           | رخت وی از کجا          | رخت وی از کجا          | رخت وی از کجا          |
| بوست چه در کجا         | خوشی کجا               | خوشی کجا               | خوشی کجا               |
| چیزی از کجا            | مرد بود کجا            | مرد بود کجا            | مرد بود کجا            |
| دوست صحبت کجا          | خوشی کجا               | خوشی کجا               | خوشی کجا               |

کوفی







دیده که چشمش  
بدری با چشمش  
سوزش زین تو بر جرات

|   |  |   |   |  |   |   |
|---|--|---|---|--|---|---|
| انگیز ما خنی از ازار است<br>قره چینه است بر تار است<br>مست عصاره در تر کردان<br>کز تندی در رکب نیگونی<br>ماونی با جز نبش چند<br>اوج نور از تیش جان بیخ<br>قطره آب است کمان نون<br>او که پیشین نهفته بود<br>و دهه او ز رخ چرخه چشمه<br>تا آنجسج اول ای بوش<br>کز تندی چون تو بر کشت<br>بزون تو بر دی که تو ناید بر<br>میوه که ز کشته خوشی<br>کو قوی شد تو از پیش<br>ناده بد و کین کن کشش<br>این زه پیش در اندر تو<br>خروج از خنده کشید و<br>در کشید که کمان دیده بود<br>دور زمان میوه کزانی بود<br>سوز غایب از شسته زمان<br>بیست صدق کالقی او نیم<br>کرده در آتش زده در غوی<br>و آده ای سینه سوزش<br>سفره باشد چسکی خاک<br>لقمه جو نام چنان شش | سز ز شکر جو جوی است<br>کره کین روی خود از<br>کو در لایز است نه از<br>هر که دست دعا گوی<br>کره اعلیا بیست نکند<br>وای که چون ماری از و نیغ<br>وانه باری که ز شش<br>نوش خورانی چهره است<br>و در زنی آتش ز نماز پیش<br>بر شش خال ادا زانیا بوش<br>ورنه سکی ناده تو کشت<br>خون جگر که گشت نهفته<br>خار ز خود تو که ز شش تو<br>شاد آب آموز بر شش<br>تا خیز از دیده چنان کشش<br>او سرت بر لب نه گوش<br>بر پس بران یک زنده غرض<br>دید که سفید نتوان بر<br>میوه دل میوه کزانی بود<br>مخت نایمده آستان<br>برور زاندر اول قدر چشم<br>بهر بران جانوران کشت<br>دشمن خود برور زانوش<br>طعمه بر لب حق دروا کس<br>لقمه شکی که نه شش | ماضی از لاکتت جو بر شش<br>موی زیاده جو پادشش<br>رگ بود که ز شش<br>وق زبانی بر عاظم شود<br>انگیزت زاره از جان است<br>منطقه که در جو بر شش<br>یک شش که در و کمان<br>سوزش زنده ما ز شش<br>لاهم آتش جو ز شش<br>کز تو چشم درت غیر<br>نیش جرات ز شش<br>کره خود جو ز شش<br>خون که بین چشم<br>بر سکی شانه نور ز شش<br>تا که جان کشت<br>سوزش نغمه در شش<br>چرخش ز شش<br>زاده که تو شش<br>سر جشم بر و ما<br>مرد شش غله بر و جان<br>رنج دور دیده و کوشش<br>بروش زاده و شش<br>یک که ما در شش<br>دست تصدیک بر و شش<br>زاده که شش<br>کشت جو زنده و ما<br>ماهر که تو بر کرده<br>غام خرد شش | بابت انداخته سپه شش<br>کره کس شش<br>شسته چنان کشت<br>آب شور شش<br>قطره از چشمه جان است<br>جانوار از شش<br>کم زده که کس<br>انگیز شش<br>خسک شش<br>از بر شش<br>اندم ما و کم<br>بچه او ز شش<br>کشت جو شش<br>سوزش نغمه در شش<br>چرخش ز شش<br>سر جشم بر و ما<br>مرد شش غله بر و جان<br>رنج دور دیده و کوشش<br>بروش زاده و شش<br>یک که ما در شش<br>دست تصدیک بر و شش<br>زاده که شش<br>کشت جو زنده و ما<br>ماهر که تو بر کرده<br>غام خرد شش | سز کشته شش<br>بجز کشته شش<br>خوار میا و که بر شش<br>انصافی ماکه بود شش<br>از لی چهره شش<br>تبع بخون شش<br>دیده در و در جو بر شش<br>کره که انگیز شش<br>آن در که کشت شش<br>مرد و نموده که بر شش<br>گفت میان که شش<br>مگر برین که شش<br>دا و نکند که شش<br>خروازا علی بر شش<br>چرخه که در شش<br>سیم که در شش<br>زرنه جو در شش<br>هر جو زدی و شش<br>جانور که که شش<br>حال چهره شش<br>شست جو شش<br>بسته بود چهره شش<br>بسته بود که شش<br>غام ز شش | بر شش زنده ز شش<br>کره که در شش<br>بنده ز شش<br>بر دور ما در شش<br>کجا بیت موی بر شش<br>ما که در شش<br>دیده در و در جو بر شش<br>کره که انگیز شش<br>آن در که کشت شش<br>مرد و نموده که بر شش<br>گفت میان که شش<br>مگر برین که شش<br>دا و نکند که شش<br>خروازا علی بر شش<br>چرخه که در شش<br>سیم که در شش<br>زرنه جو در شش<br>هر جو زدی و شش<br>جانور که که شش<br>حال چهره شش<br>شست جو شش<br>بسته بود چهره شش<br>بسته بود که شش<br>غام ز شش | بجز طایفه شش<br>صدید همان که شش<br>دهه در شش<br>سکس که از شش<br>تبع باز در شش<br>کره که من ز شش<br>مگر که بین که شش<br>کره که در شش<br>دوست و چهره شش<br>زان شش<br>مرد که با خون خود شش<br>ساخته با دویم در شش<br>ان علی ز مال و شش<br>در و در که شش<br>اگر قطره از شش<br>خاصه هر که شش<br>اوهی است که شش<br>انگیز زاده که شش<br>مرد بری که شش<br>زاده که شش<br>یک که در شش<br>اوهی است که شش<br>انگیز زاده که شش<br>مرد بری که شش<br>زاده که شش<br>یک که در شش |
|---|--|---|---|--|---|---|

رود ریک  
یعنی تو در  
اوه ریک در  
مرد و شش  
تو شش  
بهر شش

بنا کند

|   |   |   |  |   |
|---|---|---|--|---|
| ماست خود دست ز بار<br>راحت بره از کف شست<br>یکه از زده بر شش<br>لقمه زوان بر شش<br>رنجست بکین خون بر شش<br>بیش مویر بلا شست<br>تا بر آب بر شش<br>کو ز مایه ز شش<br>چنان زبانی که شش<br>دارین صراط قیست و شش<br>سر که در شش<br>من کشته جان بر شش<br>تصد که بکشت شش<br>چون مکر می شش<br>نقطه رحم را شش<br>نیست مکر ز شش<br>آه از آن که شش<br>خاک به در شش<br>می که ز شش<br>بر کند و شش<br>کی از زاده شش<br>کره شش<br>بند قلم بر شش<br>بکند بند شش<br>زاکند ترا شش | بجز طایفه شش<br>صدید همان که شش<br>دهه در شش<br>سکس که از شش<br>تبع باز در شش<br>کره که من ز شش<br>مگر که بین که شش<br>کره که در شش<br>دوست و چهره شش<br>زان شش<br>مرد که با خون خود شش<br>ساخته با دویم در شش<br>ان علی ز مال و شش<br>در و در که شش<br>اگر قطره از شش<br>خاصه هر که شش<br>اوهی است که شش<br>انگیز زاده که شش<br>مرد بری که شش<br>زاده که شش<br>یک که در شش | بر شش زنده ز شش<br>کره که در شش<br>بنده ز شش<br>بر دور ما در شش<br>کجا بیت موی بر شش<br>ما که در شش<br>دیده در و در جو بر شش<br>کره که انگیز شش<br>آن در که کشت شش<br>مرد و نموده که بر شش<br>گفت میان که شش<br>مگر برین که شش<br>دا و نکند که شش<br>خروازا علی بر شش<br>چرخه که در شش<br>سیم که در شش<br>زرنه جو در شش<br>هر جو زدی و شش<br>جانور که که شش<br>حال چهره شش<br>شست جو شش<br>بسته بود چهره شش<br>بسته بود که شش<br>غام ز شش | سز کشته شش<br>بجز کشته شش<br>خوار میا و که بر شش<br>انصافی ماکه بود شش<br>از لی چهره شش<br>تبع بخون شش<br>دیده در و در جو بر شش<br>کره که انگیز شش<br>آن در که کشت شش<br>مرد و نموده که بر شش<br>گفت میان که شش<br>مگر برین که شش<br>دا و نکند که شش<br>خروازا علی بر شش<br>چرخه که در شش<br>سیم که در شش<br>زرنه جو در شش<br>هر جو زدی و شش<br>جانور که که شش<br>حال چهره شش<br>شست جو شش<br>بسته بود چهره شش<br>بسته بود که شش<br>غام ز شش | بابت انداخته سپه شش<br>کره کس شش<br>شسته چنان کشت<br>آب شور شش<br>قطره از چشمه جان است<br>جانوار از شش<br>کم زده که کس<br>انگیز شش<br>خسک شش<br>از بر شش<br>اندم ما و کم<br>بچه او ز شش<br>کشت جو شش<br>سوزش نغمه در شش<br>چرخش ز شش<br>سر جشم بر و ما<br>مرد شش غله بر و جان<br>رنج دور دیده و کوشش<br>بروش زاده و شش<br>یک که ما در شش<br>دست تصدیک بر و شش<br>زاده که شش<br>کشت جو زنده و ما<br>ماهر که تو بر کرده<br>غام خرد شش |
|---|---|---|--|---|

سستاف  
شش شش

|                            |                           |                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| تیرت کیک سبوی تو را نشانی  | خنده زنده از تو دلا نشانی | لطف بجا هست که دوری        | بر زلف و فز زلف خوری بود  |
| کیست که کیم آنکس کیست      | توی شهرت زنی دین بود      | هر چه تو آنکه تو آنکست     | واکنگر که در زلف تو آنکست |
| آنکه بود بر بزرگم حکم      | زامل نفاق است آنکس        | کو تویی از زلفم زلفش       | بهر یک که کم بود آنکس     |
| خالک باربری که گشت خفا     | رفت چو در دود و کجاست     | هر چه بنیست نغشاند کسی     | بخان اسراف بگو کسی        |
| گر چه عطار چو جا و گلشن    | هر چه پیچا ریلو و آن خوش  | دید که از زلف دلاشت        | سرمه تا از پیچ دلاشت      |
| دادن حکم شرفی گشت بنده     | دادن مغزش و بر پیش        | آنکه روم جامه ندارد بود    | لی خودت از در دلاشت       |
| شکر که بخندد بر روی تغییر  | رحم کن که بر کرد که بوسید | صحبش انداخته تو را نشانی   | باز که در پیش زلفش        |
| آنکه تو آنکه زیست و مثال   | کر چه بود و ارفاق         | از دوری چشمش گم گشت        | وز سر کجاست خیمه الامور   |
| بردی آن یک مصلحت بود       | بازی از دام حاقم بود      | آنکه بنفشه شد از زلف او    | وامستان باشد بده کوی      |
| و آنکه گشت خنده زنی چای    | بخشش و میان و لطف نیست    | لی خود تا این سر و دست     | کر خود خسته نشانی         |
| زشت بود دست در زلف تو      | ی بجان مردی و اولی خبر    | ای که سخاوت سر و دست       | و ده که اگر بخوری کسی     |
| چو در از هر حال بیسی       | قسمت از قدر تعالی نیست    | حکم سخاوت است به سبب آن    | از دوری و آنکه دلاکتی     |
| کیست چو او که او را نشانی  | هر چه در هر قسم زلفش      | کو که شایع روان نکند       | کاخچه بیاید بر سر آنکند   |
| منت تقاضا از آن مرد بخاید  | شان بخند است چه حاجت      | بیل خرد چون غلغله زور      | بگشتند بهر که بخند دور    |
| غیر که بخشش بجز خندان      | توت کلان از بن دوان       | چو در بنام کجا است نشانی   | غفلت از سبب است از زلفش   |
| عشره ز راق که بخند چو      | عکس در مسامت با زلف       | بر کند از داخل عشوه زور    | کو فکند لغو از یک کوشش    |
| خواج که کو زینش بچشمی      | کی به من لذت نوشش         | و آنکه شد از عشوه دوان     | چون بطل کورت کو را بید    |
| کس کند مایه مصلحتش         | بجز کاش که بخشش           | تا خنجر و شمشیر پلا و سگ   | تی نکند ز زلفش که پلا     |
| آنکه در دین دل نکند بود    | تک در هر چه بکشش بود      | کو ز هر که بار کردی تو کوی | ز دوری بر کردی او است     |
| دادن مصلحت که نباشد بسی    | بیل نباشد که بر کرد کسی   | شیشه کلای که بجا کسی       | تم بر چه بطل و بگو بند    |
| دست بجان مرد و بوی چو      | دست بکون هیچ کس که کرد    | دست ستانت ستانیده          | دست بکوت ریسانیده         |
| بیچ که تو در سنی که گشت    | سجده کند دست تو گشت       | سرمه زان دامن بر آدین      | بلد چو بگشتت بوسیدین      |
| بیشش نشانی که بر زور       | کردن بنشیند ضرورت کن      | گرم روی کن که بر یای بلند  | کر خنکی در زمین لغوی زلف  |
| شعاع کشد سر روی بالا نشانی | تولاه کس زنده در خاک      | ناید از آنچه در جوار خنجر  | بستان هم چو ستانیده       |
| منزل مهمان نبود در دست     | باز ز زبان نکند سر سینه   | خس که گد بر گشتش کس        | کاشش کاشش که در زور       |

|                         |                      |                        |                       |
|-------------------------|----------------------|------------------------|-----------------------|
| بوم شب طلوع خورشید زور  | باز رو دلباز زلفش    | مرد دلباز زلفش         | سرخ کند روی خود و روی |
| کار جوان مرد زلفش       | مردی در زلفش         | دو رو دلباز زلفش       | چو زلفش خود و زلفش    |
| می طلعت از فکشتی کون    | کاستستان در زلفش     | بخت شایع که دارد خنی   | بخت و مستی که زلفش    |
| هر چه که از زلفش        | روز که عاقبتش        | قطره باران که بصرش     | چون برسد دست چو دست   |
| هر چه در سر و دست       | تمام خود افتد بجا    | باشش زلفش که بر زلفش   | سینه خود از بکشتی     |
| نام سخنی برسد و در زلفش | ز آنکه خود لکر زلفش  | نام بخیلان بر زمین     | ز آنکه در زلفش        |
| هر چه که بر خدای گشتی   | مردی نام کوی بر سرش  | و آنچه بنامی که زلفش   | حاصل نام تو چه زلفش   |
| ز زلفش نام بخت کرم      | تمام ستان چو چو ستان | سایل بخت بر سرش        | دم و چه حال ستان      |
| از زلفش که کس کس بود    | زرد بود و خرد بود    | انکه دست و او سبب است  | مده به سبب بختش       |
| لیک خود در زلفش         | عیب جان دانشش        | و آنچه که در زلفش      | منت به بود نهاد       |
| و آنکه تا عیشش          | اچرت با ریشش         | یار که در زلفش         | یکت که با ریشش        |
| و آنکه چنان که کبودند   | تا تاب که در زلفش    | هر چه در زلفش          | ز آنچه بخیلان نشوئی   |
| بیش از او که در زلفش    | تا نشوئی بر زلفش     | کار که اندیشش          | بسی بخیلان نشوئی      |
| هر چه که تو از آن خستن  | زشت بود و در زلفش    | کس که زین زلفش         | قطره که از زلفش       |
| طعن بود که در زلفش      | هر چه در زلفش        | بختش بر زلفش           | کو برسد زلفش          |
| عجز آمد زلفش            | تکامل و نظام زلفش    | کاه سخا از زلفش        | بکینچه در عالم زلفش   |
| و از زلفش هر چه کس      | کاشش زلفش            | نقش زلفش               | مقدار به دست سواد     |
| هر چه در زلفش           | دولت شان داد و کس    | با کس و آنی که در زلفش | خط و مایه بر دست      |
| چون دل با کس گم است     | حکایت جوان در زلفش   | حکایت جوان در زلفش     | مال به باشد که زلفش   |
| کس که روی زلفش          | کی که در زلفش        | کی که در زلفش          | تشنه زلفش             |
| چون بقدر مصلحت کس       | خوف بچسب چو چو       | خوف بچسب چو چو         | بخت زلفش              |
| بر تن زلفش              | زنده مردن زلفش       | زنده مردن زلفش         | بخت زلفش              |
| سوزش زلفش               | از زلفش              | از زلفش                | بخت زلفش              |
| شرفی از ظلمت زلفش       | ز آنچه زلفش          | ز آنچه زلفش            | بخت زلفش              |
| او طری که در زلفش       | کس که در زلفش        | کس که در زلفش          | بخت زلفش              |

|                          |   |                           |                         |
|--------------------------|---|---------------------------|-------------------------|
| جست جنبین کربلا کشته شد  | مرک خورد و زنگی با پیش  | دور چسبی زمره کا زکرد     | حشم برستان قدری باز کرد |
| ست تخت کین که بفرمان     | گشت مزاج از سرکش خراش   | خواجه صد اکت بر این پیش   | خاک برستان تشنه کاشی    |
| بر کران بر جوان آب سبز   | آن سحر را نیز تا آب نو  | آب نزه کا تشنه ان دره بود | جان زمین درشت خود بود   |
| عشرت خود خرقه لاله اش    | و آنچه ز آب خورد زمره کان   | باذبحرت ز جهان مردی       | کاشیت جدا که نه جزا بود |
| است چنانچه درم صدرا      | کار به با جان ترا نجات  | ای که نداری روشن آن       | بند هر چه صفت کند کین   |
| ای بغل بسته کمر برینا    | <p><b>مغالت در او دوم در نزلت شهیدان مغویست</b><br/>         که از قتل فرادین در جات پاید و دلالت شهیدان<br/>         مغویست بر مشرف از قتل و با بظرف در کات کردانند<br/>         دشمنی آن زشت کور می که از مرده امین اول از موسوم<br/>         روی بنام در تیج کوشش سکه طبع کد و آب دارون<br/>         در پی که قطره آب او سردی زمین الیکه بود از پیغی</p> |                           |                         |
| چند دگر است نه بر خفا    | آب کندی که بوی کویس   | باری اگر نشیت آب در تو    | با نیت صدق بمیدان دل    |
| عده و لاف نه در و کن     | ز آنکه بکنجه نام دو تیج   | زان لب سرفا زنده بود      | بکانه بر تیر نظر دور کن |
| تیج خرم و کلمه را بود    | خاکه که نکرده کوی کویسی   | مر تبه باز بود بی شک      | تیج زبان لونی کویا بود  |
| مردی که شهر و نشان در دم | زان خورد او کی خاکیان   | لاف بر بنویز و دیگر       | قاله با از همین دار کرم |
| کوشقی از خصم جان کوری    | که تهمینه پیش ازین  | چون شود دانه در جگر       | مرد نه چون بر طاعن آوری |
| تیج که او جلوز با نشت    | کیست که در نشویم کرم  | است که در کوه زلاله       | این آب آموزم از تیج     |
| تیج و دوزخ زبان و در تیج | است تیج با کوشن نامی  | کوه من و کوه دی           | کوش بنز افزون و کوش     |
| کرده که کینه نیا شد بی   | در تا اکتفت شهادت   | کاه فراتیج زان خور        | زانکه ز صد کرده کوی کوی |
| نور به ده زنده کیمان     | کزی هلا شهادت   | لاجر مان تیج که بهر خورد  | با پیشکن ز شهنشیر       |
| بسر کوی که چوری نشت      | جان پدر ز زده جا و تیر  | نامه کوشش بن برینا        | بای پرست اشمن مغوی      |
| شوی کوی و کوشش کیم       | مردن و بار بود و در   | غارتی که نشد نه سینه      | سخره طفلان شود از تیج   |
| جلوه ان یک صحر او در     | گشته شود ز غنای کیم   | غارتی که نشد نه سینه      | بیتت سلام الان بر       |
| زین که اکتفت شهادت       | کعبه طعی بود اندر شمس   | تا منهن عک که جارت کیم    | جان گلشن ز دل بردارده   |
| نی زنی در خل زبانه کند   | چمد خود ستان ز جهاد   |                           | شربت از چشم کوش خورد    |
| دره ان تیج چون تیج       |   |                           | تیج یک خطه جگر دران     |
| هر چه بر این نشت نهاد    |   |                           | غارتی که نشد نه سینه    |
| بیش که در نزل صحر است    |   |                           | است جو حاجی که تبار     |
| چون تیج آنست کوشش        |   |                           | کوشش تیج که تبار        |
| روی بغل مال غنای بود     |   |                           | از تیج کیم که کیم       |

لای

|                           |                        |                          |                        |
|---------------------------|------------------------|--------------------------|------------------------|
| جلوه که کیم کند حله کند   | است چه بجان زارده کند  | تیج که دارد بقلیم حرفت   | انکه ای از صف او کوشش  |
| ز بهر دوستان کند از کوشش  | تیج بود آینه نشین بود  | مردی اگر نسیب سر بود     | سر زنی ارسته بهر تیج   |
| اکام زار صد که در کیم     | بهر چه با پیش کوشش     | زن صفت از زره و شمشیر    | زشت بود روشی و شمشیر   |
| رو نه بنید که ماز صفا     | هر چه خود بین بود زنده | بر دل اگر کس ز ناز و کیم | باز بود پیش از کیم     |
| یک کوشش کوشش اکتفت        | تیج کوشش کوشش          | مردا این مل روی کیم      | تیج کوشش کوشش          |
| تیج زین کیم که به کیم     | چرت کرد زنی کارزار     | باز از آهین جو شمشیر     | کار بجویا رجه بود آهین |
| حله کند شمشیر پند روان    | گر که بنجید کیم کوشش   | چون زنی زرم خزی بود      | جوی سلاجی که نیا کیم   |
| چون توی کوشش کوشش         | کی نکی زرم ز ناز کوشش  | شاخ کوشش کوشش            | شیر کوشش کوشش          |
| است سکه کوشش کوشش         | ز کسکه از ز می با صفت  | با ندر سلات از ول کوشش   | زان مرغی کوشش کوشش     |
| تا شکوه است حله صفا       | خود که ز کیم با صفت    | است بجایا شمشیر          | بر هر کس که ز زید کلاه |
| باد و شمشیر پند خار و قوا | نیست پرستان ز کوشش     | انگشتها از شعله ز کوشش   | خود ز تیج کوشش کوشش    |
| در صحت کیم که ز کیم       | زرد که کوشش کوشش       | مرد که در کوشش کوشش      | سرفی رو با کوشش کوشش   |
| زرد از ان که در کوشش      | کوشش او کوشش کوشش      | انکه کوشش کوشش کوشش      | او بچسان ایستاد کوشش   |
| مرد نکاشته بود پیوسته     | کوشش کوشش کوشش         | با کوشش کوشش کوشش        | زرد شود کوشش کوشش      |
| تیج کوشش کوشش کوشش        | شیر کوشش کوشش کوشش     | جبه کوشش کوشش کوشش       | کوشش کوشش کوشش کوشش    |
| آب کوشش کوشش کوشش         | دایره آب سما کوشش      | خاک روان دایره کوشش      | کوشش کوشش کوشش کوشش    |
| سر صفت تیج کوشش کوشش      | کوشش تیج کوشش کوشش     | چون کوشش کوشش کوشش       | تیج کوشش کوشش کوشش     |
| شده بود دل جگر کوشش       | شیر کوشش کوشش کوشش     | طلوع کوشش کوشش کوشش      | شول نشان داد ان کوشش   |
| دل نه بود کوشش کوشش       | جبه کوشش کوشش کوشش     | انگشتها کوشش کوشش کوشش   | کوشش کوشش کوشش کوشش    |
| بیشه کوشش کوشش کوشش       | ز کسکه کوشش کوشش کوشش  | حله ای صفا کوشش کوشش     | کوشش کوشش کوشش کوشش    |
| چین کوشش کوشش کوشش        | دوست ز نطعه کوشش کوشش  | شیر ولانی کوشش کوشش      | حله کوشش کوشش کوشش     |
| از شمشیر کوشش کوشش        | دو سکه کوشش کوشش کوشش  | کوشش کوشش کوشش کوشش      | خواجه کوشش کوشش کوشش   |
| دل طلع کوشش کوشش          | باز کوشش کوشش کوشش     | شیر کوشش کوشش کوشش       | اشک کوشش کوشش کوشش     |
| منز حواصل کوشش کوشش       | نیزه تیج کوشش کوشش     | مرد کوشش کوشش کوشش       | مرد کوشش کوشش کوشش     |
| بین کند خورده بران کوشش   | کوشش کوشش کوشش کوشش    | دشمن کوشش کوشش کوشش      | بش کوشش کوشش کوشش      |

چون کوشش

|                         |                            |                             |                          |
|-------------------------|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| با تو کمالش به چشمش زنی | خود شو که از زده چو خیزد   | تیزی بیکان تو شکر کس        | بر کسی که بخیزد کس       |
| مگر بروی که بجان است    | کاشن سروری بود برکت        | وای بلان موی و نام او       | کره موی رسد با او        |
| مانده ز تو سر سوزن برتج | تو سر خرد که انا بجا و رفت | نی کی از سنگت چه چو خیزد    | باز خرد و سوز خرد از تیر |
| باشن چو با غم طلال است  | که به با بر جمله تیر برتج  | کوی مستو کوزی ز غم کس       | سر زده بود که سنگت       |
| جلوه کند در بروز وفا    | اسبت نخند و کجا است        | انگدول او به روز تیر        | کی دل به غم براند به تیر |
| مرد دلا که چو شاهین است | بشت به برده بر روی         | و آنکه در باد بشت دلا       | بشت وی از روی تیر        |
| دره ای شیشه که کوزه بیک | در شیشه نمانش از غم        | بشت جان داد کمان            | تا فکند تا نوک مینو      |
| آنکه زده بقفا شعی       | و آنکه زده کوزه شعی        | زن بود آن مرد کم بود        | کشتن ز تو شرم بود        |
| کریم که سگت در زندان    | خنده غم ازین زندان کند     | مرد چه شیشه ز تو شرم        | سگت تو بر کشته ز تو      |
| در روز شکر کوزه بیک     | تقریب نماند ز تو و کیت     | بسته کشته کرد که کوزه بود   | بسته بیک بر پس بود       |
| و آنکه گشتی در جزای     | بماند الله بغیر مصفا       | با یکی از کینه دران در طوطا | شده ز تو سوسوی است کجا   |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | کافتر و دشمن بر زمین بود    | آب دهن در رخ شمع         |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | زود بری سگت از زای          | کانه زه را بار کوزه      |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | بیکر دلا و بخت از شمع       | بر زمین آورد بصد شمع     |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | کایز بود و بنوا من اس    |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | در دهن نفس نام کلام      |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | باید آب از هر جگر        |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | مقاله سینه در هم انداختن |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | دا خواند و کجیل را       |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | همه مدامت و در بارستان   |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | هر آنکشت که او است       |
| بماند الله بغیر مصفا    | بماند الله بغیر مصفا       | گفت سگت کوزه بیک            | شفا بیک چون بود انا      |

و از تیر چشمش

بماند الله بغیر مصفا

و چه چه

بهر صفحان

|                           |                           |                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| بهر صفحان که کشت و از کجا | بکدر از آن سبب آسمان      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| که هر سلطان بنما رود      | خون بر روی زمین با سمنه   | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| بخت را با چو رعایت کند    | بخت با او چه قواوان بود   | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| چون طلب بخش و رعایت کنی   | از صفت تیر سبب است        | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| دشمن اگر تو سر شیشه است   | زاد سنا ز دم صفت است      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| تیر بجهل اینت با وفا      | عدله از تیغ شود تیغ را    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| آنکه کز کجا با خراب       | شکست به بخت بیکم بود      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| کرد با بی کرد اسلام خا    | شاه کوش تا بسوی تو        | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| رشته شرم و کینه است       | کرنه و کین کین خروان      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| وز تو چه مکتب است         | مصافی مکتب فقی و خطا      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| موی که بچیده ز دل است     | شاه تیر با هر ازین بر کوی | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| است و یکسر سوزن است       | تا بسلیمان رسد روز        | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| شکست که در عصر عالم داد   | بهر م سوزان که باشن در    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| نور چراغ این کس که        | کوه مکتب بود بر خرد       | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| خواجگه که در آن بکف است   | کر به سوز غلبه شریف       | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| تا کلف دستور را کینه است  | اشک که در آن کوزه         | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| آنکه در کوشش بر افروخت    | شعل سیمان جو میوان        | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| زود بیکان دبا بخت شمار    | طایفه خانه شان دود خاک    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| یک خط شان بی شک نیست      | آنکه خط است کشت از قلم    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| صدقن جو بخت بفرستند       | آنکه کز خانه خلقی خست     | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| و آنکه کوشش بر افروخت     | خامه روی که سکا لدمی      | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| کرده قلم را بخت علم       | است قلم را بخت علم        | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| فارغ از آن فکر حساست      | است قلم کتاب و شی خدا     | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| رو جزا بر شمشیر است       | خواجه خرد و لقمه شیرین    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |
| آتش سوزان جزا بر کوه      | کار جهان چون کبریا کشت    | بهر صفحان که کشت و از کجا | بهر صفحان که کشت و از کجا |

از صفت تیر سبب است

طایفه خانه شان دود خاک

بهر صفحان

خسب هر که ز کعبه می آید  
ظلمت اگرچه ز برون می آید  
اگر چه سکه در جوی می بین  
واد جوی آبش سکه در جوی  
گردید سکه بیرون سکه  
که چون لعل تو سکه خورد  
ظلمت جان کی شود از سکه  
یک سکه که از تو سکه خورد  
شاد شو و سکه خورد و سکه  
کی نظرم سکه بر آن سکه  
کودکی که سکه بخشش می  
ای که سکه کی بر سکه خورد  
میر سکه کند سلطان خورد  
که در سکه کشت جهان خورد  
خارگی را جو سکه در رود  
تا جز آن سکه که خالص غلام  
برتر از آن سکه بر سر  
که کس سکه را چه سکه  
قدح از قدر که در سکه خورد  
هر چه تو بخش غلامی روا  
سجده ای از لکن دیار  
خسب هر که ز کعبه می آید  
تا که از آنجا که خفا رفت  
تا که سوزان که در او رفت  
هر که در دست جو بر آن سکه خورد

رفتن به چهار سو شود  
تا نشوی چه چشم ز تو نمایی  
گر که در بهر طرف با گذر  
تا که رفتی ره تو را که میر  
گفت ز تو طوق ز باغی که  
هم بود کشتی تا مایه او خورد  
حاکم نشد و سایه خنجر خاک  
اگر که ندانم است برای تو  
دست زنده می کشد سکه  
بهر سکه از کار که از آن سکه  
تبع نیکو که کم از سوزنی  
یا که از آن سکه که سکه خورد  
بزرگ از تو سکه چون که خورد  
کوش از آن سکه که سکه خورد  
کوش از آن سکه که سکه خورد  
از آن نام است نه از سکه  
کوشه از نام زدی بر  
بیشتره قصاب بود سکه خورد  
خون من تو بهر اسب سکه خورد  
بر که کردی درد نباشد دوا

مویج کسان چشم ز تو نمایی  
گزوم اگر تو ندانم خاک از سکه  
رو به صورت اسب سکه خورد  
فاخر با که با جلا و سکه خورد  
نقد ز دانی جلا و سکه خورد  
سینه ز همان که سکه خورد  
ظلمت جان کی شود از سکه  
شمه بر جانشان سکه خورد  
بیش سکه که سکه خورد  
درف غم ز سکه خورد  
سوزن سکه خورد  
نان خورشید در آن سکه خورد  
هر چه ز سکه خورد  
نوی که سکه خورد  
کلی بکل از ز خردا که سکه خورد  
جز بخر آینه قطره جبار  
زر که ستانی سکه خورد  
بذل سکه خورد  
گر تو شوی رنج اسب سکه خورد  
در کس غیر سکه خورد

مرد بجان بکند بر تو نمایی  
راست دکان کشتی ز تو نمایی  
کند که سکه خورد  
گفت سگهای تو سکه خورد  
رفت ز سکه خورد  
نام روی از سکه خورد  
لاکشان سکه خورد  
ز که سکه خورد  
زاکه از آن سکه خورد  
سایه ز سکه خورد  
گر چه ز سکه خورد  
شعله چه ز سکه خورد  
کو که سکه خورد  
خاک سکه خورد  
در تو کشتی نام سکه خورد  
در چه دمی سکه خورد  
تا ما را انصاف بر سکه خورد  
چشم در او سکه خورد  
در عمل سکه خورد  
صدی می خاست سکه خورد  
بهر هر چه سکه خورد  
در نظر سکه خورد  
کره خطایی سکه خورد  
تیر بلا کشتی سکه خورد

**حکایت خطاکردن با دشمنان**

بو که یکی گوید که سکه خورد  
دیده سکه خورد  
فرتی همایای بلایی کرد  
خسته دی دید سکه خورد

مرد بجان بکند بر تو نمایی  
راست دکان کشتی ز تو نمایی  
کند که سکه خورد  
گفت سگهای تو سکه خورد  
رفت ز سکه خورد  
نام روی از سکه خورد  
لاکشان سکه خورد  
ز که سکه خورد  
زاکه از آن سکه خورد  
سایه ز سکه خورد  
گر چه ز سکه خورد  
شعله چه ز سکه خورد  
کو که سکه خورد  
خاک سکه خورد  
در تو کشتی نام سکه خورد  
در چه دمی سکه خورد  
تا ما را انصاف بر سکه خورد  
چشم در او سکه خورد  
در عمل سکه خورد  
صدی می خاست سکه خورد  
بهر هر چه سکه خورد  
در نظر سکه خورد  
کره خطایی سکه خورد  
تیر بلا کشتی سکه خورد

قطره آبش سکه خورد  
گر که سکه خورد  
خاک سکه خورد  
گر چه سکه خورد  
در نظر سکه خورد  
مرد ز زبان سکه خورد  
و این که سکه خورد  
راه خصومت سکه خورد  
لحی از آن سکه خورد  
من که سکه خورد  
او چه سکه خورد  
او چه سکه خورد

ما ز زبان بسته جان سکه خورد  
یافت خبر او سکه خورد  
آه جهان کرده سکه خورد  
طش طلب که سکه خورد  
کشت سکه خورد  
حاکم قضا را سکه خورد  
ش که سکه خورد  
راه خصومت سکه خورد  
کند سکه خورد  
نزد قضا سکه خورد  
راه سکه خورد  
مخالفت بنام سکه خورد  
غایت و تحریک سکه خورد  
کلام سکه خورد  
بیکبار از سکه خورد  
نماندن سکه خورد  
آتش سکه خورد  
در سکه خورد  
مال سکه خورد  
اقتس سکه خورد  
زبان سکه خورد  
گسیت سکه خورد  
دیگر سکه خورد  
مرد سکه خورد  
آردی سکه خورد

**مخالفت بنام سکه خورد**  
**غایت و تحریک سکه خورد**  
**کلام سکه خورد**  
**بیکبار از سکه خورد**  
**نماندن سکه خورد**  
**آتش سکه خورد**

خاسته خلق ز سکه خورد  
بک سکه خورد  
حصص سکه خورد  
در سکه خورد  
صفتی سکه خورد  
هر چه در سکه خورد  
سیر سکه خورد  
چون نهایت سکه خورد  
خام بود سکه خورد  
چرخ سکه خورد  
سیر سکه خورد  
دوست سکه خورد  
گوست سکه خورد

مویج کعبه می آید



|  |  |  |   |
|--|--|--|---|
| خواهر چو شد باغ و باستان<br>روشن جان زان سخن با گو<br>ای ز جفا کرده با خلق بی<br>نی بجفا با بری بیست اند<br>هر که بود بر کسی جا بود<br>گفته شود روز و وقت بیست<br>که بر کوشی بیان آورد<br>ز کوشی ز که زیادت بود<br>که در مسلمانانست بیجان ترا<br>ساده دل اگر کم بار بیست<br>خشم کیم با هر چه که از کوشی<br>بودی سفله را راست آورد<br>ما که گفته نیست ز زبان ترا<br>باره از سخن بودان برگزند<br>خوشبختی روی رود با طاقون<br>خشم سران بر نفس سلامت بود<br>ظلم زان بره و او پیش<br>کوشی که ناید ز زبان ترا<br>که بر که بودا بد و نکست<br>سفر تو که بود شکست<br>نیکش نشاند سفر و خوش مند<br>یک چو خلق کوی بیسی<br>انکه خدایش ز کوی بیست<br>او کس و دوستی او بیسی<br>که عذره خاوندش قضا | کاشنا سینه در آن کارنت<br>ماندر آنگه که چو سیلاب<br>مقالت مجزده در ملامت موزیان که بقبضت چینه<br>ورفتن و ملامت موزیان که بجلگ حکم و سخن کوشند<br>خان خاوند و ملامت موزیان که بجلگ کند کردن حدت از دره<br>انفواش سینه سار کون صد بیکر و کون صد ترا کوشی<br>کوشی موم خود میمان آورد<br>گر کوشی روی جانیست<br>ما که بیجان نشسته که کافرا<br>در آن آن نرمی و لطفت بیست<br>از بسبب از روز و تراشند<br>کاش گفته است در لاج کوشی<br>ست چو کل نادول و با کوشی<br>کود می شعله باره بلند<br>کوه زامن نکشد با کوشی<br>زلزله در کوه قیامت بود<br>زایقه ملامت سملاند با کوشی<br>لیک کله در زبان لوتوم<br>سوی کاش من برمان هست<br>از زمین است که کند دانت<br>گرد لب او تا دم او فرق چند<br>تا بدو نیز کوی بیسی<br>کی شود انگشت زینست<br>حدت و دشنام نیز کوشی<br>دید بر زانم و نیکش | کاشنا سینه در آن کارنت<br>ماندر آنگه که چو سیلاب<br>مقالت مجزده در ملامت موزیان که بقبضت چینه<br>ورفتن و ملامت موزیان که بجلگ حکم و سخن کوشند<br>خان خاوند و ملامت موزیان که بجلگ کند کردن حدت از دره<br>انفواش سینه سار کون صد بیکر و کون صد ترا کوشی<br>کوشی موم خود میمان آورد<br>گر کوشی روی جانیست<br>ما که بیجان نشسته که کافرا<br>در آن آن نرمی و لطفت بیست<br>از بسبب از روز و تراشند<br>کاش گفته است در لاج کوشی<br>ست چو کل نادول و با کوشی<br>کود می شعله باره بلند<br>کوه زامن نکشد با کوشی<br>زلزله در کوه قیامت بود<br>زایقه ملامت سملاند با کوشی<br>لیک کله در زبان لوتوم<br>سوی کاش من برمان هست<br>از زمین است که کند دانت<br>گرد لب او تا دم او فرق چند<br>تا بدو نیز کوی بیسی<br>کی شود انگشت زینست<br>حدت و دشنام نیز کوشی<br>دید بر زانم و نیکش | شد که سبلی و مراد بود<br>زین دل خاین بدیاست کالی<br>بیش از آنکه در پیش<br>مشت زمانه شست بیست<br>ان ای خود زمر زین راه کرد<br>دیر زهره رنگم از آرد<br>خشم خود تو که طلا و سینه<br>عاقبت که در شمای آ<br>بسیج کوی کم نماند خیاب<br>اشک کوشش بل برود<br>بهر کوشش کند خاوند<br>نرم بود خاوند زانو<br>بیش تر فرق جو پارسی<br>سنگ گران کور مردم بود<br>سنگ کوه و کوشش زانی<br>با سبک کوشش است<br>آفر کوشش بدلت کشند<br>دست زانم که بود کوشش<br>به بود از تو اچرا و زبان<br>زاده خجاست مرد زان<br>بیت خنده است و دوا کوی<br>بسیج کوی بیسیان کمه زن<br>کوشش از آنکه در کوشش<br>در بیخ و خوشست زهره کوشی<br>عیبت کند خاوند |
|--|--|--|---|

از زان

|  |   |  |  |
|--|---|--|--|
| موی کجی در پیشکاف<br>کرد چه با سر او برود<br>کوشش که کام بر پیشانی<br>کشش نه حکم از آن کاش<br>دوست کم و در دو خاوند<br>از چه نیز می ترسند کوشش<br>تخته تعلیم چون بود<br>بند عم حال همان کوشش<br>توی با خشم بر جا بود کوشش<br>کوشش و دوست نام کوشش<br>راه جانان که سلامت روی<br>دیدم است پیمان کوشش<br>نیست نماز تو را اسلام<br>ای کوشش بیست کوشش<br>نی حرکت کوشش بیست<br>کن کوشش دست ز کوشش<br>دامن کسار کوشش زان<br>کوشش بی کوشش در<br>بر تانی زور بلر زان<br>دست هم کوشش بر همه<br>دست کوشش از کوشش<br>کوشش که در مسک خالی است<br>منه روی خود را خوشست<br>دو و بیجا نیست کوشش<br>بش ز غرود بر باره دما | این کوشش کوشش از دره<br>سودانی از کوشش از دره<br>زارغ بر کوشش که پرواز کوشش<br>چشم هم در کوشش ای کوشش<br>بیکسان خورشید کوشش<br>سره که خاک کوشش بیست<br>در ده دره بعنان کوشش<br>رنگ که از با کوشش بیست<br>درد جو باره شود کوشش<br>آن کوشش که از کوشش<br>چند زانش کوشش که دو کوشش<br>بند که با خاوند کوشش<br>در آن کوشش بی کوشش<br>با چو کوشش بر سر کوشش<br>طرفه کوشش که از کوشش<br>زاب موش کوشش بیست<br>ای کوشش که کوشش زان<br>در همه جا با کوشش بیست<br>شش کوشش که از کوشش<br>آب که با کوشش کوشش<br>کم کن از آن کوشش که از کوشش<br>کار و نماز با کوشش<br>سوخه در کوشش کوشش<br>یکسان نکند از کوشش<br>کوه کوشش که از کوشش | موی کجی در پیشکاف<br>کرد چه با سر او برود<br>کوشش که کام بر پیشانی<br>کشش نه حکم از آن کاش<br>دوست کم و در دو خاوند<br>از چه نیز می ترسند کوشش<br>تخته تعلیم چون بود<br>بند عم حال همان کوشش<br>توی با خشم بر جا بود کوشش<br>کوشش و دوست نام کوشش<br>راه جانان که سلامت روی<br>دیدم است پیمان کوشش<br>نیست نماز تو را اسلام<br>ای کوشش بیست کوشش<br>نی حرکت کوشش بیست<br>کن کوشش دست ز کوشش<br>دامن کسار کوشش زان<br>کوشش بی کوشش در<br>بر تانی زور بلر زان<br>دست هم کوشش بر همه<br>دست کوشش از کوشش<br>کوشش که در مسک خالی است<br>منه روی خود را خوشست<br>دو و بیجا نیست کوشش<br>بش ز غرود بر باره دما | سرخ ز غرود بر باره دما<br>نی که شش ز غرود بر باره دما<br>وقت زان که کوشش را<br>سرخ کوشش زان کوشش<br>نیک برانی که نماند کوشش<br>بیک کوشش که برانی ز کوشش<br>بهر چه در کوشش که از کوشش<br>بند عم حال همان کوشش<br>توی با خشم بر جا بود کوشش<br>کوشش و دوست نام کوشش<br>راه جانان که سلامت روی<br>دیدم است پیمان کوشش<br>نیست نماز تو را اسلام<br>ای کوشش بیست کوشش<br>نی حرکت کوشش بیست<br>کن کوشش دست ز کوشش<br>دامن کسار کوشش زان<br>کوشش بی کوشش در<br>بر تانی زور بلر زان<br>دست هم کوشش بر همه<br>دست کوشش از کوشش<br>کوشش که در مسک خالی است<br>منه روی خود را خوشست<br>دو و بیجا نیست کوشش<br>بش ز غرود بر باره دما |
|--|---|--|--|

|   |   |   |  |  |  |   |   |
|---|---|---|--|--|--|---|---|
| بیک کند رقص چو شکسته<br>تج کوی برینش خن کم<br>جند جوی بشکنی کنگ<br>کر چه شود خصم تو درین<br>در صیدین بود پیشی زان<br>بر آن خانه زانی کن<br>کر که سر بقدم سر بود<br>م چه که از جیم زین<br>کوتی سار و خاق انور<br>در پیش بی سگوان کوه<br>آبخیز رنگی بوی از بوی<br>ز باغ نسکسک مشن کرد<br>مورق را که نظر کشد<br>ز باغ جوی خالید رنگی<br>م رخ شمشاد ز رنگ<br>یکشده از آن ورق ختم<br>پوش چو در کجاست<br>م که درو بریت نیکو بود<br>و اما که از جیم سر بود<br>نیکو دردم نیکو روی است<br>مرد درون نیزه ویران<br>بخل میان بکر بوشه نوید<br>باز بسایه که چو جوی<br>الحذر از نیزه دل برین<br>مستی کی نکلیه شمشیر | بیشتر نما سازد که شکسته<br>لی سبزه از اسپهری کم بود<br>نیکو کی از عهد توانی کنی<br><b>حکایت</b> در آن زمان که<br>مهرن در پیشی شکسته<br>در کسبی کرده رخصت<br>سره ز بیبایی بران<br>باز ندادیم از چشم<br>ز موه رنگی ان بطلانی<br>عیش پیشیش کچون کرده<br>دیده بر ممال کوه اروی<br>بال هم بر زد و پرواز کرد<br>بود حکیده لفظی زان سواد<br>باز شد و باز نمود آنچه دید<br>دید چه تا ساخته که علاج<br>از بی اموز غامدی کجا<br>تا یکی از او در خصومت کجا | ای کوتمم جفا کاشتی<br>سوزن اگر در خفا دادی<br>کرد پاری چو ز غم کنی<br><b>حکایت</b> در آن زمان که<br>برک و پیشی و ممال<br>تا کشت از جیم هر روز<br>چون اثر در عیادت رسد<br>مخرم بینا در هیئت شمس<br>مصلحت است که چیزی<br>بر یک بر کسای کوشی بران<br>زان در ناسف که کینا کینا<br>هم بر پیشی که وطن بخش<br>و سده هر یک زایوی شای<br>گفت که دیدم همه بالابوست<br>گفته با زبان کوه زان<br>تا که چو درم بنیام آرد<br>استی که کنی شکسته | بیک با کنی آشتی<br>خار با کم کشته آخر کنی<br>جا یکا و سخی هم بود<br>کر چه کیده سستی هم<br>داروی بیبایی و کسرت<br>در کسیده در راه غیب<br>بر بر پیشی شکسته<br>در شبی نور که در آفتاب<br>باز نشانی وطن که خوش<br>در کمال آشتی خود را دران<br>ان مشبه دارد زین کینا<br>سختی که وطن بخش<br>و سده هر یک زایوی شای<br>گفت که دیدم همه بالابوست<br>گفته با زبان کوه زان<br>تا که چو درم بنیام آرد<br>استی که کنی شکسته | کوه کسب که دل از روی<br>شسته برق آواز داشت<br>نور خرد بود با زانوی کوشی<br>تا که در دانش خود بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>مور که بر یافت بر کم بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>کالبد را که در تور بود<br>جیره دهند که سیاه است<br>فرا که رفته است بزم راه<br>زان همی از دل کوشی<br>بیشت با یک بود شوم را<br>از آن بر پیران ز زبان<br>بجز چه پیشی شکسته<br>ارست نمره که در کوشی<br>سرو کسان چو بر کس<br>بسی که در صندل زجا کجا<br>سکه خورشید سواد کوشی<br>م که در کوشی کوب<br>ناکس که دست برستان<br>بچسب ز کج بود با سیج<br>دم که با شوره چو کس<br>با و جو بسیا بر پاره<br>آنکه در با سپیدی راه<br>بیک شمشیر کوشی از آن کوشی | کل نکلن خار خود از روی<br>قاعده و بحر خود<br>موی سفیدی که از بوی کوشی<br>خورده شود او غنای<br>سخت کرده م از آن سوز<br>بر زان لاش سوزی عالم بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>کالبد را که در تور بود<br>جیره دهند که سیاه است<br>فرا که رفته است بزم راه<br>زان همی از دل کوشی<br>بیشت با یک بود شوم را<br>از آن بر پیران ز زبان<br>بجز چه پیشی شکسته<br>ارست نمره که در کوشی<br>سرو کسان چو بر کس<br>بسی که در صندل زجا کجا<br>سکه خورشید سواد کوشی<br>م که در کوشی کوب<br>ناکس که دست برستان<br>بچسب ز کج بود با سیج<br>دم که با شوره چو کس<br>با و جو بسیا بر پاره<br>آنکه در با سپیدی راه<br>بیک شمشیر کوشی از آن کوشی | آنکه ندرت بزرگی<br>سینه دنیا نشود بر جفا<br>ذوق تو شد بتر از چشم<br>دولت گدازان زیدگانند<br>سنگ که تا که برادر کرد<br>بید و جان ختم و مال کشد<br>نقش کجا را که کجی نیست<br>آنکه سپیدی با خاکی<br>غصت آنکلن بی کار است<br>رنگ که در آفت کشید<br>گر که کوشند زان شرف<br>مردی از مردمی رو کرد<br>سرخ روی در زین را<br>ای که عین دم خنک<br>جنس که در کوشی است<br>شرف خلق مورا درین است<br>خلق نمی گیب ملا است<br>ذره جاست که خاک<br>در کوشی کشند باطل شود<br>مست یافت زطل بر کون<br>مردی که بر یاد کند هم<br>خاک که دل نام و کار کشد<br>سرو دار با دبیر رفت<br>کاسه که بماند خاکست<br>کر که کسب خاک رست | کوی کسبت همه بر رخ<br>کر با بان کند شمشیر<br>بین که کوه تا بیست<br>میشد بود که در کمان کند<br>زود خود بس که در مال<br>مازه از کسب کاشد<br>دایره کجی نبود در شست<br>سرخ کجا کوشی از غایت<br>او عین است که در شست<br>خنجر و تیغ است سر<br>بوی دل مشغول مانده چون<br>رو که در آینه زان که دید<br>پوش کوشی او را که در<br>زایوی بی شکسته<br>تبه زده را می تواند<br>یکشتم نفع در<br>زانکه چو شد کسب<br>ز خاک بود که در<br>سره چشم فرج دل شود<br>شده سیه دانه ز کاش<br>بآردی را چه بود با سیج<br>سرخ با خیار کشد<br>تا نداشت ده سر<br>با و جو بماند از کسب<br>کشت جوی آب شود بر جفا |
|---|---|---|--|--|--|---|---|

اینکه در کوشی  
چو در کوشی

|  |  |  |   |   |
|--|--|--|---|---|
| بیک با کنی آشتی<br>خار با کم کشته آخر کنی<br>جا یکا و سخی هم بود<br>کر چه کیده سستی هم<br>داروی بیبایی و کسرت<br>در کسیده در راه غیب<br>بر بر پیشی شکسته<br>در شبی نور که در آفتاب<br>باز نشانی وطن که خوش<br>در کمال آشتی خود را دران<br>ان مشبه دارد زین کینا<br>سختی که وطن بخش<br>و سده هر یک زایوی شای<br>گفت که دیدم همه بالابوست<br>گفته با زبان کوه زان<br>تا که چو درم بنیام آرد<br>استی که کنی شکسته | کوه کسب که دل از روی<br>شسته برق آواز داشت<br>نور خرد بود با زانوی کوشی<br>تا که در دانش خود بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>مور که بر یافت بر کم بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>کالبد را که در تور بود<br>جیره دهند که سیاه است<br>فرا که رفته است بزم راه<br>زان همی از دل کوشی<br>بیشت با یک بود شوم را<br>از آن بر پیران ز زبان<br>بجز چه پیشی شکسته<br>ارست نمره که در کوشی<br>سرو کسان چو بر کس<br>بسی که در صندل زجا کجا<br>سکه خورشید سواد کوشی<br>م که در کوشی کوب<br>ناکس که دست برستان<br>بچسب ز کج بود با سیج<br>دم که با شوره چو کس<br>با و جو بسیا بر پاره<br>آنکه در با سپیدی راه<br>بیک شمشیر کوشی از آن کوشی | کل نکلن خار خود از روی<br>قاعده و بحر خود<br>موی سفیدی که از بوی کوشی<br>خورده شود او غنای<br>سخت کرده م از آن سوز<br>بر زان لاش سوزی عالم بود<br>خس کس کند پیشی و شمع<br>کالبد را که در تور بود<br>جیره دهند که سیاه است<br>فرا که رفته است بزم راه<br>زان همی از دل کوشی<br>بیشت با یک بود شوم را<br>از آن بر پیران ز زبان<br>بجز چه پیشی شکسته<br>ارست نمره که در کوشی<br>سرو کسان چو بر کس<br>بسی که در صندل زجا کجا<br>سکه خورشید سواد کوشی<br>م که در کوشی کوب<br>ناکس که دست برستان<br>بچسب ز کج بود با سیج<br>دم که با شوره چو کس<br>با و جو بسیا بر پاره<br>آنکه در با سپیدی راه<br>بیک شمشیر کوشی از آن کوشی | آنکه ندرت بزرگی<br>سینه دنیا نشود بر جفا<br>ذوق تو شد بتر از چشم<br>دولت گدازان زیدگانند<br>سنگ که تا که برادر کرد<br>بید و جان ختم و مال کشد<br>نقش کجا را که کجی نیست<br>آنکه سپیدی با خاکی<br>غصت آنکلن بی کار است<br>رنگ که در آفت کشید<br>گر که کوشند زان شرف<br>مردی از مردمی رو کرد<br>سرخ روی در زین را<br>ای که عین دم خنک<br>جنس که در کوشی است<br>شرف خلق مورا درین است<br>خلق نمی گیب ملا است<br>ذره جاست که خاک<br>در کوشی کشند باطل شود<br>مست یافت زطل بر کون<br>مردی که بر یاد کند هم<br>خاک که دل نام و کار کشد<br>سرو دار با دبیر رفت<br>کاسه که بماند خاکست<br>کر که کسب خاک رست | کوی کسبت همه بر رخ<br>کر با بان کند شمشیر<br>بین که کوه تا بیست<br>میشد بود که در کمان کند<br>زود خود بس که در مال<br>مازه از کسب کاشد<br>دایره کجی نبود در شست<br>سرخ کجا کوشی از غایت<br>او عین است که در شست<br>خنجر و تیغ است سر<br>بوی دل مشغول مانده چون<br>رو که در آینه زان که دید<br>پوش کوشی او را که در<br>زایوی بی شکسته<br>تبه زده را می تواند<br>یکشتم نفع در<br>زانکه چو شد کسب<br>ز خاک بود که در<br>سره چشم فرج دل شود<br>شده سیه دانه ز کاش<br>بآردی را چه بود با سیج<br>سرخ با خیار کشد<br>تا نداشت ده سر<br>با و جو بماند از کسب<br>کشت جوی آب شود بر جفا |
|--|--|--|---|---|

سکه کوشی و سازه





روزی چون بوی بهشت بران رسید  
که در زینار زردی زینار  
قدح و اذام در یک گشت  
نورست دل بشکند زینار  
عشق بیجان بار بر زینار  
نشکند عشق و عجز با کوه کج  
از کوه کوه مار فرود آید  
آه که ایام جوانی گذشت  
سینه بجز در طلب رسید  
آینه زلفی به لاله گشت  
زلفی که چو افرود گشت  
کرچه چو جبار در من گشت  
از روزی که در بهر سینه چو  
چون نتوان از بس زینار  
ورود آید این حیوان گشت  
سخت تر که صد موی چو  
چون روست روز بر باد  
بهر کوه ز بوی سفید  
باش چو کوه بر بر باد  
چند سینه زینار نفس  
بهر شد که همیشه ببران بد  
و آنکه جوان بر بر زینار  
موی که سازد سبیلان کلاه  
خنده بر چینی بستان پیش  
ای حرف ای چو جوانی پیش

ما شب نو نیز جایا رسد  
آتش صحرایم در روی زینار  
لرزه کند پای کسی بود  
پوست جگر در و در جوان  
دیکه است بران زینار  
سنت شود در کوه کوه  
زهر فرو روی به جان آید  
عمر بران که ز کوهانی گذشت  
لاکه بودم شده سینه  
گشت بر من آینه کوه  
تن که در و در و در و در  
دل ز سر جبار در بازی گشت  
هر چه چو خوی در بر ستار  
وای بلان که ز کوهانی گشت  
زیستن بود که بیگیت  
انزلی آرایش زینار  
رو که هم اندر هم دست  
تا بر بران خود زو امید  
باک ز برون در و در  
نور خداوند جبر است  
زشت بود لعیب جوانی  
طغیان بود که بر بر گشت  
سخن به روی سیاست زلف  
هر که گشت خنده زینار  
نوبت با سینه است که

نوبت بر روی بهر زینار  
موی سبیلان زینار  
چشم فرو منزل وی خندان  
بنگ است که جگر زینار  
تیره شود دست زینار  
بگذشت و باد هوا راست  
بر جوان دور مادم رسید  
دایره گشت و غم گشت  
ما ز زینار قدم رو کرد  
رفت هوا فی زینار  
شش در راه سینه گشت  
عجب بازی و دانی  
چو زینار باین و آن رسید  
از بس گفتا در آینه  
در صد یافت که با بندگی  
چون تو دران نختی غم  
بهر که در در سینه خورد  
بهری خلاف که از پیش  
نامه نشو زینار خونین  
کوز شدی زینار گشت  
بهر که بر رسم جوانان  
نوبت بر روی جوانی  
عمر از جگر زینار  
بهر که از زینار براد علم  
مست چو در لان که گشت

چهل آفرود گشت  
آینه گشت  
زلفی گشت

بین که هر که بگویند چو کوه  
خشت گران بنگون بود  
توبه که امروز زینار  
سرتاب است که زینار  
هر که جوانی بچوانی بد  
خیز ز کوهانی بچوانی بد  
بیش بر راستی زینار  
بچوانی که گمان زینار  
آنکه چو بری خصم گشت  
گفت کن زینار چو کوه  
بهر شست که جوانی بود  
بسی مان لاله زینار  
نفته زینار گشت  
می شد و در کوه زینار  
کرچه زینار گشت  
گفت در کوه گشت  
لاکه زینار گشت  
تا زینار گشت  
بهر کوه زینار گشت  
شاهد زینار گشت  
بهر کوه زینار گشت  
گفت کن زینار گشت  
ای قیام زینار گشت  
سایه صفت زینار گشت  
صفت زینار گشت

چند جوان دیدم بود  
تا بخیر راه بمانی  
دوست تو ای جوان  
چون فی از زینار  
خانه بر پیش بیاید  
کیسه برست زینار  
بیش خدایت زینار  
زانکه چو بری رسد  
خواجه کوهی زینار  
رو که زینار گشت

راه خفت زینار  
خواب تو بسیار  
بهر کوه زینار  
کامل این که گمان بود  
اندک زینار  
جیست زینار  
تا زینار  
چند قدم زینار  
بهر کوه زینار  
عند جان کوه زینار

**کجاست بهر صاحب نظر جوان**  
رفت خردان تماشای باران  
اشک زینار گشت  
زینار گشت  
بهر کوه زینار  
سودا بهر کوه زینار  
تابش زینار گشت  
خورد کوه زینار گشت  
بهر کوه زینار گشت  
کرچه زینار گشت  
داد زینار گشت  
بیش کوه زینار گشت

مقالت زینار  
است زینار  
روان زینار

صحنه

زاده

پایه کن  
کوه گشت

بغلی خجاک

گل تری گشت

بهر کوه زینار گشت

زینار گشت

زینار گشت

زینار گشت

تنگ گارو  
 در وقت  
 پادشاه  
 آینه در  
 رانگین در  
 سوزن در  
 کفش در  
 این کوشی کینا

سوره  
 تو خط  
 بزرگ او  
 کوشی

کوشی  
 غالب  
 اضافه  
 در خط  
 رنگاب

|                         |                        |                          |                          |
|-------------------------|------------------------|--------------------------|--------------------------|
| خاست ز او چو گنج گنجینه | برنج نشد ز آب کون بود  | نمازه زمانه زوی سحر است  | باجت از مکه در حرم است   |
| صاف سپهرش بر سر راه     | کت گوارا در وقت کلام   | بیخ مشهور قنچ کجاست      | جوت دیت زینت است         |
| بیخ نقاشی که در بیخ     | چون که روشن پاکش است   | شعبه در زوری اولیل       | عشو به طالع شده غرض      |
| چهره که چون خواب اندر   | نفته چون شد بر آب اندر | کم شود از دهن فوی میا    | کش نو به کشتی در میان    |
| نشسته بر او به بیجا بود | یکش نیست میان دور      | زینت دنیا چنان کنی       | که بیباک باشی از کشتی    |
| جلوه طاق و سپهر در میان | نوز به کجاست سپهرین    | ز آنکه درون تیره بود     | ز آنکه درون تیره بود     |
| سنتی است ز دلی شمار     | کاینکه چو بکالت است    | دو چیز است که گمان کنی   | دو چیز است که گمان کنی   |
| فرغ بشنیدن وی کلام      | در دو که او در دو نیست | نادره در وی کوی سوز      | نادره در وی کوی سوز      |
| نیست در وی کلام         | و این چو کلام که در دو | چندانی که در دو نیست     | چندانی که در دو نیست     |
| شست آب بر ز کوشی        | دوخت یکدیگر به سپهر    | کیم عمر کوشی کوشی        | کیم عمر کوشی کوشی        |
| ما شوقم ز در دست تمام   | کی شود این با در دست   | روز جوانی شده با در دست  | روز جوانی شده با در دست  |
| سپهرین گنجینه بود       | قدر بیان ز دست سرور    | از پسین در در دست        | از پسین در در دست        |
| بسی که در دو کوشی       | خاصه در خط است و دنیا  | سر چه ز در دست کوشی      | سر چه ز در دست کوشی      |
| یکش نیست شستنی          | دست فلک چو تو نیست     | انکه کلام طاق در دست     | انکه کلام طاق در دست     |
| که چو بر آرزو شود کوشی  | کی را از دست نه تصانیف | صفحه در دوام طبع بود     | صفحه در دوام طبع بود     |
| از چه کل و با کوشی      | مار ز فیض نه خیمه تنگ  | انکه در پشت زنی کوشی     | انکه در پشت زنی کوشی     |
| کوشی از خاگرد کوشی      | مهر به پیش زان او نشد  | بیخ شاد زان شاد کوشی     | بیخ شاد زان شاد کوشی     |
| ازین آن علم به کوشی     | رنج به شوق کلام کوشی   | بیخ در آن با کوشی        | بیخ در آن با کوشی        |
| آن طالع بر ز کوشی       | کوبی ز فوات و دور کوشی | باش خردمند طالع کوشی     | باش خردمند طالع کوشی     |
| صفت کوشی کوشی           | چون بیانش کوشی         | ما جهان از آن کوشی       | ما جهان از آن کوشی       |
| که ازین شش کمال بود     | غزه غده شش کوشی        | ماه جوان چاره زان کوشی   | ماه جوان چاره زان کوشی   |
| اوج رود تا زان او نشد   | وز سبیل در زین آیشا    | روز بقا چون زوال او نشد  | روز بقا چون زوال او نشد  |
| چون عمر ز دست نه خیمه   | سجده مکره بود در دو    | قافله در شمس کوشی        | قافله در شمس کوشی        |
| او میا زان خیمه بود     | کوه کوشی غله کوشی      | بند است از نیند مال کوشی | بند است از نیند مال کوشی |
| خاک کوه در دو کوشی      | آب کوه در دو کوشی      | انکه کوشی کوشی           | انکه کوشی کوشی           |

تنگ گارو

باجت

کوشی

کوشی

|                         |                             |                          |                          |
|-------------------------|-----------------------------|--------------------------|--------------------------|
| خاست ز او چو گنج گنجینه | خفته ز او چو گنج گنجینه     | نمازه زمانه زوی سحر است  | باجت از مکه در حرم است   |
| صاف سپهرش بر سر راه     | جلوه گارو دست زمانه         | بیخ مشهور قنچ کجاست      | جوت دیت زینت است         |
| بیخ نقاشی که در بیخ     | کرده این از لغزین خواهد بود | شعبه در زوری اولیل       | عشو به طالع شده غرض      |
| چهره که چون خواب اندر   | کشش آن شعله در دست          | کم شود از دهن فوی میا    | کش نو به کشتی در میان    |
| نشسته بر او به بیجا بود | انکه برستند کوشی            | زینت دنیا چنان کنی       | که بیباک باشی از کشتی    |
| جلوه طاق و سپهر در میان | کم طاقی زنده بجانست         | ز آنکه درون تیره بود     | ز آنکه درون تیره بود     |
| سنتی است ز دلی شمار     | دشمن است از کوشی            | دو چیز است که گمان کنی   | دو چیز است که گمان کنی   |
| فرغ بشنیدن وی کلام      | منه به چو یک کوشی           | نادره در وی کوی سوز      | نادره در وی کوی سوز      |
| نیست در وی کلام         | از شکم چیده ستودن           | چندانی که در دو نیست     | چندانی که در دو نیست     |
| شست آب بر ز کوشی        | کاوشی کوشی                  | کیم عمر کوشی کوشی        | کیم عمر کوشی کوشی        |
| ما شوقم ز در دست تمام   | بیان کوشی                   | روز جوانی شده با در دست  | روز جوانی شده با در دست  |
| سپهرین گنجینه بود       | جان کوشی                    | از پسین در در دست        | از پسین در در دست        |
| بسی که در دو کوشی       | دینش در دو کوشی             | سر چه ز در دست کوشی      | سر چه ز در دست کوشی      |
| یکش نیست شستنی          | تاشی غده کوشی               | انکه کلام طاق در دست     | انکه کلام طاق در دست     |
| که چو بر آرزو شود کوشی  | ره طلع کوشی                 | صفحه در دوام طبع بود     | صفحه در دوام طبع بود     |
| از چه کل و با کوشی      | مهر کوشی                    | انکه در پشت زنی کوشی     | انکه در پشت زنی کوشی     |
| کوشی از خاگرد کوشی      | در دو کوشی                  | بیخ شاد زان شاد کوشی     | بیخ شاد زان شاد کوشی     |
| ازین آن علم به کوشی     | مسئله کوشی                  | بیخ در آن با کوشی        | بیخ در آن با کوشی        |
| آن طالع بر ز کوشی       | کم شد کوشی                  | باش خردمند طالع کوشی     | باش خردمند طالع کوشی     |
| صفت کوشی کوشی           | یک کوشی                     | ما جهان از آن کوشی       | ما جهان از آن کوشی       |
| که ازین شش کمال بود     | دین کوشی                    | ماه جوان چاره زان کوشی   | ماه جوان چاره زان کوشی   |
| اوج رود تا زان او نشد   | بسته کوشی                   | روز بقا چون زوال او نشد  | روز بقا چون زوال او نشد  |
| چون عمر ز دست نه خیمه   | کوشی کوشی                   | قافله در شمس کوشی        | قافله در شمس کوشی        |
| او میا زان خیمه بود     | انکه کوشی                   | بند است از نیند مال کوشی | بند است از نیند مال کوشی |
| خاک کوه در دو کوشی      | انکه کوشی                   | انکه کوشی کوشی           | انکه کوشی کوشی           |

دلم وار

سوره گارو

کوشی

کوشی

کوشی

کوشی

|                              |   |  |                              |
|------------------------------|---|--|------------------------------|
| مرد پنهان بر سر سوسمار       | صدید کبر و سگ خن کجاست                                  | با سبب چشم در کمان و شمشیر                             | لنگ خرد خواب در کمان و شمشیر |
| انگ هم خواب کمان کجاست       | بار کز چون کشد بر شمشیر                                 | کی بر و کنگش بر شمشیر                                  | کشتن شود از دم هر کس کمان    |
| خود بین با که بخود بر کمان   | لنگری از خواب کمان کجاست                                | سنگت سر کمان قمان زده                                  | خواب بر سر پای بخود کجاست    |
| شیر که در شوشه از این پنهان  | از این بیداری خواب پنهان                                | رنگ کن از خواب مانده پنهان                             | وز خوی پنهانی خود در پنهان   |
| مرد جوان در خرد و خرد خوی    | خواب روان دست پنهان                                     | انگ خرد و خرد با آب اندر                               | کی رود آن خطه پنهان          |
| بیم کوی چشم خرد و خرد خوی    | خفت لنگ کجاست پنهان                                     | کرم لنگ اول اصحاب کجاست                                | زیر شمشیر هم زدن کجاست       |
| عاقبتی از زنده و دلان و خفت  | <b>کجاست پنهان شب قدر که سالها دیده را شب قدر روزت</b>  |  |                              |
| کر که هم خرد و هم بردن       | <b>رو چون نعت آن شیخ و او زده خوابش غفلت در روزت</b>    |  |                              |
| مرد و سوزنی از خفت           | دیده با مان نکی روزت                                    | یک شب از آنجا که روزت                                  | ز کس شمشیر سوی بالین         |
| بسلوی سنگین زین کجاست        | دیده بختی قدری کرم کرد                                  | تا رخ از آن خوابش کجاست                                | آمد به و دوشه و خوی کجاست    |
| بیم خرد خوی آواز داد         | کای پنهان کمان توان باز داد                             | آن هم بیداری جان کجاست                                 | جشم تر بود خفت کجاست         |
| خواب می بود جزوین کجاست      | خواب هم تر چه جوان دید                                  | خرد کز زده دل زین کجاست                                | این خفت پنهان کجاست          |
| ای شده به مغز ز خفت خفت      | <b>مقاله نوزدهم در کجاست کمان و دوشه که مرد و دستان</b> |  |                              |
| در کجاست با در کمان پنهان    | ای با آن را آن خواب بی آب میرساند و دور او خوشی کجاست   | همه شرا زان را خواب بی آب بیکر و اندر بر او بدن هم کرد | کاف جان کجاست کجاست          |
| مرد ازین شمشیر و میکرد       | برای می روان کرم خرد که اناسیب در می تیر و بر چه چون    | ایشان جدا چه کجاست و زود برود و هر کجاست               | خون و می از سینه کجاست       |
| با در با مان از بود خوش کوار | ایشان جدا چه کجاست و زود برود و هر کجاست                | از یاد خرد و کمان خاک کوم ایفان در زین کجاست           | بر شمشیر می ریشته از خاک     |
| هر کس بر زانو با و به        | گر کس کین بشود تصانیع                                   | لقو طار کجاست خفت                                      | ببین کرم خرد زادت کجاست      |
| ای کجاست با به خوشی مرد      | ز آنکه شمشیر است بیانش                                  | بارغ چه چینی کجاست                                     | تا کجاست خفت کجاست           |
| لا به تبین زین سنگ کجاست     | انگ بود و شاد و جلال کجاست                              | آنجو درین و بر زبونی کجاست                             | مرد و حال خرد خردی کجاست     |
| بوی سلامت نه در باره         | سخت لبی شمشیر و لا زانو کجاست                           | مردم بینا زه زین کجاست                                 | روی سید مانده و دیده کجاست   |
| شاه می عالم چه بر سر کجاست   | کینه می بود و او کجاست                                  | کجاست که اول کجاست                                     | دیده بر آب و زو کجاست        |
| چند کجاست بر لب سهر          | ز و طلب طیف نه خرد کجاست                                | سر زنگ کجاست بود از سباه                               | کشت بنیابت نه کجاست          |
| مرد کس کجاست کجاست           | راست باور و کون برود کجاست                              |  | کاف کجاست هم پنهان کجاست     |

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

کجاست

|                         |                        |                             |                          |
|-------------------------|------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| سسل حال بازی خرد کجاست  | شعیده پنهان می پنهان   | خفته تقلید که در کجاست      | بیت صد خنده و کجاست      |
| نوشته و زین من کجاست    | طفیل کجاست بر نا مان   | هر طرف ایاست روی کجاست      | نفس میل بسوی کجاست       |
| نفت چینی نفع کجاست      | دشمنه شمشیر کجاست      | با که رنگین زار شمشیر کجاست | سلسله افسانه و کجاست     |
| آینه بر داشته زان کجاست | رود کند و سحر و کجاست  | بیوه که او و سحر و کجاست    | دل به بین و افسانه کجاست |
| اشک ز باز پنهان کجاست   | انزوی خواب کجاست       | قصه که بر تر کجاست          | زخه شامی کجاست           |
| سرخ و کجاست کجاست       | خون شمشیر و کجاست      | کی دهرت کجاست               | کی کفاز کجاست            |
| نفت کجاست کجاست         | دانه شمشیر کجاست       | بیکر کجاست                  | بیرمان خرف کجاست         |
| کاکه زده کجاست          | درون و کجاست           | بیکر کجاست                  | زود ساخته کجاست          |
| اکرمت سحر و کجاست       | کار تر با عاده و کجاست | باغ جهان بوی و کجاست        | سبزه او کجاست            |
| قوتی مانده و کجاست      | هر چه کجاست            | خون که از غلغله کجاست       | کی شند از آب و کجاست     |
| کرمش کجاست              | عمر جهان رفت کجاست     | با دیه خون خوار و کجاست     | قافله کجاست              |
| بر کجاست                | کم شده و کجاست         | خون نمان کجاست              | بسیه و کجاست             |
| در و حل کجاست           | مرد کجاست              | خاک چه خرد کجاست            | پای کجاست                |
| بر کجاست                | کوتاه و کجاست          | کرم کجاست                   | دام بسوی کجاست           |
| کرم کجاست               | سر زده و کجاست         | کرم کجاست                   | بیکر کجاست               |
| مرد کجاست               | مرد کجاست              | کرم کجاست                   | کجاست                    |
| با کجاست                | کجاست                  | وان کجاست                   | مرد کجاست                |
| دهر کجاست               | زود کجاست              | دولت کجاست                  | زود کجاست                |
| دشمن کجاست              | زاد کجاست              | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| ما کجاست                | مددی کجاست             | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| انگ کجاست               | زاد کجاست              | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| حاکم کجاست              | سند کجاست              | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| خاک کجاست               | ای کجاست               | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| خاک کجاست               | نور کجاست              | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |
| قطره کجاست              | باز کجاست              | زاد کجاست                   | زاد کجاست                |

ان کجاست

کجاست

کجاست

کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

پنهان کجاست

نوروز  
روزگار  
روزگار  
روزگار

بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا

گفته

روزگار  
روزگار  
روزگار

بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا

|   |   |  |  |  |   |
|---|---|--|--|--|---|
| فاخره میوه که گوگرد<br>سرخش در کشتی نغم<br>ای دل از آن که گوگرد<br>خاندی که از صحبت با زخمت<br>نیز که ناله چو کشت از کمان<br>طنز و دل با خند ازین سینه<br>کز کرم در دل بر کز خن<br>شهر با زلف جهان برین<br>آن شک کمان کور و در<br>زندگی که بر زنده رسد<br>نکازان قافله با ناله<br>کوی قطعات زمین خورشید<br>انکه ز کوه سر عالمی زنده<br>صفتی که می دام بصیرت کشید<br>مانند جگرش ز بدن ساده<br>از طرف زشت دور با میر<br>خواه که آه و زخمش در کوه<br>آن دور دایان بسته همه<br>بزم شادان میزبان کوه<br>دان و کوهی که کشته<br>چینه چون غلظت زمین آرد<br>وقت شد کنگر کسرا کوه<br>دامن صحرای خنده بر کوه<br>بیشتر از هم که ازین غم<br>ان که در کوه دیده زنده | سوزنکی از جگر که زنده<br>آرزوی دل قد کلمه کشت<br>دیده را کنگر که میرود تمام<br>دای که میرود که من چون بر<br>هم ز جالبیست که در وقت<br>که بخین دور با ناله<br>دل بهمان از روی خورشید<br>جان خرامم نه بر زنده<br>وقت نیامد که نیاید باز<br>ز آنکه با برین بقا کشت<br>سماواتی که جلا مانده<br>رو کشت و روز روی دور<br>خیر بصیرت جسمانی زنده<br><b>کتابت میاید بر سینه بچرخ که در بخت با قافله و روزگار</b> | رو که با ناله در دل زنده<br>آن سر بیان و در معانی<br>دور که در متن ز جرات<br>زخم که خوشی می بیند بود<br>شع که دور را وقت از انگین<br>خشا شقایق باغی بلبلان<br>گل که در جلاش دان بود<br>روز گذشت و شب بچرخ<br>هر دم ازین غم که بچرخ<br>یک بیان که با می رسد<br>نیست کن این عالم جلا<br>که بر ز صحبت و کوهی<br>خزده و صلوات هم افغان<br>بهر روز خشت نماند کشید<br>کرد و خوشش و هم ز خرق<br>بین که بر بخت از روی خورشید<br>سرمه ای لب جو روان نشین<br>دشمن جان کشته بر دام بود<br>سازم زین پوست بر کوه<br>کتاب خوب جو بر آرد چرخ<br>کای چون از من نشانی<br>بزم جالبیست که نشین<br>شرط آید و آنکه در کوه<br>از کس که عالمی کس بود<br>بیم روی مونس جان من | که که سرزمین دین غم جو<br>در هیچ اصل و در هیچ<br>ز آنچه پیش کشت و ندان<br>که کوی بودی و فدا کس<br>کوی که انون تو کجا کس<br>دختر که نیست بر کوه<br>ز آنکه در سما را از پیش<br>بست امید که بغیرت فعال<br>یک کس که کس را زین کس<br>سال از غمت و غم زین<br>چون عکس روان در کس<br>بست چنان ساز که از کس<br>تا جو بر زمین نشاند ام<br>جان من در خزان زاده<br>دگر بزرگان همه سینه کشند<br>تا که بخین ز تمام شکوه<br>مرقدی که زنی و امان بخت<br>رو شتابان میزن با کس<br>انگشت از زنده در کوه<br>چون بکل سرش ز خشم<br>سرمه بخیر خود را زان<br>روی ز گلزار باطل بشوی<br>خود بنیم فلک که زنی با<br>محبت زین صفت می کوی<br>که کس که کس را کس بود | نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود<br>نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود | ما و نای ز من است بر<br>کار و دشتاقی فرام کشند<br>صحنه زبان ز طبیعت<br>خوب ترین میوه ز زبان<br>سوی جان با ناله کس<br>تمام تو پستور و صحنه<br>سکه مستوری که تیش<br>تمام تو از حال کوه و جمال<br>راست کنی تا ناله نام خوش<br>حال لب ز غم شایسته<br>همه زمین زین کس<br>زنده کس نیست ز شایسته<br>من ز تو زلم که زنده ام<br>تا صدف از او بر آید بلند<br>بای ز بجزیره امان خوش<br>دامن تو برده سالن خوش<br>خواسته بینه کس خوش<br>از هر در خانه مسلمان بود<br>جیب بکل خنده و دشتاق<br>چشم خود سر سینه<br>سرمه بر پوست رسید<br>زان رخ ز خورشید<br>باش کس که کس بود<br>ان شان تیغ بود زبان<br>بهر خنده و کس کس |
|---|---|--|--|--|---|

بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا

|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| ما و نای ز من است بر<br>کار و دشتاقی فرام کشند<br>صحنه زبان ز طبیعت<br>خوب ترین میوه ز زبان<br>سوی جان با ناله کس<br>تمام تو پستور و صحنه<br>سکه مستوری که تیش<br>تمام تو از حال کوه و جمال<br>راست کنی تا ناله نام خوش<br>حال لب ز غم شایسته<br>همه زمین زین کس<br>زنده کس نیست ز شایسته<br>من ز تو زلم که زنده ام<br>تا صدف از او بر آید بلند<br>بای ز بجزیره امان خوش<br>دامن تو برده سالن خوش<br>خواسته بینه کس خوش<br>از هر در خانه مسلمان بود<br>جیب بکل خنده و دشتاق<br>چشم خود سر سینه<br>سرمه بر پوست رسید<br>زان رخ ز خورشید<br>باش کس که کس بود<br>ان شان تیغ بود زبان<br>بهر خنده و کس کس | نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود<br>نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود | نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود<br>نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود | نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود<br>نماند که سر ندارد چو<br>و عجز و دگر با کس بود<br>از سر سوزن با هم از باز<br>بای که پیش ز خورشید<br>نور تو بر ز من بهتر<br>لی صدف ساده کس بود |
|---|--|--|--|

نوروز

بیا بیا

بیا بیا

بیا بیا

بیا بیا  
بیا بیا  
بیا بیا

سینه پلان سرنگند  
 واکه زورفت بسیار  
 کوه که در چینه بود دو جام  
 بره و مشین دیش زانسان  
 بره و مشین کف توبه شریف  
 کوهی که مشق دام کسب  
 یک خم و ستار که زین در  
 جبهه کران شده ز قهرم  
 با مشق چرخشید در افرا  
 بره و هست ز سر لودی  
 لغز خرد از ان بر لاله  
 بینه که کاره و زلف افرا  
 مرز و زینیا که رضای است  
 چکه جوت ناگوش کوشش  
 هر که بخواند و حال است بود  
 هر که خدمت که شوم بود  
 جنت که با خواهر بهر از افرا  
 ایکه بخواند پیشتر که نیک  
 مطیع اگر روزن او شین بود  
 خواهر که با نوسن زان است  
 هر که بیک صفت دل کشید  
 ناکلیان است ناکلیان  
 ایکه بخواند پیشتر که نیک  
 زانین و مشق زانین بود  
 ایکه بخواند پیشتر که نیک  
 ایکه بخواند پیشتر که نیک

از هر زمان  
 خط  
 نضت سران  
 ص

گوشی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

|  |  |  |   |   |
|--|--|--|---|---|
| زن که در اسودگی از او ماند<br>چوئی الو بود و در غریب<br>شهر نونخت زدیو بید<br>لغز که در پیشش روی بود<br>شب چون ندی بر یک چشم<br>مقصود یک منفست مران<br>جلوه زان شد که بجزین<br>چلوه نماید بر نافش<br>بره که زان زبده نشین<br>خنده بخوابی ز فریمان خود<br>واکه با ما خاسته عیار افرا<br>خیزد نم نشد میسکه کف<br>هر که در بر یکی گوشه نشین<br>رسم جانست که چون بگیند<br>چو زلف بر روی بر تپانند<br>کشت چو در تپه خود بر تپه<br>روی تپانند از زور<br>عصیا از انقام خیال<br>زن بچو افروزی ز خورده<br>خانه که آسایش از کم شود<br>کا مشق جان شد که با ما<br>آهوی آن خانه که جلال<br>نغمه سکنست جز از کینا<br>شو اگر از کس تو اگر بود<br>و طلیح زید و درج ملک<br>خود توان داشت اگر زنگامه<br>شوی یکی که در دم کست | فکس که ز تاب مرد کمت<br>بود از اسود و غمناک کرد<br>و این موافقت بین بید<br>دل بود چشم هم جوی بود<br>مکار و عجب بود افکند<br>زن که کشید ز بی هوس<br>خاصه عوی که بر فانی است<br>زال کند مرده و در داغ چشم<br>ز تاب شود زین لاله بود<br>نغمه چون خوشکند<br>خصم خود زاویه غارت<br>تا کشت ایشان بی غارت<br>دیدن در در دیوار قصر<br>ش که آن دید زورش<br>که دستاکی که ایمان خویش<br>کشیدش بر ده و لاله کتا<br>کشت صحن کای که در زکار<br>کرده ملک و به صورت آریه<br>داد تمام که یک با سیه<br>از غل خود بخالی نشست<br>چون قلم تو فاس کرد<br>چیزی خاک که بر شمشیر<br>خنجر که بجز در دهان است<br>آب حیوة از لطمه چشم<br>صد شب دست برین کت | دشمن بودم جز از دم است<br>تا میدان رشتند از افشاده<br>از نظر تو ریش کن می رسد<br>دست نظار رشتند کشتن<br>راه نیاید بگریاض<br>کی بود از بر تو نوشش<br>نام پیشتر که بر سر ای است<br>کا دس از کم در داغ چشم<br>باک که در زلف بجز جاک<br>جز تو که با آن که بود مرزا<br>خنده از دگر کار کشند<br>سرودن زنده در وضع<br>کجایت ز ناسا که چشم با<br>قاده صبر که کوشش<br>دامن خود برده با شمشیر<br>برده بر انداخت زیم ملک<br>تا چو از آن که باریان جکار<br>کشت بوی هر که بکنی درون<br>خادم از آن حال که شرط بود<br>ای که توبی دیدم چشمه بود<br>کفت در اختتام این جگه خلد<br>و دعالت بر تمام این پیش<br>ضلالت ضلالت را بر بر جویان<br>مشک شود در دین جز صدت<br>زان کنش همه در دست قلم | با تو چه ز جوانه بهم می کنی<br>یک لاله که و نشینند<br>دیده زور به پیشش در دست<br>دیده با دام چون برده<br>چشم که کیش و سر زنی<br>هر که که بگیند از جا کلام<br>فسق جوانان چون لکون<br>زال که او حاصل با دم<br>هر که کسی پیشش در روی<br>اگر کند زورده خوشش<br>بر چه خود آید سو که کار کشند<br>تاج و زین از تهری بلند<br>گرم ز ستاد بوی بود<br>رفت پس برده بیک کوهی<br>کشت نهاد که شنایار<br>بیست برین که چشمه<br>رفت بوی هر که بکنی درون<br>خادم از آن حال که شرط بود<br>ای که توبی دیدم چشمه بود<br>کفت در اختتام این جگه خلد<br>و دعالت بر تمام این پیش<br>ضلالت ضلالت را بر بر جویان<br>مشک شود در دین جز صدت<br>زان کنش همه در دست قلم | کشتن در چو ز مردگان<br>کشت نشود دیده دیده<br>مانشوی شیر ملا بلبل<br>مغزوی از سر هم نشود<br>آن سر سوزن نشود زنی<br>خلق بیکش کن ز نام<br>فسق زان بر بگری چون بود<br>حاصل از کشتن زان<br>بر تو چه پس از تدارک<br>با سپر کار در کوشش<br>سکه که کج بود باست<br>برین پیشش نظر کشند<br>در کشف نمونه ان عصر<br>تا کندت بیکای بود<br>کام نیاید بسی کام جوی<br>بر کشت از شنبستان<br>اگر کشتن بیک زین<br>کرد با کشت بود دیده<br>کشت بر سر شمشیر زان<br>با شین کون بصیرت<br>کوشش کتک زین با کتک<br>دادش این کتک زین<br>حیره که در دین جاه<br>زین مویس زانوی سیاه<br>جای که کشتند کوشش |
|--|--|--|---|---|

فکس که ز تاب مرد کمت  
 بود از اسود و غمناک کرد  
 و این موافقت بین بید  
 دل بود چشم هم جوی بود  
 مکار و عجب بود افکند  
 زن که کشید ز بی هوس  
 خاصه عوی که بر فانی است  
 زال کند مرده و در داغ چشم  
 ز تاب شود زین لاله بود  
 نغمه چون خوشکند  
 خصم خود زاویه غارت  
 تا کشت ایشان بی غارت  
 دیدن در در دیوار قصر  
 ش که آن دید زورش  
 که دستاکی که ایمان خویش  
 کشیدش بر ده و لاله کتا  
 کشت صحن کای که در زکار  
 کرده ملک و به صورت آریه  
 داد تمام که یک با سیه  
 از غل خود بخالی نشست  
 چون قلم تو فاس کرد  
 چیزی خاک که بر شمشیر  
 خنجر که بجز در دهان است  
 آب حیوة از لطمه چشم  
 صد شب دست برین کت

دشمن بودم جز از دم است  
 تا میدان رشتند از افشاده  
 از نظر تو ریش کن می رسد  
 دست نظار رشتند کشتن  
 راه نیاید بگریاض  
 کی بود از بر تو نوشش  
 نام پیشتر که بر سر ای است  
 کا دس از کم در داغ چشم  
 باک که در زلف بجز جاک  
 جز تو که با آن که بود مرزا  
 خنده از دگر کار کشند  
 سرودن زنده در وضع  
 کجایت ز ناسا که چشم با  
 قاده صبر که کوشش  
 دامن خود برده با شمشیر  
 برده بر انداخت زیم ملک  
 تا چو از آن که باریان جکار  
 کشت بوی هر که بکنی درون  
 خادم از آن حال که شرط بود  
 ای که توبی دیدم چشمه بود  
 کفت در اختتام این جگه خلد  
 و دعالت بر تمام این پیش  
 ضلالت ضلالت را بر بر جویان  
 مشک شود در دین جز صدت  
 زان کنش همه در دست قلم

یک زان و ده تو که کت  
 نزل

|  |  |   |   |
|--|--|---|---|
| فکس که ز تاب مرد کمت<br>بود از اسود و غمناک کرد<br>و این موافقت بین بید<br>دل بود چشم هم جوی بود<br>مکار و عجب بود افکند<br>زن که کشید ز بی هوس<br>خاصه عوی که بر فانی است<br>زال کند مرده و در داغ چشم<br>ز تاب شود زین لاله بود<br>نغمه چون خوشکند<br>خصم خود زاویه غارت<br>تا کشت ایشان بی غارت<br>دیدن در در دیوار قصر<br>ش که آن دید زورش<br>که دستاکی که ایمان خویش<br>کشیدش بر ده و لاله کتا<br>کشت صحن کای که در زکار<br>کرده ملک و به صورت آریه<br>داد تمام که یک با سیه<br>از غل خود بخالی نشست<br>چون قلم تو فاس کرد<br>چیزی خاک که بر شمشیر<br>خنجر که بجز در دهان است<br>آب حیوة از لطمه چشم<br>صد شب دست برین کت | دشمن بودم جز از دم است<br>تا میدان رشتند از افشاده<br>از نظر تو ریش کن می رسد<br>دست نظار رشتند کشتن<br>راه نیاید بگریاض<br>کی بود از بر تو نوشش<br>نام پیشتر که بر سر ای است<br>کا دس از کم در داغ چشم<br>باک که در زلف بجز جاک<br>جز تو که با آن که بود مرزا<br>خنده از دگر کار کشند<br>سرودن زنده در وضع<br>کجایت ز ناسا که چشم با<br>قاده صبر که کوشش<br>دامن خود برده با شمشیر<br>برده بر انداخت زیم ملک<br>تا چو از آن که باریان جکار<br>کشت بوی هر که بکنی درون<br>خادم از آن حال که شرط بود<br>ای که توبی دیدم چشمه بود<br>کفت در اختتام این جگه خلد<br>و دعالت بر تمام این پیش<br>ضلالت ضلالت را بر بر جویان<br>مشک شود در دین جز صدت<br>زان کنش همه در دست قلم | با تو چه ز جوانه بهم می کنی<br>یک لاله که و نشینند<br>دیده زور به پیشش در دست<br>دیده با دام چون برده<br>چشم که کیش و سر زنی<br>هر که که بگیند از جا کلام<br>فسق جوانان چون لکون<br>زال که او حاصل با دم<br>هر که کسی پیشش در روی<br>اگر کند زورده خوشش<br>بر چه خود آید سو که کار کشند<br>تاج و زین از تهری بلند<br>گرم ز ستاد بوی بود<br>رفت پس برده بیک کوهی<br>کشت نهاد که شنایار<br>بیست برین که چشمه<br>رفت بوی هر که بکنی درون<br>خادم از آن حال که شرط بود<br>ای که توبی دیدم چشمه بود<br>کفت در اختتام این جگه خلد<br>و دعالت بر تمام این پیش<br>ضلالت ضلالت را بر بر جویان<br>مشک شود در دین جز صدت<br>زان کنش همه در دست قلم | کشتن در چو ز مردگان<br>کشت نشود دیده دیده<br>مانشوی شیر ملا بلبل<br>مغزوی از سر هم نشود<br>آن سر سوزن نشود زنی<br>خلق بیکش کن ز نام<br>فسق زان بر بگری چون بود<br>حاصل از کشتن زان<br>بر تو چه پس از تدارک<br>با سپر کار در کوشش<br>سکه که کج بود باست<br>برین پیشش نظر کشند<br>در کشف نمونه ان عصر<br>تا کندت بیکای بود<br>کام نیاید بسی کام جوی<br>بر کشت از شنبستان<br>اگر کشتن بیک زین<br>کرد با کشت بود دیده<br>کشت بر سر شمشیر زان<br>با شین کون بصیرت<br>کوشش کتک زین با کتک<br>دادش این کتک زین<br>حیره که در دین جاه<br>زین مویس زانوی سیاه<br>جای که کشتند کوشش |
|--|--|---|---|

ز آن که بیک سرنگ  
 از جهت زان  
 ص

سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است  
 سرنگی سرنگی  
 است

|                              |                            |                             |                              |
|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| بای می ساختم از خون گویا     | نی خرم که اگر کند سبب پیش  | است برکت و تقوی سبب         | شاهنشاهی خرد و خرد           |
| ای صفت ز که خداوند مرام      | است مرامی بخوبی تمام       | خاصه مرام است که خدایان     | راست گویان مرام است          |
| دوسه ز قبلیست برابر پیش      | کلی خدایست بجهت گداز       | کیسوی او شده همه مرامی      | خال سبب نیز می بود اول       |
| خدا پیش از تری دم سه دم      | خمش پیش از خون دل اندوه دم | دود بر آورده ام از جان گداز | تاریخ کرده ام از وی گداز     |
| جلوه این بخت جو ماز در پیش   | نیست ز هر دیده که بیند پیش | جز بیستم دیده که هم ماند    | ساز که کند این دم و همدم اند |
| زبان پس کیست از زبان گداز    | که روشن نظم ذات تمام       | تج ز باز شده کار از کار     | کاه سر نظم بود کاه بای       |
| این تر زنده بر و نبد         | در پیشش نمره بر آید بلند   | باز خواننده بر کاه کاه      | است تبر کاتب ناصح کاه        |
| نظم روز از او تمام داد و کوه | خوشگسسته سرو با پیشش       | خاند چو تیری بر وانی از او  | کوشده غیر معانی از او        |
| سرسنجان کف خطه کرد و چاه     | کم شده زان تیر کشید و چاه  | که چنین کردی سبب سبب        | چون می خویش سبب سبب          |
| زین دوی تو چو تو کیست        | شبهه ازین مرد و سبب گداز   | آنکه کند چشمت ز غایت        | سایه انصاف بنده شد           |
| که لک کسین با چه چیز آید     | حاکم کند جز نیتش سبب       | که در حقین کمره نظیر        | نیز کشد هر دو جو می خیز      |
| مراغ که اصل بود خار خور      | خار خور و پسر خور          | نظم که از غیره نیتش         | آب روان از چشم خور           |
| در که نموده است بر یاد       | می صد از نیتش کی بیرون     | کوه که از نیتش شکست         | سنگ کوهی از نیتش زان         |
| چشم هم بین بود از چشمت       | بی مراه از نیتش زهید       | چشم خور که جو کس            | آینه را بشت نیتش             |
| دیده انصاف چو نیا بود        | در نگر که چو کسنا بود      | وانکه خار و دل چشمت         | تصمت شمشید نموده             |
| رسم ز کمان بود انصاف         | کارسان نیست که خدایا       | بچه دم اول از نیتش نمود     | عدلی او را رقم انصاف         |
| بر سپه ز ناکه از نیتش        | قد رحمت من انصاف           | بیش عدلی که پیشینه          | داشت ز انصاف و عدلی          |
| گیر که باشد مخالف کس         | بجز از انصاف هم آخر کسی    | دان از انصاف که نیتش        | کین بد نیتش در کس            |
| کوه را نیتش که ناکه          | نار در جنین ز نیتش که ناکه | در نیتش جانی انسان          | عصه نیتش جان نیتش            |
| دل که عود بر تیر کس بود      | کی شود از نیتش نیتش        | مرد ازین زویر در دست        | کر نیتش سبب خور کس           |
| ای نظر سوی هنر نیتش          | عیب ز نیتش که نظر نیتش     | کزن شک کانه نیتش            | کرم کاه اول نیتش             |
| راست حلقه نظر و دیده بان     | کوه به از کاه چو بیند نیتش | دوخته بر دیده از نیتش       | کاه نظر خرد نیتش             |
| در زهی دیده می دید نیتش      | کردن هر دو نیتش نیتش       | این دو نیتش خون داده        | پاشی با دیده نیتش            |
| یکایک از کوه با دیده         | هم یکایک با دیده نیتش      | سفره در نیتش نیتش           | نیتش از کاه نیتش             |
| چون قلم از نیتش نیتش         | خال نیتش نیتش              | مایه کس داده ام از نیتش     | نیتش نیتش نیتش               |

|                    |                    |                   |                   |
|--------------------|--------------------|-------------------|-------------------|
| سوز بود خرد و نیتش | فر کزین بوی نیتش   | سبب نیتش از نیتش  | سبب نیتش از نیتش  |
| موسه در دست نیتش   | گیر که بخت و نیتش  | آنکه کم از نیتش   | آنکه کم از نیتش   |
| کار یک زوی نیتش    | انگشت بل شبان نیتش | باید که نیتش نیتش | باید که نیتش نیتش |
| راست که در نیتش    | ده وی پیش نیتش     | نرف به نیتش       | نرف به نیتش       |
| که چه لا نیتش      | بر کفر نیتش        | با کفر نیتش       | با کفر نیتش       |
| باز نیتش           | سکه به نیتش        | از نیتش           | از نیتش           |
| زاد خور نیتش       | سیل کاه نیتش       | با نیتش           | با نیتش           |
| کی ز نیتش          | نی نیتش            | هر چه بود نیتش    | هر چه بود نیتش    |
| داد و خود نیتش     | من که نیتش         | ب نیتش            | ب نیتش            |
| نقر ز نیتش         | ما که نیتش         | ک نیتش            | ک نیتش            |
| بس که نیتش         | در در نیتش         | یک نیتش           | یک نیتش           |
| خواه کس نیتش       | باری از نیتش       | ک نیتش            | ک نیتش            |
| بجز رس نیتش        | من که نیتش         | باقی از نیتش      | باقی از نیتش      |
| سبب نیتش           | شک ز نیتش          | ک نیتش            | ک نیتش            |
| بیت نیتش           | از نیتش            | شد به نیتش        | شد به نیتش        |
| تظرف نیتش          | شغل نیتش           | نیتش              | نیتش              |
| نیتش               | نیتش               | نیتش              | نیتش              |
| نیتش               | نیتش               | نیتش              | نیتش              |
| نیتش               | نیتش               | نیتش              | نیتش              |





|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| خداوند عالم را چه بگویم<br>دل خورشید شایسته<br>امیدم را بچی کاش عاری<br>بر غنم شرمی تا پاکیزم<br>بر از زاین ز بار تهنه<br>خیالی را که بنم درین<br>جو کرد و غرضش درین<br>گرم را شمع و دیوان<br>جو که شمشیر سپاس<br>خداوندی که حکمتش<br>دوگون از صنم او که<br>روز از روزش فعل گشته<br>جوام شد امید از شرم<br>سره در جهان آن شیازی<br>نه در آن خورده از او<br>ز غمت نظیر خورده<br>رقم کو در غمت سلیم<br>خرد از او بود که<br>ز کار سپید که در غمت<br>کسی که غمتش در غمت | بمواج لغتیم راه بنمای<br>ز بان ز اوزن دیگران دور<br>که باشد پیشگاه رسیده<br>بخوشم زده گران بنمای<br>بمقتل ریش زین بنمای<br>بشغلت زینکافی بکنم<br>بست الت زین غمتان<br>غنا بیست و یکیل کارم کن<br>بجو بسیم الله ای دل سپرد | بر حمت با این کجین بود<br>در آسانی شکرت دیگران<br>جو خود برداشتی اول شکم<br>نول بل زده دارم زین<br>بجو اسب غصه کلار زین<br>زهر کرمی و تنگ از خوش<br>حسان کن کران و درین<br>بام زینش امیدم باز کردان<br>بنام آنکه جان از تو گد | دروغ خوان بشاد روان<br>بشوار که سببش درین<br>در آخسته بظرفان پاکم<br>نوشتمی دکا زین کانی<br>مرا خود خواب و بگرمش<br>سوادوی سیکم زین<br>بهر پس ازین که بر سید<br>اسیدم را برین زانمان<br>خلایق را بجان بید کرد<br>کینه بخشش چون جان<br>نمکشش فکر دور غمی<br>تسا درون غمتان<br>حساب کاینکه شاکت<br>سمو داد کردی مصلحت<br>بها موسی کشا زین<br>کجی کنی بر مسلمانی<br>دردی که بگم زین<br>ز آن بود دست که بود<br>بخشش همه با نواست<br>و که خواهد کسی بی درازی |
|---|---|---|---|

**توحید احد بر کس از ترکیب دو حرف کاف و نون**  
**الرحمن الذکر واللاتی ما یخرج کره اندازان الله ولی الالهی**

|  |  |   |   |                          |
|--|--|---|---|--------------------------|
| نماید ره بگفته با کس<br>وز مردم زه نسیب جوانی<br>نم کرد و از آن یک نفس<br>کوسم دل داده مار بر زبان<br>که نامش در امان است<br>بیا زوی نسیب ما<br>کرات کرد شمشیر خلی<br>یک را نسک کردن تاقیت | مبین خوارا کس که کشید<br>په بیجا زین ملک کس<br>جو داد از جا تو زیدی<br>بجو مردم را که پدید<br>کفایت را مردم دانستند<br>بایدت را طریق از صانع<br>جو شکر بندگی کوان نیاید<br>خدا با چون بنشور الهی | کلید کج ایمان نیز داد<br>ز مصلحت کسان دان<br>رضا خوش کن با نعل<br>که مشب ترش تو را کلمه<br>که نام هیچ که از غم<br>که سر آرد که چه زیاری<br>که از جیب کسان بر نام<br>ز تو نیست کسی کن از کوی<br>کن چون کشا شود که کشا<br>بهر روی سلامت کن نمازی<br>بکنی زین است کن بر نام<br>که در وقت ز نایه ز سوط<br>چست من گندی ده از سید | مناجات بر کاه حضرت قاضی الحاجات<br>الذخات صاحب الاصولات و خواستش آنانی که کس<br>کرمان کردی خور کاشیند<br>جراغ را چه خود کشید<br>تو به نسیب ز مردم<br>جهان ده با به دست<br>جهان ز نایه کشید<br>جهان ده مردم چشم<br>هوی ای چه چه کردی<br>ازین طینت که مذم با<br>بهر روی که بر تو نام<br>بجو بکنی شسته بر سستی<br>بهری که شالم که تو<br>ولی دارم درین کج کانه<br>ولی کو نیست زین باران<br>اسیدم را با کس کن حالت | نعت شکافند قمر شکافند بر |
|--|--|---|---|--------------------------|

که قدرت زور و به شیده  
مصرف را بچاقوست  
طرا معرفت بست آدمی  
زنا ز سانس که خور  
که تا ز کرد و این بر  
خاست که در روان  
سبب را کجی چون  
زگرای سپیدی تاسی  
بیتوجه کرم کردی  
بلا مردی روی  
چو شمشیر کند زین  
کس کشید خود زین  
بهر جبهه از تو خرسیدم  
که از مردم جهان  
که از تو در نام جا  
که بنویس که از  
نظرون تو تا کن  
را که کن سبوی عالم  
زبان ده که  
بر او هستی که  
که سختی را  
کرمندی با  
اگر خود جان بود  
که با ستم  
بجان کردی ز شادمان



|  |  |  |   |
|--|--|--|---|
| جغرافی روشن ز نور کجاست<br>هم خفاش کن جهان داد و بویست<br>شده بر بگه بگه سرفه خاکی<br>کشتن چو کبوتر کوی کوی شسته<br>شکوه آفتاب از با یارو<br>بر کشتن کشته در وحدت<br>بندام احدا نمیدانم چه می نماید<br>علا که خفته است ساشش<br>ز پیش چرخ را مشهور بود که<br>بر لب آفتاب از غصبت<br>ز دست تو بود به دولت چرخ<br>تصاحب کرد چون بهایزادگان<br>بر آتش خیزن مکره و جو جو<br>ز حکمت نام و حق کلاشن<br>بر آن آینه دل را جابجاست<br>سخن این بر که بهر لب چینی<br>رسولی کاسما زا باید داده<br>شبی که آفتاب زین چرخه<br>سای جلوه نه باج کرده<br>ز آخر لبیک از خیزن بر کمان تر<br>شده بر پیشانی از خیزن<br>نخست ز بیت انصاف کز<br>بشکر کرده به زمین است<br>چو دیده بر توان نور عباد<br>بر آتش خیزن بگیا کیان در سید | جهان را داده از نظر عیالی<br>ز کوشته جزای بر اسب<br>مگر کسری شده عینا شکر<br>کشتن است زبان در کجا<br>بجز وی که باشد با او<br>که ناکنجیده خود هم در زمانه<br>مگر هم سجده است از آن تا<br>و خان و نور روشن از آفتاب<br>زلفش کسبه را ز خیره انوار<br>بوح فاستم خواند بود<br>چو صدق بود صبح آفتاب<br>قیام ز صفت زانسانها<br>زیم صبر مشن نمی مینو<br>با علی باید او فی مقامش<br>که در معراج او کس را دیده | دل نصیبان که با بعدن آتش<br>بجیب کون تر شتر با هوای<br>دو قران با نوز ز زنگار<br>طرا ز خاست نقش کشتن<br>همین اول که بود سار<br>در احوال از احوال که طرا<br>کتاب انبیا که در زین<br>نشته از دعان پرورش<br>میجا از دم خود رفته<br>که این ناخت در مینانی<br>ز دولت مندی بجهت<br>کیوش سبیل انبیا<br>بایدت را که بود وقت برده<br>مزار و مذمت بود در جهان<br>دل جزو که هست تا نیکو دار | کواهی دادند که از خیزش<br>خرانی و دو فرزند جاد<br>دو کشته زنده را زو جاد<br>کلید نه فلک را استیش<br>در کمر کس باشد سار<br>چو احوال از احوال که طرا<br>سوزان که در کشتن<br>دعاش فرخ بل نور علی بود<br>ختر از آب تیمان شسته<br>کاز فون و قلم غمده است<br>حوا می شرع را که در اسان<br>بروش چرخ کینه فطره<br>که این در صواب ولایت<br>مکران شاه شسته<br>زینجا ز کسین با رب که ملامد<br>ز معراج نبی باید بیند |
| <p><b>در صفت مولود شمسواره برلق جلیل المین</b><br/>کند جهان است درین ابراهیم کیش اسحق قرطبی او</p>   |  | <p>ز سپیدی سوی بالا کرده<br/>بزرگسوزی ز آزار کرده<br/>مگردون لیکن نگرددون<br/>سوار آسمانی آسمان کیه<br/>چو در خواب انصاف خیزد<br/>ز صف دی رهر بر طیار<br/>سبب است کجف بهرام داد<br/>ثوابت راه او از دیده</p>   |   |

|   |  |  |   |   |
|---|--|--|---|---|
| چو کج کرده بساط جغرافی<br>بهر اسر چه دامن و آنگشته<br>بوزار این نیز ارکان عالم<br>کشته و نه ندانین بی کشت<br>ز راه کس که در و هم پیش<br>شده معین یقین را در<br>شده پیش از سلام فریب<br>دعای که در درج شسته<br>بیاران کرد و در جبهه<br>بلان بود که ز آب زین<br>حواش که از معون الهی<br>شالی آسمان پر شسته<br>بهر حرفی فلک کسبه پرده<br>ولایت دار و توج و کجا<br>یکی بود از کلام شسته | بساطش کشته ز جهر نبی<br>ز سد و خفاشش فلک کشته<br>نموده کیمیا آسمان عالم<br>وزود در سان و کشتن<br>چو شعله از صیب راست<br>کشته همه بر تار تار<br>حدیث کجاست که در تار<br>از آن خوانده و زین سوزید<br>رسیده ز غایت شسته<br>کن حاصیان را برده<br>کونش از کین نه کجا<br>کوشش من جبار کشته | مکسب و در شین کس کس<br>از انجمن میجا کس کرده<br>ز زلف خود بر زلف سایدان<br>چو با می از غرضش بال زین<br>کشته زلفه بالا ز زین<br>کریان جسته با کرده<br>چو کرده و عهد باطل کشت<br>چو با مال کشته از نوبت<br>بر میا ز در جملت تصد<br>اگر است عیسان راه دارد<br>باز جسته از نوبت<br>نظام الحق نبی را با زین | <p><b>مدح شیخ الاسلام و المسالین نظام</b><br/><b>الحق و الدین بالنظام العظیم الذی</b><br/><b>میج عبادت توت الاسلام علی اسلام الله توت</b></p> | <p>ز دیوان از با ص نظر<br/>دو کون از بجز چرخ آینه<br/>بسر و طاعت که در کجا<br/>بریده از جرم کسب<br/>بنده در بیان و مقبلان<br/>نیاید روی از دلا شکی<br/>در آن چو که تر شرف<br/>بجای که ز تری خرد و زنده<br/>قدم که پیش تو هم اندر نیاید<br/>در آن در که دولت با عباد</p> |
|---|--|--|---|---|

خرمان کشته در جبهه طراش  
از منزل با براف کس کرده  
ز با می خود کس بیاید داده  
متاع خاک کس بر دست  
بلکه لا یکنان کرده و کس  
جهان بی جبهه نظر کرده  
مگر زه زید تا ز اول کس  
بیدار نیست از جاد خاک  
بدروشان کسین از کس  
نشانی با حواله کس دارد  
خط از ادوی از شمشیر  
که جرح از حوض صلاست  
بهر کاری قصار از عموان  
ولایت نام اولی و علق  
کشته بر کس در نیسان  
زیر اش نبی کس  
باید در دست کس  
که در سپهر او هم طرا  
چو در سپهر بجای کس  
صاحبان و میدان هم  
تیرا از شاه و سدر مسک  
نیایی بیخیزد ز همان ز کس  
بزرگ کشتن کس خرد  
کوی بر روی در لب نیاید  
طراست از طریق نامدار

|   |   |  |  |
|---|---|--|--|
| زشتا سر و ست از شمشیر<br>چو در کیش درین جهان<br>مرد دل خرد و شیرین<br>ز عطر افشانان با کوزه<br>مطارد بین ادعای کسان<br>سیست خفا نه روح اندیش<br>برین جوی زلالی خوشگوار<br>علاء برین دنیا شاه و پادشاه | کمر و مژگان بنین جان<br>مدح ذات عظیم فیض و دشت<br>محر و پادشاهین غنایت<br>کعبین اندک با لاله لیسوست<br>خطی بر دست چون لاله<br>نفس مستان ندم اندک<br>چو میرزی هر خاکی چو باران<br>بزرگتر از نظر نظر حق تعالی | جزان نور از نور خورشید<br>ز دل شمشیر چو کوه گران<br>سحرین چون حدیث کتب<br>مغز بر زبان را در سخن<br>گر که درون جادوستان<br>خطر کون داد است<br>بجام شاه سر زبان<br>ستاره و امیران خردمند | زنی در شکستین فرزند<br>تو بی کا و کار کاغان<br>مراوی کان بشانان<br>چنان در دست صبر جان<br>نگرم زیر حکمت شام تاروم<br>سناست کوه را سر آرد<br>ولی کبر از روی زیبا<br>از احسان تو کف بخشد<br>کرتن سخن است که در جهان<br>بیول بخشد سر کتی خلوات<br>فکرت را جبهه آرا کرد<br>شمان ساینده چشم شمشیر<br>وزن گویند زنده در جهان<br>خدا با بس کی گویند زان<br>خشن چون کشتی زنده در جهان<br>عین کشتی در جهان<br>لوان سزای کجا نوزاد |
|---|---|--|--|

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| چو نیل است بخت شمشیر<br>بخوانی من نیستی که در کیش<br>قلاطون را بیدار نشد<br>ترجمه بر پیش روی زبان<br>قصه از آن نطق کلام<br>مخاکه از آن سخن کوهین<br>دران دولت در ایام<br>مکن زین با شمشیر جان | بلا و فتنه کمین خوارانند<br>نمشت بنیاد ز غنای است<br>زواج خاطر شمشیر<br>و کسک در هم از روی شمشیر<br>گشودن آن زاده که کوه تر<br>در اندام کسان سریت خند<br>دران دولت ز زبان<br>نگار چون شمشیر زنگار | چو نیل است بخت شمشیر<br>بخوانی من نیستی که در کیش<br>قلاطون را بیدار نشد<br>ترجمه بر پیش روی زبان<br>قصه از آن نطق کلام<br>مخاکه از آن سخن کوهین<br>دران دولت در ایام<br>مکن زین با شمشیر جان | چو نیل است بخت شمشیر<br>بخوانی من نیستی که در کیش<br>قلاطون را بیدار نشد<br>ترجمه بر پیش روی زبان<br>قصه از آن نطق کلام<br>مخاکه از آن سخن کوهین<br>دران دولت در ایام<br>مکن زین با شمشیر جان |
|---|---|---|---|

**خطاب زمین چو سینه که کس نذر شانی**  
**کند سینه مسلمان است و عرض کردن خسرو**  
**بر روی با چو خیمه شامی و جلوه قبول بافتن**

کوش

چون برینستند و عیبی نباشد

برین نور مدال است بر او  
ولی خام است آنچه از چشم  
درضا که کج کردم برین دوری  
و کلا این نرم باشد بنظم  
من از خود را کج زین مکانی  
کسین که ز مردم مودت  
اگر کلاه صدفیست در دور  
چو دریا رود چون در  
کران خرم و سوات کریم  
با صدی که در دم در خور تو  
اگر در روز زان شبه نکلیست  
مردم و کلاه صدفی است  
دلت باز در که حان با  
شبی که قبیل طالع توی  
و امان دل است چشم  
بخواه شکل سالی تا چشم  
ازین برشته که می بود  
کوزن که بندگی می بود  
تقریر در نفس علی زین  
ز تو خوشتر چشم ز شفا که کرد  
ز تو بر مصلحتان چشم  
ز حالت ناهست که در لاله  
دران چشمی که می بود  
سوی نیست که ز خورده که  
بر فرق از چشم چکان

گر این حسن طالع است  
سنان با بجز با نکرش که  
فکر بر آب را دم برشت  
زمانی که در جوف کرم  
بخش و کی رسد که غلطیست  
ز سفتن باز ما نمازین  
هنر بنیاد چار چون در  
کسی ششتمی و شکی بر  
نترسم چند بینه که  
چضاغف با کلام پند  
زبانکه روی که زنگی است  
نویاست سینه که و سیاهی

ریکن تا شود آن زاده  
عمر او در نظم بستم  
گرد استیج بود در صفت  
چو حکم سکله باشد  
چو اول برود اما بستم  
کره طوق خود مگر در  
بلی دل خود به سخن  
بر رفتن چو دم ششتم  
سای که کسا و دوان  
ز تو بهر نیلایم  
منظر بود شاد و دل  
بهرت با دم که کشتی

کتاب بود بعد از  
چو رفت از کوه که  
چو ششتمی که  
که ما جوادان چون  
که ششتمی که  
چو به ششتمی که  
کسی در دهر که  
خود است یکم  
خود ششتمی که  
تو دانی خواهی  
مبارک و یکرانی  
خوابت یاد در  
مراحت از در  
سعادت کار  
توی که در  
زلف زین  
چو کج  
کر این عالم  
زین درون  
زین اودن  
که دارای  
ز لاش زانی  
خود سی مارون  
کوشیدند  
چو که هران

چو دولت سر که  
ز دل بر لب نشانی  
سنان خود ازین کوه  
که خالی بیند از  
با فکانه که ز  
چو دولت سر که  
ز دل بر لب نشانی  
سنان خود ازین کوه  
که خالی بیند از  
با فکانه که ز  
چو دولت سر که  
ز دل بر لب نشانی  
سنان خود ازین کوه  
که خالی بیند از  
با فکانه که ز

دک که شسته بود  
که از زمره  
سم از زده که  
که زانسان  
ز خوام بخار  
که ز ششتمی  
ز تو مکن چنین  
نشاید با  
و کرسی که  
رخت سینه  
برون خورشید  
یکم قدری  
که خوشتر  
که سکه  
نوازش که  
که زنگی  
چو پوی  
چو رفت  
خادم نیست  
ز زوی که  
برون در  
کلی نه  
کری که  
کودیشی  
زنجیری

کتابت فرق بر زمین کلاه و در وقت از کفش روز

بمیز کش که  
کوش که  
تو خسته  
مهرین که  
سخن فی الجمله  
یقین و  
بوی که  
برنج با  
بهر شاکه  
خزلی خود  
بخند چون  
در انصاف  
درون صدر  
تجزیل که  
ولا چون  
کلی تا  
عجب نبود  
خواهم دل  
نظامی چون



|  |   |   |   |   |
|--|---|---|---|---|
| کجا که دل گنبدت از روی یک<br>جو بر بسیدگی که در جان من<br>گویی که در چشم من<br>ای از آمدن تو سپاس کرد<br>اگر چه عشق تو در آنست<br>ازین و از آن جزو آنست<br>خدا را در آن نام گویی<br>والای مردم چشم گویی<br>زنا کی که در لایب و آری<br>انهم که در جوان مقصود<br>چو آمد با بر عورت بر حال<br>مان شب با چشم من<br>جانی چون تو آمد ز دور و نام<br>اگر چه پیری ای فرزندان تو<br>کس تو نیست که زین کجا<br>خدا ای روزم ز دوری کن<br>دل کو شوی که گم گشته<br>نخستین قدم آن کجا<br>دوان که در کمال با بر<br>بصفت نیکان تو گمان<br>در آب و گل کمان دانها<br>بوشیان که کمان از آنست<br>درست پیری که روزی خدا<br>چون در مانده باشد از حرم<br>اگر خدای که با چشمی گم گشته | نشان بر در چشم او دل<br>بگویم کار زوی و اینست<br>برم با تو در نصیب جان<br>جهانی چشم گشته کرده<br>سعادت نام در و چشم<br>نمایا در من به سر<br>کزان کل از تو آن با چشم<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>ز تو که ز زین شده افعال<br>که لعل در دست انگشتری<br>چرا در چشم نباشد چشم عالم<br>بر و رات که کم گشته<br>نمانی قدر از آن جوانی<br>گنبد من علی افزوی کن<br>سستمان در حال بر چشم<br>بجز در طاعت زان کجا<br>گوا من بان کار و اینست<br>زین نامان که زین با چشم<br>که با را در شب جانی بر چشم<br>چو ترک سگ کشی چشم<br>خدای تو چو پیران خرمند<br>ز دیوانه بر پیران خرم<br>سعادت است کار و دانش | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم |
|--|---|---|---|---|

|   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|
| کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم | کجا که همان کیم از اسعد<br>بگویم کار زوی و اینست<br>طلایی که در زین چشم<br>چرا چشم کام دل در جان<br>درین کوی اروی تو آن نشان<br>چو درم یاد به زین با چشم<br>از آن می چو در کام زین<br><b>پند دادن فرزند مسعود را اسعد که چون</b><br><b>از سعادت جندان روی باشد تا برین نقش</b><br><b>سعاسیت حاصل کن دانشا الله و البس</b><br>چو زین الا شوی چو در عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو مستان روی تو چشم عالم<br>گنبدت در روی چشم<br>چو شهلا ز کوشش با چشم<br>کسی را کوی که چشم خرمند<br>چو در کوشش کمان کو چشم<br>همین زان اتفاقا با چشم<br>کمان یاران تا چشم<br>بصوم وار هم چون مومنان<br>چو در مغز از دست چو جوانی<br>چو پیران چشمی کن با چشم<br>بطاعت کوش چشم خرمند<br>کجا ترا کور با چشم کمان<br>مست از زنده چشم را چشم |
|---|---|---|---|---|

طریق پیش رفتن از حملای شیرین  
خسرو دستا دل نمودن محمد بن معنی

دین نفسان شیرین  
دین کسب و خیر  
دین کسب و خیر

|                          |                           |                             |                         |
|--------------------------|---------------------------|-----------------------------|-------------------------|
| بمانم خیم دامنه راز      | چنین کرد این حکایت کافران | که چون خورشید بر من زان کجا | گشته اکلین فرزند افغان  |
| جما را خروار کار کرد     | که مراد جهان با تا کرد    | بترتیب جهان بودی            | کمی لشکر کشی که بکند از |
| جوبیدان سبک کشت          | زبیدارش علم رفت در قفا    | سران از تیغ از زان کجا کرد  | مگر کار شیان ریش کز     |
| جنگ اراست مکان افش       | گشته اسوده کشت کشت        | تیمان زمین زان مهربانی      | بمرو و عیش و کارانی     |
| بجنگ کمان کس نموده       | مگر چشم های لب جنگ        | چو شد رایحیت با بود         | ز نواب و شورش و قدری    |
| هم از غارت ده کالی       | هم از مالک تصدیر شود      | زین کفران مرد ناشی          | هواي متعلک خند خجما     |
| ز غلام و خلق را جان نبرد | برو اشک لاری از خنده      | چراغ از ز و شناسی از جفا    | چو در کالی از ارد کشت   |
| کی را بر دشمن کشتی       | چو از کرمی گشته شکلی      | گند اسب از لطافت            | چو ناپدید در شان گند    |
| مدد از آن نبرد و نه      | چو در زله ریزه خورشید     | ز اضافی که دوری خورشید      | بکستی عده تو شران نوی   |
| ولایت شکست از غلام       | ستم کالیان فرود از طلا    | نماز از جهان صاحبی          | که در شورش زان زوید     |
| کادار کوشش بودی          | سرسر را کلاه افکند        | خسار از کشت از نرد          | بکله از زمین کلاش       |
| بخرجه بین که دره خورده   | وزو یای مراد افکار        | چو در کین دران خورده        | کس این دل ترا جوید      |
| دلیری بود چون شیر        | چو بهرام کمر در جگر       | بمهر از تیغ خزان            | مساحت کشته بر کله       |
| از و او کوشش بود         | که هر راه را دوری بود     | بکران و طرکه ز زمیری        | کوشی و کای شیر          |
| چو در سوزی خافش          | بگوشش کافان کرد           | کله بسته بر سر ولایت        | غنیتهای چینی            |
| چون فیروز مندی دیدار     | تغیر یافت از حالت         | رسید از طریق                | گشته و در قاف           |
| کله بسته بر سر ولایت     | غنیتهای چینی              | ز خجالت که وطنی             | نویسند و در کاش         |
| ازین وحشت در بهرام       | چو در خجالت روی           | برون آمد خشم از روی         | حصار زین کرد از زلف     |
| ز طاعت بعضیان دوری       | کسی بیدار گشته            | چو بر هر دم سرگرد           | ز خورنده کشته           |
| بران کشته کشتن           | گفت و کند بران چاکر خرو   | دران بهرام چوین             | دران بهرام چوین         |
| ز فرمان داد و در         | بزرگ از خرو و تیری        | چو در خجالت                 | چو در خجالت             |
| اگر چه پای کس            | بزرگ کردن شایه            | فرز تخم هرگز                | فرز تخم هرگز            |
| مخفت از ابراش            | مگر در روی بیرون          | در کاره کوشش                | در کاره کوشش            |
| مصافی که چون فرزند       | ولی یاری نکرد             | منظر کشت خشم                | منظر کشت خشم            |
| روان شده دلمری           | دانش زنده                 | مادین در واد                | مادین در واد            |

دانش زنده

|                  |                   |             |              |
|------------------|-------------------|-------------|--------------|
| بخت از غلام      | غبار لوده چون باو | بسی در کشتن | زمن خورشید   |
| بمقتل هر که کشته | بسی در کشتن       | زیر در کشتن | عبارت لاجان  |
| نهادی که در با   | همی میگرد         | که در جبین  | گر کوی دایره |
| و در دم بروم     | که از بلور که     | ز بخاری     | کوی کز       |
| ز بس روی         | بمقتی در میان     | قران        | دوم زو       |
| بپوشی که         | که از زو          | زرتاری      | بهر جان      |
| ز نوبت           | ز نوبت            | که در جبین  | بترتیب       |
| چو من جادو       | که نتم            | تایم        | دل از        |
| ازان دعوی        | که نتم            | بگفت        | واگر از      |
| بمردن ملک        | نور زو            | تا شکار     | که شریف      |
| در و جان         | بهر کوشش          | بی دیوان    | چندان        |
| بکجه             | تعالی             | ازین صورت   | بکوتاه       |
| بسیار            | کرای              | ششم         | زنی دار      |
| امروز            | بترتیب            | کجین        | ثبات کرد     |
| مهر              | بود               | بهر         | سخت          |
| بمهر             | شمس               | خلافت       | اگر چه       |
| کله              | بهر               | بسیک        | نگیرد        |
| سوار             | فرو               | خود آموزه   | ربانست       |
| بنا              | بزی               | بسن         | در و         |
| چو کوشش          | بچو               | کشته        | نکسته        |
| ز موی            | شکسته             | ز موی       | عزت و        |
| جانش             | کزن               | ز تمام      | که در        |
| براق             | سرا               | بهدش        | سرا          |
| زلان             | که چون            | نماند       | کرد          |
| بهر              | چو                | چو          | نمود         |

در دلمری خطای

چاکر خرو

سرا

دگر سوزان نه در خان دار کرده  
 سیر کشین خورشیدها خاخور  
 اگر خاک از موابی نه بنید  
 ز شب تار دگر لاف جان  
 خردا نه در خلا سبانه نه در  
 ز افسن کرده کوچ خورشید سار  
 جهان خلی که نتوانست خورشید  
 بنویز خورشید از سوزان سوزان  
 چو صورت کرد دران صورت  
 مکتب کرد نه حال خورشید  
 سوزی این شمشاد بن خورشید  
 جو سبزه در سواد این آفتاب  
 زیز شمشاد کوشش سبزه  
 کبری یکسک طلا باقی نشاد  
 شد خوان تیر یک کبر نشاد  
 دگر دل راضیان میرا در جاس  
 زلی صدیله جهانی دیدیش  
 بنین شمشاد بر موی زلی  
 دور یاد و سوزی شمشاد  
 جواش با شمشاد سوزی  
 بر ستاد کبر شمشاد  
 با کونته ای علم با بل سوزی  
 کای نور سعادت خورشید  
 ولی چو کز سیرت نمودن  
 نکرتا سبزه نشانی شمشاد

دوشتم با کجا سوار کرد  
 چو آتش روی تا با زیز  
 غباری ز سوزی کی نشیند  
 نشا طالع سبزه کاش خورشید  
 جواش کرده بر بیاد سوزی  
 کله یکس نیام بر شمشاد  
 بنا شد جز باغ شاه در  
 مروز کمان شمشاد زیز  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

به بیگان چون کند شمشاد  
 ز شمشاد کمان شمشاد  
 کس کس خورشید نه بنید  
 دلش میاد شمشاد شمشاد  
 در شمشاد شمشاد شمشاد  
 حدیث خورشید شمشاد  
 حدیث خورشید شمشاد  
 جویان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

**باز در نمودن پروریش سوزی وار سوزی کوبه**  
**ارمن در شمشاد بان کسک کوبه ساری با زیز**  
**و صید یکدیگر شد و دل از یکدیگر بودن اولان**

سبزه کوبه شمشاد  
 دوش چوین شمشاد  
 سبزه خورشید  
 جویان شمشاد

سبزه کوبه شمشاد  
 دوش چوین شمشاد  
 سبزه خورشید  
 جویان شمشاد

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی

دردن کس با شمشاد  
 مکلف نیست او باطل  
 بنات ایمن آن کمان شمشاد  
 ز شمشاد شمشاد شمشاد  
 به شمشاد چوین عرش سوزی  
 اگر چه زیز روی شمشاد  
 جوان خورشید شمشاد  
 سلیمان کوبه شمشاد  
 بهر روضه می در خورشید  
 ملیکا ز با پیش کی کرد  
 نظر کردم در آتش در آفتاب  
 کوبه اماج داری سوزی  
 کدشته با ز می در شمشاد  
 زحمت و تقاضی دیدیش  
 به سبزه خورشید ز زلی  
 ازان بیکا کمان شمشاد  
 کوبه ز زده و شمشاد  
 سوزی سوزی خورشید  
 نمودار خورشید سوزی  
 کلید نهنگ و راست سوزی  
 کوبه آن کدگر از سوزی  
 کنگوی شمشاد ز زلی





|  |  |   |   |   |   |
|--|--|---|---|---|---|
| بسیار است این کس که در راه<br>مدت نکند و کجا و بیرون<br>کتاب روزی که خوانم در زمین<br>باستان هم بقیه اند نیام<br>زلف و عارض خلق شادان<br>علاوتش چو شیرین گند<br>که با خبر جوهرش برین برستان<br>مکرم است سواد و چند گامی<br>بی کی گشت در آستان<br>در کارگاه کار و در افتاد<br>گرفتم از رفتن خالی مبارک<br>نیزه در دم دستها ساز<br>چو در راه راه و در یک گشته<br>ولی چون مست مبارک<br>تو در وقت کن ساسان<br>اشارت کن زایره ی چو<br>مهرین با تو در هم در آستان<br>سبا می خنک گشته و نه اندک<br>صفت فرمود که در روز و حال<br>زانشان پیشش عمل از آستان<br>ولیکن در زمانه پیشش<br>هر مورم من که از پیشش<br>دلان نظار و جهان غایب<br>بگفتش بود برین کی گران<br>خدا بختی که با کی گران | کسی که گشت نه در چهار کس<br>گفتش که گشتش پیشش<br>بجز خرد و جوهر و در جانش<br>دلش با تا فراوان نازایم<br><b>عزیمت خرد و بشیرت بر پیشش سوی دیو لایخ را</b><br><b>و دادن پیشش شید بر دیو بیکل را بجز بر پیشش</b><br><b>خود از آمدن با زمین روم و کوتاه کردن راه در پیشش</b><br><b>منانک در پیشش و در آستانش</b><br>زایره یا کشتن در آستانش<br>رسیدم بر تو کار و کز آستان<br>که تا چه با کرد دوسوی تاک<br>لباس پیشش نه پیشش<br>بنا رفته خالی با کلش<br>بر آن باشد که با کلش<br>کمن خود با تو ام هر که خواهی<br>که تا در سر تو چون کی غلط<br>که هر یک کس با تو هم<br>چو در روز آتشش خنک<br>برسم خدمت پیشش در سال<br>گفتش در جواب نیز در پیشش<br>منابع مور و کار و سلیمان<br>گفته پیشش سلیمان با کی<br>فی شمشیرش از دیار کس<br>کون خود پیشش کشته<br>تراغم غنچه بدین روی چو | باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته | باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته | سواد سینه شمشیر<br>برون با کمان شمشیر<br><b>دل و امان پیشش و بدین راه و جگر گشته پیشش</b><br><b>سبک کردن و پیوند دامادی را بر پیشش</b><br><b>دوختن و بردن خرد و لشکری چون طوفان آتشین</b><br><b>و بر جوهر زدن و دو و از بر آوردن و کراکم بدو</b><br><b>مابین باز رفتن و شمع پیشش ای اثر و خشتن</b><br>که پیشش از دشمن پیشش<br>ز غلطی با سواک مابین<br>مقابل را در چون نامش پیشش<br>ولی پیشش و مابین<br>زایره و زایره<br>بیدمان بیدمان<br>زایره و لیسای<br>بخوان در زهر و کوه و در پیشش<br>خدا کاش پیشش<br>با پیشش<br>می خندید ز غم زایره<br>ز پیشش<br>جنسیت کس از پیشش<br>تن افتادگان میلا در گل<br>شده کس خرد و جوشن در پیشش<br>بزرگ مایه های نکل است<br>بمطالع را زایره و در پیشش<br>روان شده پیشش<br>گرمه را کجانی شده در پیشش<br>ازین جانب هر طرف از کرا<br>نرسد تا در پیشش | باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته |
|--|--|---|---|---|---|

|   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|
| باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته | سواد سینه شمشیر<br>برون با کمان شمشیر<br><b>دل و امان پیشش و بدین راه و جگر گشته پیشش</b><br><b>سبک کردن و پیوند دامادی را بر پیشش</b><br><b>دوختن و بردن خرد و لشکری چون طوفان آتشین</b><br><b>و بر جوهر زدن و دو و از بر آوردن و کراکم بدو</b><br><b>مابین باز رفتن و شمع پیشش ای اثر و خشتن</b><br>که پیشش از دشمن پیشش<br>ز غلطی با سواک مابین<br>مقابل را در چون نامش پیشش<br>ولی پیشش و مابین<br>زایره و زایره<br>بیدمان بیدمان<br>زایره و لیسای<br>بخوان در زهر و کوه و در پیشش<br>خدا کاش پیشش<br>با پیشش<br>می خندید ز غم زایره<br>ز پیشش<br>جنسیت کس از پیشش<br>تن افتادگان میلا در گل<br>شده کس خرد و جوشن در پیشش<br>بزرگ مایه های نکل است<br>بمطالع را زایره و در پیشش<br>روان شده پیشش<br>گرمه را کجانی شده در پیشش<br>ازین جانب هر طرف از کرا<br>نرسد تا در پیشش | باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته | سواد سینه شمشیر<br>برون با کمان شمشیر<br><b>دل و امان پیشش و بدین راه و جگر گشته پیشش</b><br><b>سبک کردن و پیوند دامادی را بر پیشش</b><br><b>دوختن و بردن خرد و لشکری چون طوفان آتشین</b><br><b>و بر جوهر زدن و دو و از بر آوردن و کراکم بدو</b><br><b>مابین باز رفتن و شمع پیشش ای اثر و خشتن</b><br>که پیشش از دشمن پیشش<br>ز غلطی با سواک مابین<br>مقابل را در چون نامش پیشش<br>ولی پیشش و مابین<br>زایره و زایره<br>بیدمان بیدمان<br>زایره و لیسای<br>بخوان در زهر و کوه و در پیشش<br>خدا کاش پیشش<br>با پیشش<br>می خندید ز غم زایره<br>ز پیشش<br>جنسیت کس از پیشش<br>تن افتادگان میلا در گل<br>شده کس خرد و جوشن در پیشش<br>بزرگ مایه های نکل است<br>بمطالع را زایره و در پیشش<br>روان شده پیشش<br>گرمه را کجانی شده در پیشش<br>ازین جانب هر طرف از کرا<br>نرسد تا در پیشش | باز که گشت کور از کرم<br>گرفتش چو گشت انگار<br>زین نکشتا پیشش کشته<br>و کرد کام دل نمود جسد<br>به پوی دل نهاد از شکله<br>چنین برداشت مرز و حد<br>کاین بقیه کردن میان<br>بهر از دور و سیکه و شکلی<br>بر پیشش است چون روزگار<br>بلکه نیم است امید واری<br>بارم سر بر روی زایره<br>من و لیسای پیشش<br>گودام است ز سلیمان<br>تا شند دست کس و شکلی<br>نشاط و هوسان چو پیشش<br>داختر و پیشش<br>یکی برده ز مهر در پیشش<br>گرم و نرم چون با و پیشش<br>گرا بد خدمتی در روز و زمان<br>گفتش در روز و زمان<br>سلیمان و زایره و پیشش<br>مبارا بود که ز کشته<br>نظر سوی ساسان پیشش<br>بسان من که با کشته<br>مبارا بود که ز کشته<br>کون زان سپاسی در پیشش<br>بسان من که با کشته<br>باز من که با کشته |
|---|---|---|---|---|

میکرد













|                              |                            |                              |                              |
|------------------------------|----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| بکاشی می افروخته بشود        | مزه و نوبت است را بجا آورد | و دانش و او چشمش و ولایت     | زبان عاشقش در کمان کمان      |
| جو همچون شفا دوی ز نابا      | بویستی بر او حتما جان را   | قدما گرفت که غمزه عاشقا      | خوشتر از خوشتر از خوشتر      |
| دلی که از لب بر او زان خوش   | سماجها دستش از او زان      | میش چون در مزاج طبعش         | همز جلال در دریا کجا کجا     |
| زادش که گرسنه بر او زان      | روان گسستی ز او در بر ساز  | نوا را بر این سلا میکرد      | که گوشش را بر او زان میکرد   |
| هم شکر بر او زان تر سببش     | نوازش با غم طبع جان کز آن  | بلند و خوش نوا می کرد کار    | کران شد ز غمزه نواخت         |
| بیک گشته خمر واری می گشت     | که شاد روان مراد می گشت    | نوا چون گدازه شد کجا کجا     | ز راه خرمانی عشقش خرم        |
| برون بر او زان چشمش          |                            |                              |                              |
| چیز تر از روزگار که باشد زان |                            |                              |                              |
| همه را به غمزه است           |                            |                              |                              |
| مرا خوشش دلی و کمانی         | مشاط عشق و آغا ز جانی      | کسی که گشت همه کجا بود       | گر از دولت نیا ز جانی        |
| مرا کین دولت و نوبت          | چو دست چون خوشتر جام کلک   | ز این چون بر دولت روزگار     | غیبت داشت بیدار              |
| کسی که زنده گیر کند زان      | که بر او زان حسیله است     | کسی که زدی می حال ماند       | نیاشد زنده که رسد سال ماند   |
| مرا از زنگانی که گمانی       | جوان نبود و جانی زنگان     | بشادی گوش اگر در دواز        | بقای گشته گشته گشته گشته     |
| زبان چون رسته بر او زان      | عنان زنگانی نماند نمان     | ز سال رفیق نماند با نمان     | زوی را با کرد زان نمان       |
| درین شب که زان نماند         | جمانی زوی هر دوری خواب     | کسی با باشد این شکر کز آن    | که از خوشتر زان زوی ماند     |
| نور چون عسل و بی با کز آن    | بهر کس هم مره مان ترا کرد  | تمی دل کو کوی زبانش          | چو دانده لقت عالم که چرست    |
| ز لذت مزای زبانش             | خمر میوه بر او زان         | سزای کام کس نیست             | ز سگ شتر خورده گشته          |
| شکار کشته گشته گشته          | بیر چون ز سگستان خورده     | خری که روزی از زان کشته      | کشتن بجان وی غنای کشته       |
| نور کرم در او زان کشته       | ز ان خرم جان را کشته       | چو کلام در جان در کما کشته   | بخشم و بیاید کام کام کشته    |
| چو خوی روزگار و مرونی        | نشا یکدیگر با دشمن زبونی   | چو سگ کوه در دمان جانی       | بروزن با یک شایر جانی        |
| کسی که او زان داشت چنگ       | قدم می سگ کوه دست          | بگاه و چنگ است سگ دست        | چو با دست سگ کوه جانی        |
| خوبی که زان آمد زان          | زبان نیکو زان زان          | کس چنانکه جسته از کج بود     | چو با پیش از خود می کرد نواز |
| چو خواسی اساترا کوشانی       | مباش از کسب کوشانی         | چو با پیش از خود می کرد نواز | چو با پیش از خود می کرد نواز |
| چو باقی نیست کس که خوشتر     | خوشتر از کس و دلی بخت      | خویش را هر روز با بخت        | خویش را هر روز با بخت        |
| کشته شد بخت کس که خوشتر      | مشو اندیشه نورا خوشتر      | ترا که هر روز عجب سواد       | خویش را هر روز با بخت        |

**عند لفتن شکر و آری غنای**  
**شربت دوق در دمان خسرو و فرو**  
**ز تخم و جان او را در شکر لب ستان**

|                           |                            |                             |                          |
|---------------------------|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| بس که کز زده و زان کشته   | کدی زنده و زانرا زنده      | بس که بهترین روز زنده       | کوداری می بودی کشته      |
| یو عالم بر وی دوست گشته   | که باشد از یارین و یارین   | بهر کو نیند از لب و سبزه کس | جمال و مستان زدی کشته    |
| زوی همان ترا که خواهم و ز | بما کس ادم اقبال تو ارم    | شکر چون زین ترانه باز بود   | حرمانی زان عالم خوشتر    |
| کله که زان زده و کس جان   | شکر ز غمش با شیرین شد امان | بیش از دو دوی مرشد خوشتر    | کود می جانشی از غم خوشتر |
| ولی چون شکر جان و از غم   | خلاص جان خودی هستی         | بدل میکرد با بر با بیاری    | بسوزنی کس که زان کس جان  |
| چو کس که صافش زان بود     | پس بر او عجب خجسته بود     | سجده و آتش کس که شکر بود    | بیشتر است که زان مستان   |
| شش زان کشته گشته          |                            |                             |                          |
| کز آن سر از هر کس         |                            |                             |                          |
| شکر زان و در ماه رومی     |                            |                             |                          |
| چو کس که خوشتر از کس      |                            |                             |                          |
| بران داشت کس را در کس     |                            |                             |                          |
| تو هم هر دلی که توانی     |                            |                             |                          |
| که خوشتر از دمان          |                            |                             |                          |
| چو زان خاکش در دست        |                            |                             |                          |
| ز سگ و دمان همه از کس     |                            |                             |                          |
| خیالت کردم از خوشتر       |                            |                             |                          |
| درین خاک کشته چه همه کس   |                            |                             |                          |
| چو خوی بخت را زان کشته    |                            |                             |                          |
| رو با باشد که چنین کرده   |                            |                             |                          |
| مرا خواسی که زان کشته     |                            |                             |                          |
| عین دم و ما زان کشته      |                            |                             |                          |
| مکان کس که زان کشته       |                            |                             |                          |
| عزیز کس که زان کشته       |                            |                             |                          |
| سبزه را زان کشته          |                            |                             |                          |
| طلب کرد زان کشته          |                            |                             |                          |

**ممان شدن خبر و در خوشتر**  
**و بر شکر تقب بچس دندان تیز کردن و بیرون**  
**ز تخم شکر کز آن شش و چو کس خوشتر**  
**مخون خورا و تشبه خورا زان الا بشعصال و شستن**

**در شکر کدی خوشتر**  
**عصه بود در دمان و جانشی کام برداشتن**

|                         |                        |                        |
|-------------------------|------------------------|------------------------|
| طیلسه را که در کوه خانی | دو کاهش که در کوه خانی | چو شد شرط زان شوی حیدر |
| که عقده است بسپه منانی  |                        |                        |











|                           |                           |                         |                            |
|---------------------------|---------------------------|-------------------------|----------------------------|
| شدم زان کون دولت با تو    | کنوز داردم از دولت خلدت   | کون با چشم پستباری کیست | کس که در چشم بدیدم نه بسز  |
| کینرا هم اراد در دستم     | اگر تو ارم کن از دستم     | شدم برم جز با تو        | شفاعت کند که دست           |
| چو کردم سوز آتش چو از تو  | تو آنکست عدا هسته سوز     | جز باستان کن ز چو شید   | تو آنکست عدا که از تو      |
| چو بر من داد شاه از دل    | کسوز من هم برون زینم      | امید ز دوستی ما جان     | که خواهم با تو دایم هم جان |
| آیا پیش که وارد نور با تو | نخواهی بود از من کز با تو | کمان لغت و کمان خنجر    | بچشم رستی زار کس           |
| یقین شد کمان دعا و دانی   | فریبی بود بهیچ من خانی    | و کز کز کس برین کشت     | که خودی تو خنی خونی        |
| خود از میان من برون کنی   | را یکس کس بجان خانی       | کسی خود با سم غرضی      | دهی کوشش منی غایب          |
| خود از ما زاری تا از کشت  | ز غرضی با شیره کشتی       | ز شیرین روزم کیم کشتی   | لب لب کشتی ز غرضی          |
| چو از کشت کردی شتی        | اگر دیو بدی زین کشت       | چو آب چو بیست کیم       | جولی همان شدی کشت          |
| کشت زین طلسم شیرین را     | که چو شیرین زین کشت       | توی شیرین تری را چو کیم | کز بر کس فرود آورد         |
| خود ز کشت کشتی غرضی       | بین کشت کشتی غرضی         | چه تباری تری تا هر کیم  | کسی هم چو من تری           |
| بعد صدی کیم ز کیم         | کشت چون کشتی غرضی         | من آن بام که هر کیم     | بهر وقت کیم                |
| اگر نیند در کیم           | و بال کوه کن برین کیم     | دل خود را که دادم کیم   | عنان دیکری در کیم          |
| ز کیم کیم با کیم          | کسی کل دیوان کیم          | چو آب دین من داد کیم    | کس که بنیدم دامن کیم       |
| کس که در کون کیم          | کس که از کیم کیم          | کس که کیم کیم           | کس که کیم کیم              |
| من از کیم کیم             | بست خود کیم کیم           | کسی کیم کیم             | کسی کیم کیم                |
| دلش ز کیم کیم             | همینا کیم کیم             | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| من آخر کیم کیم            | طریق من کیم کیم           | تو مردانی کیم کیم       | کس کیم کیم                 |
| دل او کیم کیم             | بلن کیم کیم               | جوین کیم کیم            | کس کیم کیم                 |
| تو کیم کیم                | رسیدی کیم کیم             | تو کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| بر من کیم کیم             | چو حاجت کیم کیم           | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| مردن کیم کیم              | کودان کیم کیم             | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| چنان کیم کیم              | کس کیم کیم                | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| اگر کیم کیم               | کس کیم کیم                | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| و اگر کیم کیم             | کس کیم کیم                | کس کیم کیم              | کس کیم کیم                 |

تو از کیم کیم

|                           |                           |                           |                            |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|----------------------------|
| شدم زان کون دولت با تو    | کنوز داردم از دولت خلدت   | کس که در چشم بدیدم نه بسز | کس که در چشم بدیدم نه بسز  |
| کینرا هم اراد در دستم     | اگر تو ارم کن از دستم     | شدم برم جز با تو          | شفاعت کند که دست           |
| چو کردم سوز آتش چو از تو  | تو آنکست عدا هسته سوز     | جز باستان کن ز چو شید     | تو آنکست عدا که از تو      |
| چو بر من داد شاه از دل    | کسوز من هم برون زینم      | امید ز دوستی ما جان       | که خواهم با تو دایم هم جان |
| آیا پیش که وارد نور با تو | نخواهی بود از من کز با تو | کمان لغت و کمان خنجر      | بچشم رستی زار کس           |
| یقین شد کمان دعا و دانی   | فریبی بود بهیچ من خانی    | و کز کز کس برین کشت       | که خودی تو خنی خونی        |
| خود از میان من برون کنی   | را یکس کس بجان خانی       | کسی خود با سم غرضی        | دهی کوشش منی غایب          |
| خود از ما زاری تا از کشت  | ز غرضی با شیره کشتی       | ز شیرین روزم کیم کشتی     | لب لب کشتی ز غرضی          |
| چو از کشت کردی شتی        | اگر دیو بدی زین کشت       | چو آب چو بیست کیم         | جولی همان شدی کشت          |
| کشت زین طلسم شیرین را     | که چو شیرین زین کشت       | توی شیرین تری را چو کیم   | کز بر کس فرود آورد         |
| خود ز کشت کشتی غرضی       | بین کشت کشتی غرضی         | چه تباری تری تا هر کیم    | کسی هم چو من تری           |
| بعد صدی کیم ز کیم         | کشت چون کشتی غرضی         | من آن بام که هر کیم       | بهر وقت کیم                |
| اگر نیند در کیم           | و بال کوه کن برین کیم     | دل خود را که دادم کیم     | عنان دیکری در کیم          |
| ز کیم کیم با کیم          | کسی کل دیوان کیم          | چو آب دین من داد کیم      | کس که بنیدم دامن کیم       |
| کس که در کون کیم          | کس که از کیم کیم          | کس که کیم کیم             | کس که کیم کیم              |
| من از کیم کیم             | بست خود کیم کیم           | کسی کیم کیم               | کسی کیم کیم                |
| دلش ز کیم کیم             | همینا کیم کیم             | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| من آخر کیم کیم            | طریق من کیم کیم           | تو مردانی کیم کیم         | کس کیم کیم                 |
| دل او کیم کیم             | بلن کیم کیم               | جوین کیم کیم              | کس کیم کیم                 |
| تو کیم کیم                | رسیدی کیم کیم             | تو کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| بر من کیم کیم             | چو حاجت کیم کیم           | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| مردن کیم کیم              | کودان کیم کیم             | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| چنان کیم کیم              | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| اگر کیم کیم               | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |
| و اگر کیم کیم             | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                | کس کیم کیم                 |

آنکه خیر از سببان سوی عیب شیرین از راه است

طوت قاصد خست زدن و ناله عشاق را آوردن و ناله

کجای در آن حال بخودی دریا نشن و باکی کویان

از نواهای برینم ریاضت و اصول ششسان مجلس با

آواز دادن و آن نوا را خنجر وانی برسان

کس که در آن وقت کس کیم

کس که در آن وقت کس کیم



|   |   |  |  |  |
|---|---|--|--|--|
| دگر که کین سخن شنیدند<br>بجوی شیر و درفش چون کوشش<br>گواه ای بخت جو زبان جگر<br>درین آرزویش ترا مردم<br>کین کان دوست خوار<br>چه بازم نسبت کش جانان<br>هر جان با جان دل در پی<br>دانش سخن شیرین بر زبان<br>همی خوار و این چرخ چنان<br>کسی که زاد در محراب عالم<br>بوزن روزی بود روز و شب<br>اگر در یک شب تشنه دوزخ<br>شعله خورفت بر زرق زرق<br>بهر کوشش کین بر جانان<br>کران افزون توان زین کم<br>ساز کاب ازین جای نیکتر<br>نمناهی تا بزیر کین بستی<br>عای داری از قرقه کت<br>کرت عهد زین بفرورد<br>دوان عالم کجان کارستان | کوهکست از همه باخترانی<br>کجوی حور شادان کنگار<br>میان خاک سخن افی بکینت<br>سم اندر زیر با پیش تر زری<br>ز انکسیر در من از به نام<br>هر ایار با عالم چه کارت<br>ره من تا عهد بهر نسبت<br>بچه جان شیرین بر لب آمد<br>کتابین کن که باستان<br>ولی در خاک ریزه که ام شام<br>خوی تا خورده خورد از کج<br>که نماید ولی تلخ کینت<br>به نمان شعله از بهر کرد<br>که خاکش نمده بی غیرت<br>به جان هیچ بشان عالم<br>غم از زرقه کار و زرق<br>نیات آن خاک این میلای<br>روان کن باز در عالم خاک<br>کارت بوش هر چه کین<br>تقصیر حای ز زرقه کین | دو را صبر سالان شام جوانی<br>بزه لیل کوه ز سر کس خارا<br>ز هر جوان زرد کان خاکش<br>اگر ز غم خون بر لب زد<br>مخوف بود در زین کس<br>چو از عالم برود رفت کلا<br>من و راه هم که چنانست<br>کمکست این که ز کس<br>بشیرین گفتند زنده خون<br>نمایند شک زان تر زین<br>بسی که کینست افی کس<br>خیال خواب تشنه کس<br>بباید بود و متسا کس<br>سراسر با رفیقین نام<br>ببر زده جو کرم داری ای خاک<br>عدم زان کس که چنانست کم<br>چو میدانی که گردان بر شیره<br>را کس خاک در ملک خاک<br>بلی کوه دره اندر کس<br>چو سستار بود بر نه حجاج<br>خمر سر کس که زین جان پاینده<br>خودندان بود که روانی<br>بکوشش خوار استاد معانی<br>که چون ز یاد روزی خود بر<br>مخل و بخش شیرین در نوب | مشهد عاگردان شام شیر<br>غبار کوه کن بر سین بر کوه<br>نبه کس سخن خاموش کردند<br>خزیم شد ز کس که از نوا<br>جیب بود که از غیرت بزم<br>بمکان غارم از تیب نماز<br>سخن را قید ز طبعی<br>ز زبانه دانه در دل داشت<br>فره بستن لب را زان<br>اگر خون بر پیش بر شام<br>بباید فرست و با هم زانجا<br>روان کن مره کوی را که حال<br><b>استقبال کردن چسب و زخمی دو داخه و در</b><br><b>کوهی در فریاد از مرد و همسان در چشم اسپاه</b><br><b>کلازه واهی سوزناک بر کن دم که شیرین بصبید که کرم کند</b><br>هر زای کلخس از بهر کوه<br>دمن چون دماغ خورشید<br>خواری مشت خواری جنگ<br>ز کرم او کس تشنه<br>نگردی در هر کس سار خاک<br>چو ام تر کس میزند مسک<br>بهری پیش کس از دست<br>چو خطی بر خطای کشیده<br>کوشند و در کس زین<br>نوز در سخن را با جرم کوه<br>زبان کیشا و نواف ساخت<br>رغبتش حیران ما کس کس<br>نه بنده نقش آن کس که<br>مشادان چو می شود<br>کرای هر کس که شامی در گل<br>بروان که در زان کس | دل کینست از ناب زده ز<br>مخزن شد ز کس که از<br>زبان کان سخن در کس<br>دگر کس آن وجه کس<br>درین از پیش از پیش<br>ز کس که میکس این سبک<br>اگر کس منوع خوش کس<br>خوش آید را در جان<br>مکان بود ز کس باستانی<br>هر روز و زین از هر کس<br>شکم چون دیگران تشنه<br>خضوت پیشه امیر خمی<br>چو روزی کس میاید<br>با غما چو کس میاید<br>دگر کس ز کس میاید<br>کس در پیش کس میاید<br>بیشا نشانی کس<br>بس که در کس کس<br>بسکی بر نه مظلوم کس<br>بکار و زلف کس<br>کس که از کس کس<br>مرا از دوان کس کس<br>چو پیشه کس کس<br>بهر کس کس<br>تو کس کس |
|---|---|--|--|--|

|  |   |   |  |  |
|--|---|---|--|--|
| نشان بوشندی بر نماند<br>دل کوه کس کس<br>بهر دم کس کس<br>بهر دم از روز و کس<br>من را علم نخرط کس<br>روم بر باره جازای سانا<br>در این کس کس<br>کس کس کس<br>کس کس کس<br>بجز در آب زنده با عالم<br>ز شمع خورشید پیشه<br>ببیداری تا جگر کس<br>چو توان از زین کس<br>که هر کس کس<br>بهر روز کس<br>ازین خانه با پیشه<br>مدار چشمن خلیه کس<br>تن اسادان جازای کس<br>بناز و مزاج کس<br>که بعد از دست کس<br>غم در خور و ز کس<br>چین کس کس<br>چو کس کس<br>باز جان شیرین کس | دگر که کین سخن شنیدند<br>بجوی شیر و درفش چون کوشش<br>گواه ای بخت جو زبان جگر<br>درین آرزویش ترا مردم<br>کین کان دوست خوار<br>چه بازم نسبت کش جانان<br>هر جان با جان دل در پی<br>دانش سخن شیرین بر زبان<br>همی خوار و این چرخ چنان<br>کسی که زاد در محراب عالم<br>بوزن روزی بود روز و شب<br>اگر در یک شب تشنه دوزخ<br>شعله خورفت بر زرق زرق<br>بهر کوشش کین بر جانان<br>کران افزون توان زین کم<br>ساز کاب ازین جای نیکتر<br>نمناهی تا بزیر کین بستی<br>عای داری از قرقه کت<br>کرت عهد زین بفرورد<br>دوان عالم کجان کارستان | کوهکست از همه باخترانی<br>کجوی حور شادان کنگار<br>میان خاک سخن افی بکینت<br>سم اندر زیر با پیش تر زری<br>ز انکسیر در من از به نام<br>هر ایار با عالم چه کارت<br>ره من تا عهد بهر نسبت<br>بچه جان شیرین بر لب آمد<br>کتابین کن که باستان<br>ولی در خاک ریزه که ام شام<br>خوی تا خورده خورد از کج<br>که نماید ولی تلخ کینت<br>به نمان شعله از بهر کرد<br>که خاکش نمده بی غیرت<br>به جان هیچ بشان عالم<br>غم از زرقه کار و زرق<br>نیات آن خاک این میلای<br>روان کن باز در عالم خاک<br>کارت بوش هر چه کین<br>تقصیر حای ز زرقه کین | دو را صبر سالان شام جوانی<br>بزه لیل کوه ز سر کس خارا<br>ز هر جوان زرد کان خاکش<br>اگر ز غم خون بر لب زد<br>مخوف بود در زین کس<br>چو از عالم برود رفت کلا<br>من و راه هم که چنانست<br>کمکست این که ز کس<br>بشیرین گفتند زنده خون<br>نمایند شک زان تر زین<br>بسی که کینست افی کس<br>خیال خواب تشنه کس<br>بباید بود و متسا کس<br>سراسر با رفیقین نام<br>ببر زده جو کرم داری ای خاک<br>عدم زان کس که چنانست کم<br>چو میدانی که گردان بر شیره<br>را کس خاک در ملک خاک<br>بلی کوه دره اندر کس<br>چو سستار بود بر نه حجاج<br>خمر سر کس که زین جان پاینده<br>خودندان بود که روانی<br>بکوشش خوار استاد معانی<br>که چون ز یاد روزی خود بر<br>مخل و بخش شیرین در نوب | مشهد عاگردان شام شیر<br>غبار کوه کن بر سین بر کوه<br>نبه کس سخن خاموش کردند<br>خزیم شد ز کس که از نوا<br>جیب بود که از غیرت بزم<br>بمکان غارم از تیب نماز<br>سخن را قید ز طبعی<br>ز زبانه دانه در دل داشت<br>فره بستن لب را زان<br>اگر خون بر پیش بر شام<br>بباید فرست و با هم زانجا<br>روان کن مره کوی را که حال<br><b>استقبال کردن چسب و زخمی دو داخه و در</b><br><b>کوهی در فریاد از مرد و همسان در چشم اسپاه</b><br><b>کلازه واهی سوزناک بر کن دم که شیرین بصبید که کرم کند</b><br>هر زای کلخس از بهر کوه<br>دمن چون دماغ خورشید<br>خواری مشت خواری جنگ<br>ز کرم او کس تشنه<br>نگردی در هر کس سار خاک<br>چو ام تر کس میزند مسک<br>بهری پیش کس از دست<br>چو خطی بر خطای کشیده<br>کوشند و در کس زین<br>نوز در سخن را با جرم کوه<br>زبان کیشا و نواف ساخت<br>رغبتش حیران ما کس کس<br>نه بنده نقش آن کس که<br>مشادان چو می شود<br>کرای هر کس که شامی در گل<br>بروان که در زان کس |
|--|---|---|--|--|







|  |   |   |   |
|--|---|---|---|
| سوزش زخمی که در کوه<br>زود روی با نزار است<br>دانش با قلم در علم آید<br>زانشکست چنانکه در سینه<br>سباه تندی شد در جبهت<br>یکی در عشق با مله جان<br>سخن با مهر و چون عشق<br>شبی آید که در دل بی<br>زین سبب که با کلاه<br>سواد می بود چون سواد<br>سبلی خرد و جرح است<br>کلیه صفت آنکه در<br>خوبی از یکا و یکا<br>شبی زین کوه را که<br>چو در بیداری شاد<br>دل شب حالت شیرین<br>سوی لایحه که در<br>چو گران میگویی<br>تو بند و کافری<br>چون شبی چندی<br>تو در ای که<br>چرا با درخت<br>گوشه که<br>گوشه که<br>گوشه که | عشق را بتقریر<br>بخواند از غم<br>خود دامن چندان<br>مهر و از ره زنده<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای | کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای | کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای |
|--|---|---|---|

منازل عشق  
ز جمله خوشتر است  
چون از کوه

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای | کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای | کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای | کوه و در غلغله<br>شب در دل<br>مهر و از ره<br>ولایت بستند<br>بانش و در عهد<br>بر بی زین<br>چو در بی زین<br>گوشه که<br>رود و با<br>غزوه در<br>بر روی<br>چنان خون از<br>سواد چو<br>آب و در<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>سوی لایحه<br>چو گران<br>تو بند و<br>چون شبی<br>تو در ای<br>چون شبی<br>تو در ای |
|---|---|---|---|

چون از کوه  
چون از کوه  
چون از کوه



|                          |                          |                           |                          |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| ز لوز میره صبری چه کهنکس | نکاشه کهنکشی زانیس       | توخیدین ریزه ماراجاشی کبر | قناعت کچی چهره شیره      |
| ترا با یکش خورده کمال    | کسیستی نیاید برده مار    | بره خود لایلا لاشکریه     | کشیرین کجین است ننگ      |
| لب شیرین کجوا جان سدا    | شکر کاشکر و چون می کلا   | بر نام شکر کزنده جاشا     | کشیرین شربت بی جاشا      |
| شکر کجوه ده ذوق زانی     | ولی شیر شربت ذوق زانی    | بیشتر نیست که گریه شیرین  | ولی دور از لب بیجان خرد  |
| چو شک خورده کسین خطا     | که با کرم نیاید زوی نامب | تو خوش خوشی بر روی رویان  | همه کل از چون بیل ازوزان |
| من کجوه شمس با چه چهره   | در دم چند هزار چرخ برده  | ز من چشمه از فزاید کسین   | مشرب نسیم چهران نوس      |
| ترا با یکش خورده کمال    | که با کرم نیاید زوی نامب | از آن کرم در دنیا ای کسین | ز من آرزو ده بینی هم سوا |
| ترا با یکش خورده کمال    | که با کرم نیاید زوی نامب | از آن کرم در دنیا ای کسین | ز من آرزو ده بینی هم سوا |

**باغ دادن خسر و شیرین دو با چه شیرین را از با**  
**دیدن و خود خواند از ترانه شکر لب شیرین**  
**و کز تکبیا شکر از شیرین زبان لطف لیسینه در این داستان**

|                            |                            |                            |                          |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|--------------------------|
| جهالت زشت افزای جوانی      | وصال خواهان شامش کانی      | بها از زلف مشکین بر کوی    | قناعت کچی چهره شیره      |
| بیا در این چشمه جرد طمان   | بیا در این رورت چشمه کانی  | قناعت کچی چهره شیره        | کشیرین کجین است ننگ      |
| حدیث از لکنت زنده کرم      | که کرم با یکش خورده کمال   | برو این همه فکر مهر باسینه | کشیرین شربت بی جاشا      |
| کسین یکدیگر کنی کبابی      | شربت باغ زود از در خوابی   | مرغ از کویت با سحر آ       | ولی دور از لب بیجان خرد  |
| چو شکر شربت خاک است        | چو باجت بشد بر باستان      | ده دهمای مردم با پیوند     | مشرب نسیم چهران نوس      |
| خدر کن زین فغان آتش        | که دیوارت سیکر دو چون      | ز چینی کابرت شمس سینه      | ز من آرزو ده بینی هم سوا |
| در لکن زلف تا لکان         | شوم با چه کز درون سینی     | و کرد ای جوانی زین خاکم    | همه کل از چون بیل ازوزان |
| و کز باغی جان شاعرین       | که بچسبم آستان در لکن      | که باشد در دهان خود شمسینه | کشیرین کجین است ننگ      |
| کوتاهم خود که با می داشایم | کنم خودم که خوار بر افشایم | کنای زان توی تر شربت       | کشیرین شربت بی جاشا      |
| رو باشد با مید جاشا        | بهر کسین از دستان          | و کز خواب اگر خرد به جاشا  | ولی دور از لب بیجان خرد  |
| جوانی آفت در دستانی        | بهر کسین از دستان          | من از ترانه شکر در سیم     | مشرب نسیم چهران نوس      |
| چو خود لایلا لاشکریه       | شدی چشم خوار و چشم شسته    | بهر ای سستی من آفت         | ز من آرزو ده بینی هم سوا |
| بیا تو که کمان خوشه        | سکسینه با نیان زین         | کرم جلا بشیرین بر جاشا     | کشیرین کجین است ننگ      |
| ز شورش کسین سینه           | شکر چون شورش شکر شیرین     | گشت از دست کز لایلا        | ولی دور از لب بیجان خرد  |
| بهر دهه که در کدم نهاد     | بیا شوه که در کدم نهاد     | فردیت کز از چه شکر         | همه کل از چون بیل ازوزان |

لؤلؤ

|                         |                         |                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     |
| بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   |
| زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     |
| ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      |
| چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  |
| ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      |
| مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     |
| بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید |
| زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     |
| بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   |
| نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     |

**باغ گفتن خورده و معده رست و لؤلؤ خورده**  
**و زود بخون مرغی را می شکر را زبان آوردن**

|                         |                         |                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     |
| بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   |
| زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     |
| ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      | ز صحرای جناب احرام      |
| چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  | چو کسین از لؤلؤ خورشید  |
| ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      | ترا کز چه در واریت      |
| مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     | مشرب نسیم چهران نوس     |
| بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید | بهر کسین از لؤلؤ خورشید |
| زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     | زرافشا زدی در واریت     |
| بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   | بزرگ کسای از لؤلؤ کرد   |
| نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     | نقاب از لؤلؤ خورشید     |

کر گفت نسیم چهره شیره  
 به شیرین است نسیم چهره شیره

کس که در این وقت  
در خواب برین  
کند و در باد شش  
خوابد بود اموزگار است

خوش  
چو کس را طریقی باشد  
بهر صد جان از بس بخت

|  |   |  |  |  |   |   |
|--|---|--|--|--|---|---|
| مکن چندین خرابی در خرابی<br>بیزن خوام مرغان بخورد<br>کلک بزوی خوشی و دشمنی<br>جنای کان ز تو بر هم سر<br>در باره بوی روی مصون<br>رطبه بنفشه داد و قند و زعفران<br>گوش تا با پیشه جان با<br>شکوه است را که در کف<br>زانت کس که خود را با این<br>نیچم و جرم بر سر است<br>برایم زین دل دیوانه خوش<br>اگر سینه بکافی خورشید<br>دل سوزد ترا در این نشو<br>خوری با ناز ایشان دوست<br>نار و با دل یک شکست غم<br>قصابی که نازد سو در بر من<br>ندانستم که چون شتران مست<br>نار و بخت من از تو بازو<br>ترا نشان بهر برج آفتابی<br>رو با شد که باین سخن<br>عاشق کس بیستی در پیش<br>چو خالی کرد که مخرزین<br>مزان سوری چشم زین<br>مندان بازی که در کف<br>بنا که شکر چون دانم کل | که سر ز می کشد را در بزم<br>لکنا ناست آخر بدیر<br>رنگ کن تا بر باد خوش<br>بیز تو میکش از دیگ است<br><b>باید دادن بچین کلاه و شکر است از سر او در عصر<br/>رنگ برات از حمان دهان هم از فردا ریختن</b><br>روان کرد اکبیر در چو کعبه<br>ز مشرق تا مغرب کلان<br>کلید عالمت در استین<br>نزدک بزی که با او از کرم<br>چو غنچه که در کفش چو زنبور<br>گواشت در زخم در خانه خوش<br>ولی بین ز جان خوشی<br>که میدام دلت برین شکر<br>بس که جرم بر پیشه<br>دو دل بودن چو با دام<br>زان بیکان ز راه دور<br>بچون برین ای تیج بر دست<br>که با چشم چو تویی را م تر زود<br>بهر کوشش بیستی در نشانی<br>زنی سسکی ز غم ناز و روز<br>آفتاب کس پیش تو بماند<br>بچاقوی نشیند با کینه<br>که با ما سپ از دم ز آبی<br>گرم جبین است و بیکانی<br>ز روم خون کل در کردن کل | انگرم من که در کرم<br>چو خوشی توان با دشمن<br>باز از غزیزان دست بکش<br>چو خواست بر لبه را با پیش<br>دعا را از لب بر روز میاد<br>بجز از این جزو نیست<br>من آن طاعت کس چشم درین<br>نیامد کس که با جان کتم باز<br>شیر در غم رود روزم زین<br>دم بر باد مرست خاک است<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | شکافت غم انگیز در کف<br>چو چو دوست باشد خوش<br>که خالی نیست در آن کعبه<br>طبا بخورد زنی بر کردن<br>منموزا که در کافه خوش<br>سخن را نشانی از نما میاد<br>سر کون نوران در کف<br>که در دل و سیاهم در کف<br>که با یک زندان کف این<br>مها که کس در دین کف<br>بر سویی سوزم خوشتر<br>خدرن زین جراحتی<br>تو خوشتر خوشتر خوشتر<br>بسبا داناک زاکرانی<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | رسد طایر بس با پیشه بر جاج<br>چون با سو تو خود مادم<br>من آن مردم که در آن کعبه<br>چو کس در دیکان اموزگار<br>جواب با هزاران عذر چون<br>که ای واری خوش کلک<br>تخیالت کرد با جان اشک<br>کیم جرم بزی ازین منافی<br>منموزا که در کافه خوش<br>کیم بر جودانی در حضورم<br>و کس که سوزم سوزم چون<br>غم جهان ز جان من خوشتر<br>شبنم دارم درین در جگر تو<br>منموزا که در کافه خوش<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | که از دم جبر سنا ز پر سناج<br>نغمه در رخ آتش خوار و در<br>که سر و باغ را در کعبه<br><b>با پیش دادن جزو شیرین را و التفات و میل<br/>کردن چشم شیرین را بچسب ایزد عالم کردن</b><br>دل دیوانه زین بچسب<br>بجالت چشم ترا خوشنمایی<br>که جان باشد بر کف جان<br>و کس که سوزم سوزم<br>کیم بر جودانی در حضورم<br>و کس که سوزم سوزم چون<br>غم جهان ز جان من خوشتر<br>شبنم دارم درین در جگر تو<br>منموزا که در کافه خوش<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | که با سو در سنا ز پر سناج<br>که لودر شود با پیش کلک<br>مغز را بکشی خور و نمون<br>نخا به داد و پیشه زاده<br>کشته که در کوشش زبانی<br>برای نوش و سبب<br>وزان خب از زین چشم<br>اگر بیک کشتی چای آن بود<br>بدر غم سهر زوی که خوامی<br>کیم باستان کردن کف<br>که اول قرق باشد با بدین<br>تو از دل بازی با ناز<br>نیم باد و تو علم<br>کیم از تو سوزم سوزم<br>که باین شب غم نماند<br>زین کس عورتان<br>کیم ای ز نمانت خوشتر<br>که مرزا از دانه کوشید از<br>تو از بیکسان در کف کلک<br>نه آخر کس که بکوشد<br>ولی شایسته ز راه<br>دران چشمه اصل کس<br>که کس که زود کرد و زود<br>بسان چون توان از<br>مباش از زاده کس که از |
|--|---|--|--|--|---|---|

شعوت

مرا

|  |   |   |
|--|---|---|
| رسد طایر بس با پیشه بر جاج<br>چون با سو تو خود مادم<br>من آن مردم که در آن کعبه<br>چو کس در دیکان اموزگار<br>جواب با هزاران عذر چون<br>که ای واری خوش کلک<br>تخیالت کرد با جان اشک<br>کیم جرم بزی ازین منافی<br>منموزا که در کافه خوش<br>کیم بر جودانی در حضورم<br>و کس که سوزم سوزم چون<br>غم جهان ز جان من خوشتر<br>شبنم دارم درین در جگر تو<br>منموزا که در کافه خوش<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | که از دم جبر سنا ز پر سناج<br>نغمه در رخ آتش خوار و در<br>که سر و باغ را در کعبه<br><b>با پیش دادن جزو شیرین را و التفات و میل<br/>کردن چشم شیرین را بچسب ایزد عالم کردن</b><br>دل دیوانه زین بچسب<br>بجالت چشم ترا خوشنمایی<br>که جان باشد بر کف جان<br>و کس که سوزم سوزم<br>کیم بر جودانی در حضورم<br>و کس که سوزم سوزم چون<br>غم جهان ز جان من خوشتر<br>شبنم دارم درین در جگر تو<br>منموزا که در کافه خوش<br>تو ای که در جهان دردی<br>من از غم تو چنین نماند<br>بهر کلک از من در جام کرد<br>دل مردم که شکر از زشت<br>ترامن باره با چشم هر کس<br>مزن در خون من جزو جزو<br>و ای که تا میرم غم زار<br>خشم شبها درین مهر با نه<br>کیم ای که با کس در دوستی<br>بسبا داناک زاکرانی<br>بچو دادن نشانی تره کانه<br>چو نمیدیدت با این چشم<br>کسی که بر بکرم کلک<br>مزان بچین مسیح کوی | که با سو در سنا ز پر سناج<br>که لودر شود با پیش کلک<br>مغز را بکشی خور و نمون<br>نخا به داد و پیشه زاده<br>کشته که در کوشش زبانی<br>برای نوش و سبب<br>وزان خب از زین چشم<br>اگر بیک کشتی چای آن بود<br>بدر غم سهر زوی که خوامی<br>کیم باستان کردن کف<br>که اول قرق باشد با بدین<br>تو از دل بازی با ناز<br>نیم باد و تو علم<br>کیم از تو سوزم سوزم<br>که باین شب غم نماند<br>زین کس عورتان<br>کیم ای ز نمانت خوشتر<br>که مرزا از دانه کوشید از<br>تو از بیکسان در کف کلک<br>نه آخر کس که بکوشد<br>ولی شایسته ز راه<br>دران چشمه اصل کس<br>که کس که زود کرد و زود<br>بسان چون توان از<br>مباش از زاده کس که از |
|--|---|---|



|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| ارزان مشه رسیده آن خال خال<br>توان زشت در چشمش که<br>کسوت کشتم ز جان سبک<br>یکبار که قامت خود را ستی<br>دو دیده بود در دردمش این<br>اجازت داد و لب رفتند  | که خال است دارد با کمال<br>کشتی خنجر و قصایان خون<br>بی مری از زبان باشد<br>شوقی تاب چون زلف کمان<br>که کم ز روی یکدیگر نه جنبید   | خاتم تاج خاتم خاتم<br>بای بر ز اجیر و آخرین<br>بین شام که خال است نام<br>بجو که در و سلب با هم کمان<br>و که بر آفت و آن سرو کمان      | که خال آبی که در لب است<br>بای بر ز اجیر و آخرین<br>بین شام که خال است نام<br>بجو که در و سلب با هم کمان<br>و که بر آفت و آن سرو کمان |
| <b>باج مشی بن گفتن هر خسرو را بر تیغ ز بازا در روی<br/>صد خانه داشتن و بعد از آن در زبان تیغ بخت کج کج</b>  |  |   |   |
| دست داد و دست نهیست<br>چو برین ساق دست کم<br>و که تون زرم ستم است<br>دین پروا که گویم که کز<br>که در کج سبک است کشتن<br>که کس رسد ز روی دور<br>که تعظیم تا خاک گشتند<br>یکی که سید مسلمان از دور<br>که هر لحظه در دست خفا<br>نیم سال رسال روزگار<br>کاین ناموس است که گشت<br>که عشق است آن ز آفرین<br>بخاشا که عشق با چند چشم<br>بش باری حمد از سخن باز<br>بزرگان ما کس که گشت<br>که کلستان آبروی بی<br>ز در تبت خاک صفت<br>سر سبزم که چون نمود | سکه نامت که از دور است<br>تقدیرش که ترازوی است<br>نیکیان که در کعبه چار<br>ترصد تا در خشک و کج<br>ترا تا اینک با هم سرای<br>را این دلیق بود آسمانی<br>چو خنجر و زین جز با دست<br>گرافت نام از آن که گشت<br>اگر سوار و از تیغ تو دور<br>ز عشق بای بودی با هم<br>ده دردم که تیر قهر و دار<br>میا داشت و تقدیر با هم<br>تبهت با توتان ز دور بال<br>ورا لوده شو جان و امر<br>نیام گشت که گشت<br>بین منقلب که با خوشام<br>ستار که در دور بلند است<br>و که در لب است آن ایم را | که خال آبی که در لب است<br>بای بر ز اجیر و آخرین<br>بین شام که خال است نام<br>بجو که در و سلب با هم کمان<br>و که بر آفت و آن سرو کمان | که خال آبی که در لب است<br>بای بر ز اجیر و آخرین<br>بین شام که خال است نام<br>بجو که در و سلب با هم کمان<br>و که بر آفت و آن سرو کمان |

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| بنگ است آن که چون گوید<br>چو بر باد جسته زلف<br>زنجیر که بر کوه بود<br>بجو که در و سلب با هم کمان<br>و که بر آفت و آن سرو کمان  | که چون زن از نام گوید<br>که با کوه که یک نفس<br>نایم که شمشیر این کار<br>که تاوردی خود بینه کشت<br>حالت کن بین این کشت<br>تو اندر که سوزن که شمشیر<br>که تو اندر که سوزن که شمشیر<br>که انصافت ز با ما گشت  | کلام از نویشا دانش روی<br>بجلسه کل ازین بهشت<br>نفت الم تر بر این قطر درون<br>بکاف است حکم که بنیاد<br>ز تو در آینه نظر کردن<br>خرا عشق چنین که کشت<br>بدان زانکه نه تم تو شمشیر<br>بکف است که شمشیر با کمال  | کلام از نویشا دانش روی<br>بجلسه کل ازین بهشت<br>نفت الم تر بر این قطر درون<br>بکاف است حکم که بنیاد<br>ز تو در آینه نظر کردن<br>خرا عشق چنین که کشت<br>بدان زانکه نه تم تو شمشیر<br>بکف است که شمشیر با کمال  |
| <b>فردیون مشیرین با لوده و بخت از<br/>صحن نام سوی طبق در طبق پوشیده با<br/>کردن در حنا درویشک صحن خواندن و صلا گفتن</b>   |   |   |   |
| شکبیه ای با نماند دست<br>نیامدند با دل سوختن<br>چماق نام تو که شمشیر<br>بشیمان از خود و کرد و تو<br>ز پشت زین چو جان در<br>صحن ریخت همه غم<br>زین را که از لبش کرد<br>ستاره ماه را بر لب می کرد<br>کزان فرود سوار و در کرد<br>سندان سوار شمشیر<br>بیا ز نویش که در دست<br>که جان ازین رون رفت | شکبیه ای با نماند دست<br>نیامدند با دل سوختن<br>چماق نام تو که شمشیر<br>بشیمان از خود و کرد و تو<br>ز پشت زین چو جان در<br>صحن ریخت همه غم<br>زین را که از لبش کرد<br>ستاره ماه را بر لب می کرد<br>کزان فرود سوار و در کرد<br>سندان سوار شمشیر<br>بیا ز نویش که در دست<br>که جان ازین رون رفت | شکبیه ای با نماند دست<br>نیامدند با دل سوختن<br>چماق نام تو که شمشیر<br>بشیمان از خود و کرد و تو<br>ز پشت زین چو جان در<br>صحن ریخت همه غم<br>زین را که از لبش کرد<br>ستاره ماه را بر لب می کرد<br>کزان فرود سوار و در کرد<br>سندان سوار شمشیر<br>بیا ز نویش که در دست<br>که جان ازین رون رفت | شکبیه ای با نماند دست<br>نیامدند با دل سوختن<br>چماق نام تو که شمشیر<br>بشیمان از خود و کرد و تو<br>ز پشت زین چو جان در<br>صحن ریخت همه غم<br>زین را که از لبش کرد<br>ستاره ماه را بر لب می کرد<br>کزان فرود سوار و در کرد<br>سندان سوار شمشیر<br>بیا ز نویش که در دست<br>که جان ازین رون رفت |
| <b>سرو گفتن در روز از زبان چشمه و از کف چون<br/>ایر باران در کعبه در پشت روز بر مبطران کردن</b>   |   |   |   |





|                           |                               |                            |                            |
|---------------------------|-------------------------------|----------------------------|----------------------------|
| دردمندی می از جام کبیر    | کرم از بوی پرست و بوشکیه      | کرمی که در وقت شب آلود     | بازان می بریشان کا کوهی    |
| دعاست چون کوی صبح تمام    | مرا از زبان مست در کام        | که ششش زنده شد شمشاد       | که یکدم ز پیر باستان شام   |
| از آن کا می کشد دهنم تیر  | شتر و از مشتری بر مردم تیر    | از آن خورشید کوشن با دهنم  | چو خوشی با دو لب ساکنی پاک |
| درینا با جان و کان بر فید | خرو چاران گمشده از دور بخیرند | که ششانی زبان خود با نام   | که بختی از زبان خود با نام |
| در آن رشته که زنت چاه تیر | چون خاک لکن تا به تیر         | شتر و از مشتری بر مردم تیر | شتر و از مشتری بر مردم تیر |
| خدا قیوم مولان و مودای    | کاشکش با بیکان با فداست       | بوم صحرایه ازین کشت        | که در خدمت قبول آمدن خود   |
| کرم در خدمت مایل بودید    | بهر صحرایه ازین کشت           | که بیرون آنگاه نقش بید     | که در خدمت قبول آمدن خود   |
| بها که ره و بختی کناسی    | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| اگر وصلت چراغ افروز بود   | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| بقبال لغت ناگرددند        | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| همیشه شاد بودن خردگاست    | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| چهره و با در زین چشم زان  | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| سوزان که گریخت برقا       | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| سبب صبح مشا زانکار        | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| چونم بود خواب ناگردد      | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| که در آغوشم آمد از سوسه   | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| در آن خواب خوشی بودی      | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| بویکس ولسانه جان کانی     | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| بکرادم چشمهای مانزین باز  | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| بر این غایبانه از بخت     | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |
| در شست با ناری و دل خلا   | که بیرون آنگاه نقش بید        | که بیرون آنگاه نقش بید     | که بیرون آنگاه نقش بید     |

نشانی که در آن روز بود  
نما در آن وقت از آن جلا

**سرود گفتن کلبه از زبان شیرین در شبهای**  
**سبزه خوران ز خنده خورشید و زین تا ز کرون**

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| زیر کی تو کانی غمشتر      | چرا بچم بودی عودم           |
| چو طایر است همان در وقت   | از آن سلاک و دوات انگیز     |
| منادم پرتر با چای بخت     | بماری و دم از لطف افروز     |
| بنا بر روی بازار کانی     | بجان کرد از شرفی بر بوسه تم |
| مردیست خواب را در آیم نوز | بسام خود بودی در آنکس بود   |
| عجب خوابیست و در آنجا     | ببین تلخید سید که کشیدم     |
| که سر را بچسبانی ازین جا  | بهنوز چشم چرخ میکند تان     |

|                          |                           |                          |                            |
|--------------------------|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| چو چشمش کاسبت روی باو    | کرمی که در کلان خان درون  | بجاری صاف پای سینه زد    | کرمی چون دره با بندگی توان |
| بین زگره خشن و شعل بوی   | که بکست آینه زنده و حیرت  | نمک با برشته باشد و خوار | فرمان نسبت است اندک        |
| زودی که ز کین شد سربا    | نمرا ای که در دار کالیست  | فرزان جان فدای آفتاب     | که باشد در لسن می و حقا    |
| کسانی که زخرد کا را زیند | بکا را که در بازار ما بند | سفال از طاعتش کین        | ولی که در کرد و در بیار    |
| کسی که ز فرشت نام است    | بدر دل سوزی که زنده شود   | و کارزار ما معلوم باشد   | کنجش که شکست شمع را        |
| بهرسم بهندون شکر زان     | بخر از سیر روی با سینه    | و چه دم و دم فرشته و پیل | ز بهر روی باشد به چار      |
| روان می بخت سستی         | کان چون تیر نه و چه بد    | چو چرخ او اودند بار خیز  | کسی که شد نظر چشمش         |
| زنا ز بخت کین شد را      | که ز کین شد زنده شد       | بقدم کزین باشد و خاسار   | برو جان خود می مهر می      |
| چو آینه در آن داشت       | ز کار کز سینه ز کرم       | بر آن را کین می تیر      | کس که کشید بر سر زار       |
| ز کین دوست زاده است      | چو باشد دوست خرمی         | زیا باید که سوزن کشته    | چو سوزن کار کرد و باشد     |
| به آن آفرین با ششانی     | که نتوان یافت روی و       | کسی را کین سعادت یار     | ز غم زخمت بر خور باشد      |
| بکسی که دردی افرازد      | شکایت عاشقانه بر شکل      | رباب بارید شکر روان      | بزخمت کمالی از کسان        |

**سرود گفتن بار جز از زبان سپه و سرود**  
**کون بر خط و کمال دامن زار نامیدن و در ای کون**

|                         |                        |                        |                       |
|-------------------------|------------------------|------------------------|-----------------------|
| دردین حاجت کجاست جویم   | سزای تو خلوت کجا       | خجاست در دم چشم باز    | لبت سزای عمر لازم     |
| کامی تا کجای تو را بودی | کدامین کجای تو را بودی | کدامین تمام کجاست جویم | کدامین چشم تو را بودی |
| کوه قبال و داین دلفوزی  | کرمی که در کوه کوه     | اگر دانی کجای بود کوه  | بجای روبرو در کوه     |
| دگر در جهان ز کجای      | بدرید تو تیا س زوم خاک | بدر و لحن بود ای چشم   | کجا از آنجا کجاست     |
| بشبان روی کران من زینجا | در این جبهه چشم من     | میدان را نیند روی آن   | کوه که نیند زمان      |
| جان خنقی بدار زین چشم   | باب چشم من بر چشم تو   | تا آخر جیبی کن بر دل   | بجای کین کوه ازین     |
| چو خام و دین آرزوی تو   | بمفت و آب شرم زده      | بلا نیست کجای بر کس    | از آن کجاست نشانی     |
| زینم چون تو باشی در نظر | کرم و شمشیر چشم        | چو باشت بی حدت         | بوی می تا قیامت       |
| مرا این آرزو در خط چشم  | خاری بی مرست و جرم     | نیا غش آب از جرم       | رقم چو با چه در کس    |
| جدا کرد از طرف دیر چون  | بشست چو جانی بندم      | خادم کز توستی سر ازاد  | کوه زنی از تو کسان    |
| غمی آرام کبابی از خار   | خی کز مبدلی جانی       | تو کز غم فارسی و زیدی  | چو دانی ما چه با نیا  |

چو با کسب می سر شمشیر









|   |   |   |  |
|---|---|---|--|
| سر از هر کس که از نقل باکت<br>در جوی از مواضع معصوم<br>خورد و نیست در خون شیرین<br>بنظلم هر چه از خون کرده از روی<br>و کوه که است که از کرم ترش<br>یکی شان منی با طین خود چون<br>چو پیش است سببی اولی است<br>کین با نازم از زود و خاتم<br>فنگ را چون بفرغ از دست<br>کچون زانکه از کشتن چو پیش | کرم سر را به رصفت است<br>کس را ما و با و نیست معلوم<br>ز عقل اولین تا عقل ضالی<br>سنساره نیست الا با ناز<br>نمونه را به یقین از کشتن<br>که بیرون از نیش او درون<br>نه می تواند چو پیش است<br>نشته تر کین شادی و نام                           | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | ز نشت نیز چو پیش است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون |
| <b>تراویز سبیل</b>  |   | <b>تراویز سبیل</b>  |  |
| بر است آورد غور و طوفان<br>چسان بر روی در باره دارا<br>بر در کشته که در آبش<br>کینه ترش کلجان خضر نام<br>تا شسته خضر که بل ترا آب<br>چنانچه کف است ام تا کف ترش<br>هو راج بود از روی بکف ترش<br>ز جفت با و زین جبار است<br>بر آب و خاک نام با و رفت   | که از میان نیز اجسام بی طوفان<br>زین کاب از سر چو کف ترش<br>ز نیروی از ناز تا بکف ترش<br>کوهی سوی هاشم از نیر<br>از من معنی که کف ترش<br>و کف ترش نیز از نیر<br>کتاب از نیر توان در نیر<br>کوهی دیگر این در نیر<br>کرمین در نیر چون را و مولد | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون  |
| <b>تراویز سبیل</b>  |   | <b>تراویز سبیل</b>  |  |
| چگونه کسوفی چو نیکو فان<br>تو کف است کوهی که کوهی<br>هو ا کوه است که آبش<br>ساکو ز نیر اش در دار ام<br>کرا از کف است به نیر در نیر<br>هو نیز از جبار است<br>چو ز آب ریش شد بکف ترش<br>هر از جبار او را تر تر است<br>چو کوهی نام و اشقی با و   | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون                     | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون  |
| <b>تراویز سبیل</b>  |   | <b>تراویز سبیل</b>  |  |
| چگونه کسوفی چو نیکو فان<br>تو کف است کوهی که کوهی<br>هو ا کوه است که آبش<br>ساکو ز نیر اش در دار ام<br>کرا از کف است به نیر در نیر<br>هو نیز از جبار است<br>چو ز آب ریش شد بکف ترش<br>هر از جبار او را تر تر است<br>چو کوهی نام و اشقی با و   | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون                     | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون  |

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| خون که نشه او خود است<br>کرم کج و درم به شانی<br>بس کرم دم آمد از نیرش<br>کرم کف است که کرم عین البقیش<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر              | خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر                  | خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر                  | خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر<br>خود نما از نیر و نیر<br>کرم با نشت از نیر و نیر                  |
| <b>تراویز سبیل</b>  |   | <b>تراویز سبیل</b>  |   |
| کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون |
| <b>تراویز سبیل</b>  |   | <b>تراویز سبیل</b>  |   |
| کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون | کرم آن را و صاف است<br>چون و جفا و خضر را درون<br>و کوهی که با نغمه جیب بود<br>و اگر خوا که کرم عین البقیش<br>یکی شان کف است مانند کین<br>ولی شازا که از میان می آید<br>برین خاتم تر نشسته است<br>ز نشت کس که کین را درون |

تراویز سبیل

تراویز سبیل

تراویز سبیل















حکایت حکایتی است  
بر عین تو چشم تو میرد

|                          |  |                         |                           |
|--------------------------|--|-------------------------|---------------------------|
| چون من رق از تو بزم      | کر نام رسید بود کسرم                                       | جرم منکر کجا به سازگان  | انعامت چون من چه خبر      |
| فردا که زنده و زار برسی  | نماند که و کرده باز برسی                                   | چو نمیدانی بیگار سستم   | شرمنده و مکن بنا بر ستم   |
| از حرکت ز تیرش کین قدم   | ولی آنکه ز کرد و بگریزم باز                                | در صدر نغمه زده سستم    | مشغور بخت و بد ستم        |
| عفو تو که شعلیست بنزد    | از طاعت را من هم بگویم                                     | روشن کن از آن نظر عالم  | کاری بسجده شایانم         |
| عاشق تو من برین شوق      | از طاعت حق تو سنان به بران                                 | زان که تو ز خویش و بنام | کر کج تو خوام از غیر نظام |
| ز نسیان که هر دو مارم از | خواهش من از من زارم از                                     | کاذم که درم ز تن بران   | بانام تو جان من بر آید    |
| در جلد تو شمشیر عالم     | آیا با تو بجانب توایم                                      | آن راه غنای منی         | کاذم ز تو درم ز تو توانی  |
| و در پشت حضرت است        | بیخامبر با کرم بزم پس                                      | شاه رسول شفیع مخر       | خویش ز شمشیر تو زانور     |
| م نوره و چراغ نبیست      | <b>نعت شاه قزاقانیا در بیان استغیا شیع المذنبین</b>        |                         |                           |
| شاه هفت تخت آسمان        | <b>کولون شفق کین را سستین است و کلام</b>                   |                         |                           |
| سلطان ممالک رسالت        | <b>القدر فخر کین را زمین الله خاتم امون با یادیت</b>       |                         |                           |
| محبوبت ی برده غیب        | کتب تو خرمینا لا ریب                                       | بر ما ز رسان طلبی و نوب | بهر ما ز رسان طلبی و نوب  |
| سر کوب مخالفان اینر      | تن بر سر بر سنگان خشن                                      | کج کن در کیمیای عالم    | کج کن در کیمیای عالم      |
| در کتاف و نون شیشه       | زه بخار پیل و در فی امون                                   | باین زانسان در خفا و    | باین زانسان در خفا و      |
| ن و القلمش زرقن است      | چیزی ز سستین والا  | مریم شود ز جرم تو نام   | مریم شود ز جرم تو نام     |
| کله ز دستش زان برید      | ز مکر ز کله او حلیده                                       | نامش ز سید باد شامی     | نامش ز سید باد شامی       |
| جاروب زان برکاش          | از بر فرشته زلفه زار                                       | شتر سپاست شمشیر ازاد    | شتر سپاست شمشیر ازاد      |
| شترت ز کون باز خورده     | مرد و بدو تیغ ضبط کرده                                     | اشک گلستان غلامش        | اشک گلستان غلامش          |
| خویشید به نیکو شو عاقل   | در بیان در شمشیر ده دار                                    | ذیل کف ز نغمه دور       | ذیل کف ز نغمه دور         |
| بسکه کمان بچاشن          | ایم بچاشن بارش   | بر کله کشید و تراک      | بر کله کشید و تراک        |
| فرخنده سستی کمان چاکیر   | <b>در بیان و طیران ان عشقای قریب محبت و ان سیر</b>         |                         |                           |
| طیار او ز جبه و رقبتان   | <b>قران معرفت سوی سواد از ان با طار سیر به بدلتان کمان</b> |                         |                           |
| برخاست از جوا کجا اینر   | در مرقع جرمش سید کسب                                       | از سوره رسید بر با والا | از سوره رسید بر با والا   |
| آورد چو نیت حکم کلام     | ز دوس نمرد هر قوتش   | داد از نقطه چنین داری   | داد از نقطه چنین داری     |
| آن شاه سواد کمان کرد     | آینک کشت آسمان کرد   | اول ز برای آسمانی       | اول ز برای آسمانی         |

|                            |  |                          |                        |
|----------------------------|--|--------------------------|------------------------|
| سپه دار و ابروی مقوس       | عواصب قصبه مقدس  | در قیل شد و بوعد نبشت    | خوشی لبیک سما سبت      |
| بر داشت تا زین خراب محل    | در منزل ماه کرد و منزل                                     | ز انجا بطریق با جباری    | ببشت در زمین خمار      |
| ز انجا بر بلند می بخت      | شد تخت ضیق و شوق   | ز انجا که رسید جبارم     | شد قوا بر آن شمس نظام  |
| ز انجا که ز کشید ریاست     | شد والی بچشم ولایت   | ز انجا جو بلند با کشت    | قبها بر شمشیر کج کشت   |
| ز انجا جو مکر و بر شتر جوب | شده مدعی خاص زمین  | ز انجا جو شد ان طرز روان | شد خاوند شمشیر خزان    |
| ز انجا جو بر بر بنم با م   | و از شد از شکله نه دام                                     | ما از جهت کلاشت بر جالی  | بنا و منقطع از جهت با  |
| سران سوی کانیات کبر        | ملک انزل و باید نظر کرد                                    | بست از دور و اول نطق     | شید بر غم نقاب سوزنی   |
| و با جوی عیاشی شمشیر       | در صدر ز سر و کج   | و در اصدای دینی غیب      | گفتار سخن شمشیر با     |
| زان کشت و زیندی که کرب     | بگفتن و در شمشیر سراسر                                     | کرد او کف غیب شرفی کون   | کرد سبب خود شرفی کون   |
| تن روز گمان مسبانی         | و از ش کمال روحه دانی                                      | بخوانت بعزت سلامش        | بر و در بیت کاش        |
| مقصود و دو کف در شمشیر     | کج و در جانی با شمشیر                                      | با شمشیر یک بند و پاک    | آمد سوی بند خان خاک    |
| آورد حضرت خداوند           | مشغور بخت عاصی خند   | بسر داد بر شمشیر یاری    | ناورد و خوشین با کار   |
| با رنگ رسیده حال بودند     | شعر من از ان نوال بودند                                    | بودند جز ز سینه با بر    | جوی سوزان محیط جز      |
| در راه تو قدم بود          | قاره تی بعدل محترم بود                                     | و ان حرف کس بر چه یاز    | با خان علم بود مهران   |
| هر چهار جوشند از غر تو     | برواز یک چراغ بودند  | این چهار ستون فراخ آرا   | چون دین تو بلبت شد نام |
| امید کاین جهت بنیاد        | تا روزی بر بسا آرا   | جام که چنین حصار دار     | بجای ز دره جبر کار دار |
| یار یک کمرش از اسکان بر    | وز نرخت دیو در امان باد                                    | خرو ز چنین اساس حکم      | چون مستکف از کین حکم   |
| چون کوم روح خواب ستم       | <b>در شرح الطریقه و التقوی نظام الحق و المعقده الطریقه</b> |                          |                        |
| اکون قری در معانی          | <b>و المعرفه محمدی سبب انرا نشان نیست و ان</b>             |                          |                        |
| قلب زمین و پناه ایان       | <b>تا در جانش اسلام محمدی از نوزده که دانند و عمر</b>      |                          |                        |
| در شرح نظام دین احمد       | <b>با و در شمشیر فتح الله السائین بطول القلید</b>          |                          |                        |
| در حجره نوب و دشامی        | در عالم دل جمان بنامی                                      | بر مزر کلمه بوده راست    |                        |
| شاه شریفی سر بر رویان      | شاه با نرغی از آسمان                                       | بر خاک ز رحمت آسمانی     |                        |
| در پرده و غیب محرم دان     | وز را ز کسب چه یاز   | در عالم وحدت ایستاد      |                        |
| از خواجگی استیضای          | در پای بندگی رسید  | بینا تو حله با کین بیان  |                        |

|                              |   |                          |                                |
|------------------------------|---|--------------------------|--------------------------------|
| شرب که در برین کونام         | بزرگترین شمشکین در کلام                                   | در شمشکین در حدیثی       | گویند بزرگترین شمشکین در حدیثی |
| منقار کبیر بر بزرگترین       | فی التفتیه المحمدیه و هو خلف العرب و العجمی               | خروج و بیاید با کزین نام | خروج و بیاید با کزین نام       |
| ای بخت برینش در بار          | العالم وارث الخلفاء من آدم هلازل الدنيا                   | مدار بزرگترین در نظر دار | مدار بزرگترین در نظر دار       |
| بنامی با که تو بجز منی       | والکونین والذین والتظلمین ناصرین للمؤمنین المشفقین        | کاغذ بر جا جبین عزیزان   | کاغذ بر جا جبین عزیزان         |
| فی مردم و بی و شمشک          | بیت العالمین منعمهم بحبل الله رفیع الله فی الخلافة و دنیا | دیوی و شمشک کرامی        | دیوی و شمشک کرامی              |
| دولت که چنین بزرگوار         | بیش تو کینه شمشک است                                      | موتوفیک با صانیت         | موتوفیک با صانیت               |
| زین نام تو به بند و درین خاک | کین ابتدا از بند باک                                      | پرواز تو صلح خان و نام   | پرواز تو صلح خان و نام         |
| لیک است تو بر زمین           | خلصت من نماز برای این عهد                                 | در خدمت شاه هفت عالم     | در خدمت شاه هفت عالم           |
| شاه کی بر حضرت خدیج          | ختم است بر جهان کزین                                      | سر پاره ده بساطی         | سر پاره ده بساطی               |
| چون سعد خاکسار و از بند      | بمعنی که محمد ابن مسعود                                   | نکادوم شده بی زلال عیاس  | نکادوم شده بی زلال عیاس        |
| سیه است از صف خدای           | سکاست کجس با شاهی   | با سب شد او بسته بنیاد   | با سب شد او بسته بنیاد         |
| دولت جزوی در شمشک            | گردون صفت است شمشک  | تما کزین و زبون نواری    | تما کزین و زبون نواری          |
| ز دانش تو ز زبان کبر         | سومش بل زبون کشان   | از غلظت سپاس برود        | از غلظت سپاس برود              |
| بر تربیت جهان متقاضی         | وز جدت کزین شمشک  | معراج مستاره بر پرده     | معراج مستاره بر پرده           |
| شیران سپاه با کاش            | بر دم کجس کزین شمشک                                       | ز اندیشه برین قیاس شمشک  | ز اندیشه برین قیاس شمشک        |
| یروا شمشک جهان عو کا         | بازدوش در از دست کناه                                     | بشسته بفرود آید جهان     | بشسته بفرود آید جهان           |
| کردی شمشک کزین شمشک          | دندان خاک نشین کزین                                       | بر کینه همه بفرود        | بر کینه همه بفرود              |
| تا هر جا از خدیج بفرود       | مرفقه که بود در جهان حجت                                  | بیشانی شمشک خارا ز کم    | بیشانی شمشک خارا ز کم          |
| بیلان بزرگترین شمشک          | گرفته ره مورچه بی چینی                                    | بشکند در جای خارا ز کم   | بشکند در جای خارا ز کم         |
| بیلان عطا کزین شمشک          | ز رده عطا کزین شمشک                                       | در حدیثی از شمشک         | در حدیثی از شمشک               |
| زان طاعت دست کزین            | بر تعلق دست سایه کرده                                     | ز آتش بر تعلق پز آتوق    | ز آتش بر تعلق پز آتوق          |
| زان طاعت کزین شمشک           | روزی متقاضی خدیج  | معان طاعتی نوازش         | معان طاعتی نوازش               |
| بچانه دست بر ز کزین          | بیمانه خشم سینه برود                                      | بکیمیز ز دست راهی خارا   | بکیمیز ز دست راهی خارا         |
| بایدیت چنین شمشک             | گرومی بر روزا بلق زمانه                                   | ز هفت طایفه جا کزین      | ز هفت طایفه جا کزین            |
| شمشکین عطا کزین شمشک         | از جز سبب یا نازد   | ز صلا حدار کزین          | ز صلا حدار کزین                |

|                           |  |                          |                          |
|---------------------------|--|--------------------------|--------------------------|
| مرد کوهستان در میان چشم   | در داخل از علم دار   | کوهستان زده با کزین      | کوهستان زده با کزین      |
| دین را عطا کزین شمشک      | محلای او بنامه خواب  | از آن که گشته به تیغ خون | از آن که گشته به تیغ خون |
| خصلت بر سر در خنده و تپنا | شمشک سپاس شمشک   | از تیغ جواب قطره باک     | از تیغ جواب قطره باک     |
| تینش عین زمین چون رسیده   | سرمان کزین شمشک  | در دایره کزین شمشک       | در دایره کزین شمشک       |
| کوه بیت حاشا کزین شمشک    | حرفش ز سوره فتح  | آراسته به سر شمشک        | آراسته به سر شمشک        |
| باد با نشاط جاودانه       | در سایه تیغ کوزمانه  | رعش ز خط سمال گشته       | رعش ز خط سمال گشته       |
| ای روی تو افتاد به امید   | <b>در خطاب حضرت ابن سکنه ثانی دست عصمت</b>                 |                          |                          |
| بزرگ تو بجز با شماس       | <b>اسلام و سلما فی اجماعه کان سریره علی خاتم التائید</b>   |                          |                          |
| بازوی تو بخت کزین شمشک    | <b>و ایچ بینان سریره بقواعد التائید و حینا و تم الوکیل</b> |                          |                          |
| خاک درم بزرگ شمشک         | مردم شمشک تائید  | عزت بد بزرگ حالان        | عزت بد بزرگ حالان        |
| هم تو کزین شمشک حال       | درح تو فسوف جذبید  | تو نقد جلد بیستی         | تو نقد جلد بیستی         |
| ای که بخان کشته دست       | با کزین تو نکاست   | دست بزم ز زبان روزی      | دست بزم ز زبان روزی      |
| بر تعبیر تو کزین زمانه    | منصور بر چه جا و دانه                                      | رمزی ز تو شد شمشک        | رمزی ز تو شد شمشک        |
| زده خرد منابت از شمشک     | زان بیشتر کی که گوشت                                       | من دست تو کزین شمشک      | من دست تو کزین شمشک      |
| آن نادر کزین شمشک         | تیمت کزین شمشک   | بیداست کزین شمشک         | بیداست کزین شمشک         |
| کیمت کزین شمشک            | مرد دست برای برین  | این ز کزین شمشک          | این ز کزین شمشک          |
| من صفت سمل کزین شمشک      | شده توده زرد به بلندم                                      | مرد شمشک کزین شمشک       | مرد شمشک کزین شمشک       |
| چون من ز شمشک کزین شمشک   | بخوی شدن کزین شمشک   | این کزین شمشک            | این کزین شمشک            |
| شخم ز درون کزین شمشک      | از بزرگترین خانه شاه                                       | تا بکرم ایدانش           | تا بکرم ایدانش           |
| امیک این شمشک             | گرد و قبول نیک خاص   | ایزد دل تو چاه کاش       | ایزد دل تو چاه کاش       |
| باد شمشک کزین شمشک        | از سکو نام تو بلند   | از نام تو او جسته به باد | از نام تو او جسته به باد |
| چون من درون کزین شمشک     | <b>در سب نظم کزین شمشک</b>                                 |                          |                          |
| آن روح قدس سبب            | <b>و در خطه جوهر این شمشک</b>                              |                          |                          |
| بنان نام خیا کردی         | بلا و دیوی حلال کردی                                       | آن که کزین شمشک          | آن که کزین شمشک          |
| آن کوه بزرگ شمشک          | چون بی شمشک بود حلال                                       | اسپی که شمشک             | اسپی که شمشک             |

لرزان شده او بزرگترین  
رحمت کندش که کم زبونی  
بش از خار عالم خاک  
دورن شمشک ز شمشک  
ناله القلم ارکان تو بر شمشک  
بیش ز خط سمال گشته  
و ای رای تو شمشک کزین شمشک  
همه سایه الهی  
ملک بزم و بزم کزین شمشک  
چون به سطح خوسب الان  
احسن زین خراج دینی  
عالم تو بهمان روزی  
تصفیه کزین شمشک  
بلی قیمت شمشک  
دانسته شمشک کزین شمشک  
احسان تو ز کزین شمشک  
بنیکو ماست خدای شمشک  
بیش کزین شمشک  
گر کزین شمشک  
مقیول خود عطا کزین شمشک  
و این بند خدای شمشک  
زدم علی نکست شمشک  
کای کرده اب کزین شمشک  
کای نشوی بشفیق  
مستوجب کزین شمشک

|                         |   |                          |                         |
|-------------------------|---|--------------------------|-------------------------|
| آن نماز که کمالی است    | کمال ترازیست از روی                     | جان کن که غرض بیکسانی    | کان کن که کمر تنگ شای   |
| تا بگذرد که دیدم        | تا ره نرود کی شود کم                    | لیکن کن آن نفس خفا       | کز نامه بگری می نام     |
| بکش طبع غیر ماوان       | نقل او که در جانی نزلوان                | یکش شیشه که چرخ از آفتاب | بهتر ز صد سبوی برده     |
| تیران نمی از شراب خوردن | نوران دو شراب آب خوردن                  | خواهی که با آن بهت کشاید | خرسند شو به سبوی        |
| ز اندیشه قیدم غرض       | دارن ز تخم ارد مغز برین                 | بالایش نمده تیره ما پیش  | رخساریات را صدایش       |
| کان کن که گرفت تیرت کند | خشنو و سگور که در آرز                   | مر که علم شدی بجای       | در غایت آن کوشی بازی    |
| از آن کی خوب شو سانه    | نی از خوشای نیکان                       | یکه در آن نخته ناز و کام | بهتر ز آرزای بی خام     |
| یکش کیم موه و بزر       | بهتر ز هم ارشاد بی                      | یکه بیل ز منش نوا کوش    | بهتر ز دو صد گل نوا کوش |
| یکش کیم بران خلاصه شو   | بهتر ز دو صد کتبی بی                    | در کام کشان کی بود       | مغزی نه بخر فطد         |
| در فخر کجایی بنظر نیست  | در صد صدفت کی نیست                      | چون مردم دوه چشم بود     | یکه لاله سیاه می برود   |
| نی چون بشی کی از تپای   | نوری نه و عالم سیاه                     | آن که چه جسته اسکالی     | حرفی نبود ز کتک خایلی   |
| یکش ز نو فرقی نیست      | چون خنده ز کتی انداختی                  | چون هیچ نختی از غرض      | وان خنده که میزند در    |
| اگر کس تک سیاه یاید     | از هر سبوی کی شباید                     | تا شربت صاف بفرود        | در سر کسی چه کند        |
| چو که فزاع کوی باشد     | ز نام سیاه روی باشد                     | چون کت لطیف در تری       | کوئید که چه کم بود      |
| بچشم سخن کی بیش گوید    | مردانکه در چشمش چوید                    | خر که لطفان نمونه باشد   | سین بر کشد چگونه باشد   |
| برقی نه سبب آنکه سازد   | و انگاه نواد از کسید                    | لی نکست قلم زون بیاید    | کز کون باد با نشان نی   |
| بر ملک شکی که در هر است | همه را زمینان بیست                      | و نفس بود خاک خسته خواه  | ما شوره بود همه تن کا   |
| نظری که در منر بلندست   | بگذر ز زنج که کشد ز بند                 | بی مایه بیارستان جگر     | بی نشسته تپیدن این جگر  |
| درد و بوی کس کتک است    | می لاف که جای لافان                     | بی هو که کار و دانش      | بی کار ترین در آن است   |
| شجیدان سیر روزارو       | بیکار کند طس را زارو                    | کز پاکه بیار کون کتی پای | کز کز خردت کز ز آرزو    |
| در یکوی که گد کس        | در که زه کشد کس کند                     | آن در بود که جار و چا    | کاری طلبیده بهر کاک     |
| گوئید و دیو با بیجان    | <b>حکایت دو دیو با بیجان علی السلام</b> | بستند ز بر کار بیجان     | بستند ز بر کار بیجان    |
| بروند بر او جبار که من  | گردن روزگار ماسی                        | چون در صل در کشد         | چون در صل در کشد        |
| فرمانده کار کاران بچ    | بردم و دیو که همان بود                  | چون دید که دیو بیزار     | چون دید که دیو بیزار    |
| فرمود که در دست تپیا    | بوینده سبک است دریا                     | این که بیرون ز آب ریزد   | این که بیرون ز آب ریزد  |

چنانکه

|                         |                                      |                          |                          |
|-------------------------|--------------------------------------|--------------------------|--------------------------|
| بنام آنکه خند بر کرد    | امون شود آداب بانو                   | دیوان نجان دراز کار      | مانده در روز روزگار      |
| تا بود حیات بی مفرد     | و آخر جهان شکستنی مرد                | بی رنج حق عقوبت الفج     | رنجیده شود چه بکار کس    |
| مقدوم از حق حکایت       | کازریشی بی غرض بانو                  | ناگفته بر این کس خوشی    | ناگفته بر این کس خوشی    |
| کوته سخن توده جان       | کز خوشتران دراز باشت                 | یکه سخن است در او بی     | یکه سخن است در او بی     |
| ز کشتن ز لبست در خوشی   | هر چند که پیش در سخن پیش             | آن سخن که در سخن ز نیست  | آن سخن که در سخن ز نیست  |
| خری سبب قبول عام        | بیرای نام حرف نام آ                  | کافی که بود سبب چون ک    | کافی که بود سبب چون ک    |
| زیشان که ترا سخن شد     | خاکش تو نه دل بستند                  | کالا ز خرنه نه با لار    | کالا ز خرنه نه با لار    |
| رکشش از سر سوزنی        | آمد جز نام آب سبب سلی                | خوشتر خوشتر تو گل خدا    | خوشتر خوشتر تو گل خدا    |
| بان ای سخن خنده خردار   | کردم خیرت پیا و بردار                | آن موج ز کم کنون کازر    | آن موج ز کم کنون کازر    |
| نقشش که بنامه شکت       | هر چند که یک کسک در شکت              | من نترس که نگاه ازین خرد | من نترس که نگاه ازین خرد |
| تا سر ز کشتن اولین و    | کرد و بشرب درین دست                  | چون ساقی پیش صفای رود    | چون ساقی پیش صفای رود    |
| یا رب چونم کرد این      | درد که نمی خرد این راه               | بیشتر بود فخر را خرد     | بیشتر بود فخر را خرد     |
| زان کونده نشسته با ناما | کش در دل دیوان نواز                  | و آنچه از رقم گناه بینی  | و آنچه از رقم گناه بینی  |
| امید که گاه امید        | مخشی سپید امید                       | چون باشت دل آن امید      | چون باشت دل آن امید      |
| ای چهار دوا ز کارانی    | <b>در نصیحت ز زنا و همت خود گوید</b> | امید که چون شوی خرمند    | امید که چون شوی خرمند    |
| اکثون که غماری از خوشی  | بی برودت زانده زان                   | برکت عقلمت سالی          | برکت عقلمت سالی          |
| از جبار و بگذرد جبار    | کرد و جبار و جبارت                   | دانسته شوی کارانی        | دانسته شوی کارانی        |
| در چرب زدن هر دو ساری   | دانی جیب خود ز جانت                  | بوند منظر طلب چه مردان   | بوند منظر طلب چه مردان   |
| نوامی که دست بناید ز    | اندر زوا زول کن دور                  | لیکن نبود حیو و جاوید    | لیکن نبود حیو و جاوید    |
| مخترانی آن شاه دست نام  | گفت علم بود دوسرا انجام              | وان خوا چه بره کلید برین | وان خوا چه بره کلید برین |
| و آن دست بران اسمان     | کز جو غرض بافت انفر                  | کرد آن کمنی بس برین      | کرد آن کمنی بس برین      |
| تا س قلمت بر سبب سایه   | بای دور و جبار برین                  | کافی که گشتی ز بر کوه    | کافی که گشتی ز بر کوه    |
| تا که ز بس غرض مبد      | شاه از برین سبب کس                   | آن نیست نشان علم والا    | آن نیست نشان علم والا    |
| چون با کس ز نشکست       | شش در دهن ای که گشتی                 | آن نکتی در دست کن چکار   | آن نکتی در دست کن چکار   |
| علمان باشت که گزید      | بی زرق مزولان املاک                  |                          |                          |

چون من شوی کس





|                          |   |                            |                           |
|--------------------------|---|----------------------------|---------------------------|
| در عمل مشهور جهانست فغان | منجا به بین در پیش کشاکش                        | بای که کند سنان کاشی       | از با چه ریزه شمسای       |
| بر مرتبه بغزاشی که گزاشک | با سنان خصمستان کنر جنگ                         | لشکر نبرد لیسید بس         | در وقت سکال بر شیر باد    |
| کوشه بر عمل نرسد و نماند | تو زنگه نرسد آن که داغ                          | گرشپ نبرد سیاه و دگر       | در خانه جوارح کی ده نون   |
| و بر تو یزد کند زبان تبر | چون پای کار است کبریز                           | بر بر سر است جود جواد      | کسی بنمورد زانی مشرب      |
| چون رخت ز بر خاشاک       | از نقد پیش چو بکار نشد                          | کرد چه نظارت نظر دایه      | در عیب کسان نظر نبرد      |
| و در این نینش پیش سبشی   | آن یک شوی خدای نبی                              | پسندید هر چه راست است      | آنکین که نه و خدای نشود   |
| دور ز مطلبی که گذشت      | کاش بود اوله و آخر گفت                          | بس باشد چو شش بر کوشش      | کاش ز نیش کوه کوشش        |
| بفرود بر فراغ بار سبشی   | کوار است بر رخساری                              | خرای که بر سپهر کوران      | گزار همان یک زمان         |
| با دولتستان نشکر بخاری   | در صحبت کل شود باری                             | کریه ز عهد کند عود         | بوی رسد بباری ذود         |
| عطا کرد که نیکو نیست     | شکسته چشم تازه ریت                              | با کم تره نیست ششین        | کس که کز کاشک کاشمش       |
| شقی که بود در پیش دور    | زده بپوران و دیگران دور                         | دولت ز همان بود کجند       | فلسی و پسر راشقی خدود     |
| از در جهان چو در بگری    | هر در کشی بود امیری                             | دولت شکوه و لغوی           | وز ترک اول کلاه دوری      |
| در او این نیستی زنی دست  | تامت شرمی به علم است                            | کرفه با اختیار یابی        | در حلقه پسر بار یابی      |
| در مصلحتی از آنچو دوری   | هم نظر بود ولی ضروری                            | مانی که بجا نظر است        | هر کس پسر به علم باک      |
| وز غیر روی در گشاید      | بالطف از اجاره نماید                            | با این همه ز جت جوی        | کامل مشهور هیچ روی        |
| کردا غیر که پسر الهی     | تو خود بجز او که خواهی                          | خواهی شرف و بزرگوار        | ای که شرف بر معنی که داری |
| کان تن به معنی شرف است   | دردم بگری و نی فرست                             | منکر دوش بر بزرگوار        | سلطان شد شمشیر            |
| گویند که در سب جوانی     | <b>حکایت شیبانی که از غایت صحت تیغ را اینست</b> | پوست زینت شیبانی           | پوست زینت شیبانی          |
| بخت جباری که پیش قاضی    | <b>و جاست و قلم را عهد دولت خود ساخت</b>        | سمت نیکو باری است          | سمت نیکو باری است         |
| زان بر شکر کاسک کویا     | اقبال روی در کوشش                               | زان شیبانی که در شیبانی    | زان شیبانی که در شیبانی   |
| رفتی بر شکر چو سندان     | دجاله را کوسندان                                | اوستین امید کرده بکار      | اوستین امید کرده بکار     |
| چون حرفه کلام در سکر روی | دامن ترسلاج چو کروی                             | تا با نیت از آن مهر برستی  | دور در هر دو هر نام هستی  |
| روزی بر پیش بر پرده دولت | کعبان تو با خورشید نشسته                        | نوشه چو شکر کوفه جوانی     | واز زینت کز بر زینت دانی  |
| گرفتاری یک پسر یزد       | چو بر می سسای چو پند                            | گفت که هر که در نیش کاری   | جفت از نیش خلیفه باری     |
| گفتش بدری سلیم خود است   | ز انداز خود بر روی دنیا                         | گیرم که در هند شایسته دولت | بی نواست کار جوش و دست    |

|                          |  |                         |                              |
|--------------------------|--|-------------------------|------------------------------|
| نقدی در شهر است که       | و اسباب و کوشش است که                  | آورد جوان دولت اندیشی   | شوش و غیره است که در پیش     |
| کشت از پیشی و در کارم    | این مرد و در کوشش است که               | آنکین در هر جزیت دارد   | شکست که هر چه است دارد       |
| انگند چو صحت بدنم        | بر کنگره صحت کندم                      | کر با زوی صحت من است    | مردان طلبم در پیش است        |
| کویند به صحت اندامم      | شد بر زانما که ز کرد                   | دولت چو بره ملک است     | شکست پیشی است با به          |
| فرا بلبل هر چه دست سانی  | هست چو تو می بود برای                  | ای آنکس کنی بیاد کاری   | این بند زین بیاد کاری        |
| جان بدر از رسی بجای      | <b>آقا ز سبب چنبا یدین مجنون و صلی</b> | کان روز که از سفر است   | بر جان بدر روی و حاجی        |
| دعا کردی و تعالی از      | زین کوه و در سخن کند باز               | بشست بر ریش و دانی      | خسته شد نشان تیسرا           |
| زان که فرشته شادان       | بر عام بان خست شد روز                  | وانده پسر به و کوشش     | بکشتا دوری از سببانی         |
| بیگانه زده پیش مصلاد     | هم خط نشاند و مصلاد                    | یگر سخت نموده شمارای    | آراست ز صفت تا با نیز        |
| خندان قبیل را طلب کرد    | آفاق ز نغمه بر طرب کرد                 | تا با بشمار خود خط کرد  | اندازه بهره یکی شمارای       |
| جستند ز کوه طالع اندیش   | کاکر کند از حکایت شیا                  | با آنکه ز کوشش زمانه    | گفت آنچه سر از شمار کرد      |
| کین طفل مبارک اختر نوب   | بوسه صفی شود چو مقوی                   | در دروسی بنا گشایی      | دخصل و زهر شود بیکانه        |
| لیکن قدش که جوانی        | در دروسی بنا گشایی                     | مادر در از جنین شمارای  | دیوانه تو ستم کرد            |
| اندیش چنان کند ز اختر    | کشتند به هر چه است                     | آن نکته سبب کز فرشته    | مانده می بخار خاری           |
| لیکن ز شاطر روی از       | آن کلین ز شکفته تر گشت                 | نزد همه شد به پیشی      | آین طرب ز کز فرشته           |
| سیکند چو در جرت کوشش     | با بال و دمیده نو تدر است              | دانی می رقم ز سبب تعلیم | ز نو نور بچرخ و با نیم افتاد |
| شد تازه چو نیم سینه سرو  | در پیش معاش نشاند                      | آراسته کتی چو باغی      | چون مردم دیده ناریندی        |
| فرک لیش چو از خواندند    | سیکند و جانی کای توانست                | زان سوی ز اختران چون    | گرفتش بیکار زینت سلیم        |
| جهان را بشو چنانچه دانست | آزاده و بزرگ و فروزنده                 | از متعهدام ماه کرده     | سم لاله در دو چوب جلای       |
| زین سوی نشسته کوی چند    | بر کل زده حلقه سنبلی                   | لیلی تانی که در فلاسش   | کتاب شده چون در پیش          |
| مرتا زه زنی چو هست کل    | ماس که زده اقباب راه                   | تا طالع کن مساع جاننا   | دلما ز رخ بجا کرده           |
| بود از صفت آن تمان چون   | دیوانه کن بری مردم                     | گردن زین عاقبت فرودنا   | خاست نطقی نغمه شمش           |
| ششکل کز اقباب با بجم     | لشکر تکیان یک پیشی                     | تا زری و بزرگ رفتند     | بنیاد شکوفان و دانا          |
| سلطان لشکر لیان افان     | مهر کشت حسن و مهر زان                  |                         | تشریفش ده صلاح کوشا          |
| سزایه مست کز شکر و مان   |  |                         | جسمی از کشته در سر           |

لحقی چو شدی بر این کوی  
 از روزن جان جان شدی  
 زان کج که زوی آتشید  
 جان کس کی بر آن توئی

|                           |                           |                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| بشخصی که شرمه مست کوشش    | آه بره بخواه خروکوش       | خیزدان جوسم تبار و ده     | شیرین چون کوهک سنج کوی    |
| از دوسب چشمه بویسته       | سبب ز رشک کجاست           | بی بخت که چراغ بخت        | طاهر سینه است در کجاست    |
| ز موده کلاله را سوار      | دا و موده را سلاح دار     | افکنده در دهن این چون     | از لب خیره نظر کجاست      |
| سجود بر پیش رخسار         | پار و ده بآب زنگانی       | هم خوابه لاله کبیا نش     | نم شیریه انگبین دهانش     |
| قندش کل کل ز آلود         | خوشن خواره ترا کوشگر      | خوشه بخلام زاده او        | مرداغ جوش نهاده او        |
| از دست آفتابان شیرین      | چون ز موه بپود و بر پود   | ز انورده قوسه کوس         | هم جرس زلف و دم کوس       |
| نازک چه جمال نور دیده     | خوش طبع و لطیفه صافی      | شیرین سخن که کوشش کوی     | رفیق رشک ز قوتی کوی       |
| خودی زبان چو کوشش         | مست سخنش محکم بپیر        | از رخ بر و شانه بر کوی    | صدول بود و خورده کوی      |
| نمانده بجهت در دستان      | چون بپایست کوشش           | از نام بجا ز موده         | واز نام صلاهی دور دیده    |
| ز خوش سحر لطف کجاست       | کشته بپوش کوشش            | آن لاله زان در افغان      | نیز از آن در کوشش         |
| ایشان عید القیست علی      | وان خوشه در هوا لیلی      | لیلی از خواب وطن تر       | کشتیش نفس لعل تر          |
| سرود بظهار روی بروی       | در رفت خیال موی در کوی    | لب انداخته زان هم         | دل کشته به کوی جان هم     |
| بپوشش شان بگفتن باز       | خاکوشی شان ز برده ها      | این ز برده کمان نامه      | دل بسته رویه باز نامه     |
| دان کرده و نظاره می گویم  | وانگنده ز رویه بر قوسه هم | جان این بهلاک باز داده    | اوسینه تیغ ناز داده       |
| این کشته خم خود از رخ زرد | اوداد جوا بپوشم مرد       | این دیده در بخت کوی       | اوتیر ولی بخت شایک        |
| این کرده بگریه خاک کوی    | اگر برود و خورود دل       | این کشته تاب بودگان       | اگشته ز جان کوشش          |
| این کام خود از افغان خود  | آن سینه خود ز راه خوش     | عشق آمد و خون بخون در بخت | خوبار دل ز رویه بخت       |
| از پیشه مصلح هم کوی       | غم بر دل و در ماست کوی    | سلطان خود برون تنه از     | سرفغان با باد و او هم خشت |
| ملونه از تنور بر سر او    | و افاق بهر خون در کوی     | امتا و زرق عاقبت باج      | تا نر شده و خورنده باج    |
| ز یادش با نماند از کج     | ز پیشه ای که کوی کوی      | مستان از قرب ناخسته       | خیم بر سر بخت کوی         |
| می داد به یالاسی خوی      | کم شده در زمین کوی        | بختسره و راحان کوی        | هم جوا بخت کوشش کوی       |
| چون ز نسیم آن خوراک       | شد خیر می از تنگ شالی     | از خون جگر شراب می خورد   | وز سبلی خود کباب کوشی     |
| در دیده در و لکام میکود   | میدید در و لکام میکود     | مغز است قند در و لکام     | چون مایه کوی کوشش کوی     |
| می بود ز نیک و بد کوشش    | می داشت خود و نیک کوشش    | می دید کوشش در کوشش       | می کرد کوشش ز نیک کوشش    |
| از پیشه هنوز خام کوشش     | دل و چشم نکند نام کوشش    | از کشته خم خورشید         | چو کشته کدو را بخت خورده  |

بپوشیده

|                           |                        |                         |                       |
|---------------------------|------------------------|-------------------------|-----------------------|
| بپوشیده بستان برق         | کوه خورده نور و کوشش   | صد خورشید ز بخت غم      | هر سوزن همان سوز      |
| آن تن کشته و تیغ روزن     | دوران و کوشش سوزن      | چون لاله بزم کوشش       | واغی بکوشش کوشش       |
| می سوزت بر شمع باج زرد    | در کوه و سوزنده کوی    | وان کوشش بخت کوی        | آویخت با بد بخت       |
| است کوشش ز علم میراند     | او کجاست کوشش کوی      | وان لعبت در بند کوی     | دل داده و با دوا کوشش |
| با آینه نش بر بک کوی      | سپهری کوشش کوی         | چون دست از نصف سینه     | بیدار بوی کوشش        |
| بجز در زهرم برده کوی      | دانش کوشش کوی          | مر جند کوشش کوی         | میکرد بوی خلق است     |
| بچشم اندازن کوشش          | می شده با رخ و مان دور | بوی کوشش کوی            | بپوشیده حکوه کوشش     |
| عاشق کجاست کوشش           | کوشش کوی               | دستی کوشش کوی           | اکتشت برده کوشش       |
| بوده زار زار این دور کوشش | دگر بکوشش کوی          | یاران کوشش کوی          | دزدیده در آن نظر کوشش |
| بر می کرد کوشش            | چون کوشش کوی           | بیشده و بخت کوشش        | عاشق کوشش کوی         |
| کوشش کوی                  | این خاک کوشش           | این داشت فضا در دوا     | او کوشش کوی           |
| را ز کیه ز سینه کوشش      | او با کوشش کوی         | باشد کوشش کوی           | بزی کوشش کوی          |
| آن لب کوشش                | چون کوشش کوی           | بر روی محیط کوشش        | نموان لب بخت کوشش     |
| چون کوشش کوی              | در مظهری بر آواز       | کازاده جوان از فلان کوی | شده کوشش کوی          |
| در کتب عشق کوشش           | بزرده در کوشش کوی      | بزرده در کوشش کوی       | خواید شب و روز کوشش   |
| مقصود وی آن کوشش          | بزرده در کوشش کوی      | بزرده در کوشش کوی       | وان کوشش کوی          |
| ز موم کوشش                | بزرده در کوشش کوی      | بزرده در کوشش کوی       | تعلیم کوی کوشش        |
| آه کوشش کوی               | بزرده در کوشش کوی      | بزرده در کوشش کوی       | برادری کوشش کوی       |
| ما در ز نوبت شرم ایضا     | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| زان آن کوشش کوی           | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| کشت ای دل و دیده کوی      | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| هر کس کوشش کوی            | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| هر آن کوشش کوی            | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| تا مست امید کوشش          | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |
| چون اهل زمانه را کوشش     | بخت کوشش کوی           | بخت کوشش کوی            | بخت کوشش کوی          |

بای در کوشش

|  |                           |                          |
|--|---------------------------|--------------------------|
| دارای نظری بر آشنایی   | ترسم که جو کرد و این خبرت | بند نام شوی میان او پیش  |
| اینها شسته در بر چرخ سیل                                     | آتش که بشنخ از زلفش       | زود که ز بجهار که داشت   |
| الاف غم عشق ز ناتوانی  | کاین مرد بلا جو کس کوی    | دیوانه شوی و با بوسه     |
| آلوده چو آشنوی بر خاک  | جای نشیند چون نمی         | تصفت زده خیزی از ایشان   |
| دستی بچکد بیا که برود  | چون شمر شود و کور کس کوی  | باکی و ملیحه بسند معلوم  |
| بمخوردن و خوردنش که داند                                     | عشق ابرو بود بصدق پاک     | خالی نبود در شرم من کی   |
| عصرت کند که بسپش نام   | گرم ز بند که کار دانا     | چون باز روی زدی که مان   |
| بدر از گمان که باز دارد                                      | ما در عهدش یک تنی         | سلی همکام که سینه کای    |
| سبب بسته خون دل گشته   | ز آن غم که در روز پیش شد  | از داود بند بر پیش آمد   |
| رغم عشق بود از آتش خیز                                       | بیار ز هر چه در آتش باز   | لس را همان خود کس کوی    |
| آن که می کشد ز جای کس  | تن ز در فصیحی که گوشت     | گفت آن خیر نغمه میخند    |
| کم شد ز غایت سرفاقت  | ز مود که سر تو همساری     | در پرده چو کله شود همسار |
| خوابم برده بر چو تاز   | مردار برای بند کرد        | دیوار سر بلند کس کند     |
| میں داد ز گریه خاک را نیک                                    | ز مال که عاشقان زدی زد    | آتش ز لبش زبانش زد       |
| چون تربت برمان باز د   | بمخورد ز راه خود بدل خار  | بمخورد ز غمش سینه همسار  |
| کای غم دل بسایه می گفت                                       | صبری ز کرد راه دارد       | و از بند دل نگاه دارد    |
| خوابم بدل برود تراود   | باز بستنی خفا که دانی     | می بود دیگر که ز غم کانی |
| وز مردمی خیالی از دست  | و چو که ما در از بس سوز   | می بود بند و آتش روز     |
| غم را بود بیدار خست  | لکه کله راههای یاست       | یا ما در و با بد جگاست   |
| <b>خوابم شدم بچون باول دور عشق و ازین مرد با کوه</b>         |                           |                          |
| <b>و بجای در جبین ایشان و خیر بافتن بدید سوزی آن خیر بود</b> |                           |                          |
| <b>و آن آید در ده و با در سینه سلسله دای مجنون چرخ</b>       |                           |                          |
| <b>کردن و در خیر کشتن پیش با در آوردن</b>                    |                           |                          |
| باز شسته می تنیده چون نور                                    | می لبست می شمشیر دین را   | سودا شسته بچرخ زوشن را   |
| و با بس سینه خرد بکورد                                       | زان تا که غم کرای پیروز   | برود خلد آتش در کمر بود  |

|                          |                          |                           |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|
| در دیده شکر کوی میر خست  | وز دیده و بچیده بر خست   | بجز اعدای با پستیش        |
| زین کون بجهار که داشت    | می کرد شکایت تا توانست   | چون سبیل غمش سینه بخت     |
| بهر آن شد و کرم برین پاک | و اکلانه بتا که زین پاک  | کران زمین خندان تا        |
| برداشت ز خانه راه بجا    | چون خضر نمود و میان خضر  | میرفت چو ما که کوه بر کوه |
| مکس ز لطافت چو پیش       | میخورد و سوسن زده کای    | آتش ز در نه بندی داد      |
| طفلان بظلمه کسک کسک      | آتش ز در و ان کسک کسک    | بازین شعری که کند بود     |
| میر از تاب دیده در روی   | میگفت چو می دلان کرد     | خیزد در درون جان دمزد     |
| چون کشتن یقین که در دل   | دارد بچسبند ز در دل      | زین غم همه در کد کشتند    |
| رازش زبان حاکم کردند     | بمخون زانسان نام کردند   | بر زده خیز ز روز گار کشت  |
| کائن روی کوی فضا کس کس   | ز اسبیه تا ز لوط پیروز   | رحمت ز ولایت بریزد        |
| ز بیارخی از فلان قبیل    | بستش ز زلف طبع           | زان بند که در کله کله شد  |
| کردن او شوی پروانه       | باشند که سستو زین شمشیر  | بیراز خیر همان جگر دوز    |
| خون از جگر در دیده برفت  | نی که جگر ز دیده برفت    | هر جا کجوش بخشم تر بود    |
| از دم غم خون جگر می زد   | از نی جگر جگر می خورد    | اشک شکر کای کسک داشت      |
| وان ما در ز غم پیش       | کین قصه شنید کسک کسک     | فطیله و کسک کسک مولان     |
| روی از دل نا امید میکند  | بجز سر سینه میکند        | بجایه بر در دیده بیرون    |
| بهرت ز سوز دل شتابان     | زیاد کسان هر بیابان      | چون کشت بسی چو کسک کسک    |
| اندکی آن ترا ز دکام      | افکنند ز لاک کشته و دجام | در دانت حرف را چوستان     |
| میگفت و بان زان غم       | یا خور غمی بر احت اکینز  | در کوه سری بسان خاری      |
| دل را با سینه کسک کسک    | من را ز طباطبای رنگی داد | چون چشم درینما و بر ک     |
| چون ز چنگان دور شست      | بشست کمر زین پیش         | دنبو که چو آتش بی نوم     |
| چو کسک کسک کسک کسک       | لطیف دل با یافوت چون     | کسک کسک کسک کسک کسک       |
| می سهرت بزار کسک کسک     | میوا در سوز سینه کسک     | ببراز جگر کسک کسک         |
| بکسیت بر بستر جانی       | چو سینه خیزن هر بیانی    | کای شمع دل و چراغ دیده    |
| با آن خدی که داشت ولایت  | چون درو حل او فدا دایت   | دردی که کشاید بر این مایه |
| خازن که کسک کسک کسک      | از پرده بران افشا دوزن   | بر خاک را عا که در چون با |
| خلقی از سینه و بان با چو | و آتش بچرخ کسک کسک       | دیوانه زین پیش کسک کسک    |
| زان ما در چرخ کسک کسک    | کرمان قبیل کسک کسک       | سوی که بر بزرگوار کسک     |
| عشقش بولایت و کسک        | چون کسک کسک کسک          | زده نفس ما در روی کسک     |
| کسک کسک کسک کسک          | کسک کسک کسک کسک          | کسک کسک کسک کسک کسک       |
| کوی کسک کسک کسک          | وان کسک کسک کسک          | همراه کسک کسک کسک         |
| ان کسک کسک کسک           | باز کسک کسک کسک          | در دامن کوه و در ز غم     |
| شده است منجی غم کسک      | دور از تو زان ز غم کسک   | مالید بای میس و دیده      |
| رخ شسته چون کسک کسک      | ای میوه جان و جان دیده   | سودا کرد با تو این کسک    |

|                          |                           |                           |                             |
|--------------------------|---------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| باز که رسیده در جانت     | گوا که که بسید کرد و داشت | بیرا سرم که گشتی جبر      | بر پیری من خدایت مهر        |
| بودم بجان که وقت من      | نوش تویم دست کبری         | چون بشکند این تن من       | غم خواره تو با ششم پان      |
| خوگشت زین سال بر         | بیش از تن من سوال تو      | رو در که گم که در جنت     | روزی بشم ام از تو           |
| در یاب که بر بس آمد      | طوفان اجل بس در آمد       | ز دست با طیبانه بر کف خاک | مهم جبره خراب گشت و تو      |
| بشید در این کار نام      | بود ج طلبید سار نام       | بگست ای ارکان تخم         | وز ز را دست شد ختم          |
| بیری بپس جایت بر         | مرک آمد و زو کای تم بر    | گر چون خلف از شوی بگریز   | باشاد زلف از برای این       |
| چنین در لبست خفی بود     | دیگر کجایی تو خشن من بود  | چون که حیانت غم تو در     | تو نیز سوس جی جان کجایی     |
| شیری که خرافت پیوستن     | تو بدست جوی کسی پیش       | آتش که بشعل خوی دارد      | رخن ز دانش جوی دارد         |
| چو لای که سگد زان کات    | کسل تو با خست یا بر       | من خود ز زان با برام      | تو رسته جوی بیجا هم         |
| بگست و هم سوری خدی       | دل تنگی من جوی خدی        | ای جان نور بخانه با زان   | ای غمخ با شیشه با زان       |
| بفتاب که تا در غم آباد   | بیش از اجلم کسی افزاید    | زین بس که بگست شنبای      | جویم بسی دل بیانی           |
| وان مادر که در نقابت     | اوم ز غمت چون خلاص        | زان بیش که دیده را کنی    | مخوم مارم از رخ خویش        |
| زان بس که بگست شنبای     | چندان که غایتش چنبد       | شده که بگست مندی          | شربت جوی رینه داری آرد      |
| سجی که شمش خلیای کوه     | برده و بوسه تا خراب کرد   | مانم دو تیر روزی کس       | یکدیوه بگست ما تو جی        |
| بپسته که اقبال تو دور    | دل و درج ما شویم لی نور   | دای که بجای خاک است       | بجان حیات ما دست است        |
| این در که در هوا بخرد    | بینا و بسج خرمی کند       | تا یک تو که در غایب       | شور بر زلفه شمش خلیای       |
| نقد تو همان بود که خزان  | بیتی کجای از جندان        | آن دست عزیز عزیز گشت      | باران عزیز را کنی خوش       |
| خود بسکندت نمک ز خویش    | تو خود جلگی کران زینان    | هر یک کسی برود تیر        | یکی بسوی اجل بسکت           |
| اگر چنین شتاب نماند      | چون ز اهلش خواب نماند     | زینسان نفس زنجیل ختم      | عمرت ز با بسول منتر         |
| آن خود که خیمه است با نش | ضایع جلگی برانگاش         | آخربود توام نه اغیار      | بیکجا ز مشو چنین بیکار      |
| بجا را که بر در و ما گشت | بیا ریت در طاگت           | آنجی که گیت نه در شیوه    | مرک در دست بیخ فرزند        |
| آزادون دست و ما توان     | زار را که کجا توان ریت    | چون تیرت کند بهر آنکه     | رنجیده ترا که بر بوسه       |
| وانست شتر ز بار نالان    | کان با شتر کشد نه بالان   | زان غم که تو هستی از شتر  | فی رونو که بر شتر با شتر    |
| این جایی به جایی شمش     | این کار که راسته بگریز    | کرم که ز غم بون توان بود  | ای خانه ز جایی بون توان بود |
| کران منی از ان شمش       | رونی بگرد خویش با شمش     | هر چند که عشق جلد در دست  | بیز بکن صلاح هر دست         |

|                          |                         |                           |                            |
|--------------------------|-------------------------|---------------------------|----------------------------|
| لیکن شمش بختان تو        | کاشق خبر من ز نو در وقت | هر دار که بسوزد شمش       | دردی تو خبر من ز نو در وقت |
| بستی است بطل است         | وز جام بخت مستحق        | کروا تو خدی بسین سوست     | مردی توئی کلام بر دست      |
| سپار بست در وقت را       | کروا رهان خویش را       | بیلانی روز و وقت دور      | ورنی من وقت خود بپوش       |
| سر مایه نیافت سول خیر    | تا یافت در میان غمنا    | زین غم بگسله دیار         | غم هیچ غم که در کس است     |
| کر پند آسمان منی بخت     | کوشم که رساند دست       | آن که دولت از خراب        | بیان است از خراب است       |
| زین شتر تا بجا ره دای    | با او ز شاد گیتی        | لیکن گیتی پر بود را بند   | دروانه نشد سزای بپوش       |
| آن دیو ولی را بکن از نو  | مردم شود راه مردی بوی   | تا بکه ز غم بخت پیوست     | سختی بپوشد ز بخت پیوست     |
| بجینف جوی که کام بشود    | بشست ز غم زان کای دور   | با بیز شرم گفتد کربان     | کای از شرم من تو بپوش      |
| از من بکن که گشت         | دام که ترا زین دست      | لیکن بکن ز غم بخت کام     | از حیل و دم من خود بپوش    |
| بدر که بکنارک لطیف است   | از شمش مکن خندانست      | کوشم که بگسله کاه و بیکاه | در خود ز غم خندان راه      |
| با زان کند اسباب غنی     | در خیر این غم بپسینی    | خود یکدیگر از جلا کریم    | از بند قصا کجا کریم        |
| بجایه ام جودت تدبیر      | بستی است بر سیمان       | بامده مشسته بر خندان      | عاقبت مشسته ز غم خندان     |
| ان روز که بودم از غم زاد | ی بود برای خود و شاد    | واکنیز که در تزلزل شمش    | و این همه با خست خرم       |
| اکشت سیاه را جبار        | در سونش حسنه زار        | چون عقده شاد در شمش       | هم غم خویش منم دل          |
| در دایه رفته بکنار       | از دیده خویش غم زار     | اشه که ز غم منی شمش       | خورد ز غم خود خور          |
| کسین براد ده نیت         | مردم با کوشش نیت        | رستی کل که ز غم خویش      | چندان نمک رستی بر شمش      |
| کرم هر خلق را دست الفنج  | بجیور بود به برودن رخ   | بر او ز شمش که فرمود      | کوازه من خود بر او رود     |
| چون که بسوی از برای کات  | زانم شمش برود کوشان     | اگر آفت آسمان خاند        | و از جن دران بگسلد         |
| نوسکنی کرده از شمش       | هم نام شود کس از غم     | گر که بدست خویش بودی      | کای به خلق بر شمش بودی     |
| چون نیست غم از غم        | تسلیم شمش هر چه ای      | تا با ری جان بقا بپوش     | جان بدمه با ز غم بود       |
| با هم بس او شوم جوافر    | با در سپه کار کوشم      | دانای زمین بپسینی         | من کور خود از غم           |
| زین کوه که بر من دوی     | آزود شدی در رخ دوی      | غم خوار گیت کند از دست    | و در خود غم که گشت         |
| زین غم بود از غم بدست    | غم زان مشت و بپسینی     | با ریکه شمش ببال شمش      | برداشتی است از غم          |
| دو جان خسته را دو کان    | وان وی که کرده و کان    | چرفت بود که شمش           | کالا غم و درم فرزند        |
| برید بر طبع بپسین        | کزه و دیند در دستان     | آن جا که کند که تا تواند  | دیوانه با ماه نرسد         |

این است و اولی که در شمش  
مردم شود راه مردی بپوش





|                           |                             |                          |                           |
|---------------------------|-----------------------------|--------------------------|---------------------------|
| ولی قصه زان زین طبعی      | دل شد نرم چنین طبعی         | بارب که ترا جاز ز بود    | کوشش زان من چو چو         |
| گفتی سبب این گریه کن      | کم زان که گشته ز خانه بیرون | دیده چه بدی اگر گریه کنی | چو دیده که گاش ز بوی      |
| جان و بسبب این گریه کنم   | سر ز سپید کردم              | تا در عیش و دودیدم       | تا در عیش و دودیدم        |
| ای دشمن اگر کشش کنی       | تو قبح بخونم آن ماری        | جشمم کش اول از توانی     | گر بر روی انگه توانی      |
| کاشا و چو زین بر ز بتم    | رسمای چشمم خودم بتم         | ز نسیان بتیاسی که ز نسی  | می خورد جگر خوشتر سختی    |
| وان در سره که بودیش       | چران شده و طریقی کارش       | زان شب که ما جانی بودی   | بگوشی که کنی بخندید       |
| گفتی ای که تیردی پاک      | وز بهر تو صد هزار دل پاک    | کز تو حیات کبریشی        | کز دشمن خود را کبریشی     |
| از آن که پسر وفا می       | چون بنید رنج آشنای          | آن در بود زادی زاد       | کز آن که ویکری شویدی      |
| ای که ز دیده رنج بودی     | تو شمشیر مندی نمودی         | کردید به صدمه کاشی       | معدن روی ولی با دیش       |
| کان روز که بر روی چشم     | رویش کیدام دیده بینی        | چو زین که نشد نام دید    | گشتش به زبان خردید        |
| از وجه بر فتنه مستان      | ز در موه چون هزارستان       | زان قصه دیدم تا آنوقت    | میگفت وز دره ای که گشت    |
| از گفت تو خوشتر بودی      | بر داشت ز جیوه ز دوست       | اورفت چو نادی مردی       | عمر و شکفت ماند بر جای    |
| آدمی بوی تمییل نالان      | زان مرثا بریده دست نالان    | کرمان بهزار وای ولی      | شد تا بپرسد ای سلی        |
| لیلی چو شستید ناله زار    | بکوه چو ماه سر ز دیوار      | گفت که تو کیستی برین     | وان که بر جگر کنی برین    |
| بر چیده تنم درین جهان ما  | وین کا پشت جو کنگد          | تو ناله کن گشته مایم     | تن زین تو که در گشته شایم |
| آن یا ز تو ز سر برورد     | چون دید و وفا ز درود        | گفت منم آشنای بار        | دارم خبری ز دره ستار      |
| لیلی گشتید دست نام        | خاطران به در آمد از نام     | پرسید بصد نیازیان        | پرسید بخلط جان ز نایان    |
| گفتان من گشته زین کاشی    | از بهر خاک راست کوی         | کان که شده را جگر دوی    | وار صحبت او جگر رسید      |
| رو زان گفت آشنای خشت      | شبهاتش بر دیده خا خشت       | دل را بکم که می سبارد    | غیر را بر کوی که گذارد    |
| بایش ز در جلد بر چشک      | رویش بر سرست که چشک         | از برش حسیه و گاشش       | افسانه کسبت بر نانش       |
| زین چو شوی برای آن بار    | کره چو کشتی برای این کار    | او بار داشت و بار داشت   | و این کار داشت و بار داشت |
| رو که در می ز سر ناله گفت | از دیده در درو کسبت         | گفت که هر ز سبب آن بود   | کان لاله تو شست بر کوه    |
| از روز بر کاه نوفل        | شد و صفت گشت کالین          | چون گشته بود ماه چو      | با کشته بود در شد نوغوش   |
| چو کشته و انر شش دانگ     | یکدیگر ز غصه طبع نازک       | این خشت که نامی ز        | این دود ز ناله جشان اول   |
| چون کرد در جسد ز نایان    | آرد و چشمم با در کوشش       | غایب بر در و لعل چون     | ناخ ز در روی و می بر      |

|                           |                                |                              |                          |
|---------------------------|--------------------------------|------------------------------|--------------------------|
| سپید ز کشت چشم خشت        | تا دیده برون کشید              | کشت ای دیدم قوتی جفا ز       | حالات بر سید مینا        |
| ز دشت گرفت آشنیش          | انتا و بیای نام ز شنش          | گفت ای برای این چه کاره      | تن زین که گشته در غوغا   |
| یاری که تو روز زین خطای   | طرازه چون دور خشتی             | او را چو دور دست بود         | تو ز نشو ز روی دور       |
| روزی که رسد تو در دوار    | با دوست و دیده چو کشتی         | دیشده دوست را کشتی           | شرفی هم از آن دو دیده چو |
| و آنکه در دیده خور سو     | و آنکه شمع دیده او سو          | کان که در پاک ناکسبت         | ران دیده چه چشم خسته     |
| لیلی چو بر پیشه کماز      | آمد که قدری جز شش باز          | جانش ز کتبخن مایست           | شعرت ز غلبه بر صباست     |
| از شاه و کان سخن بگفت     | کرد مران زین کشت               | شخصه شد از نقش و گاشش        | غله دیده بعد ز زبانش     |
| از سوز دلش بر دل کرد      | و آنکه ز بر خود شش کرد         | تو قبح کشش شال از حرف        | وز ناسخن چنین که حرف     |
| کان سوزت خراب سین         | در از شد با و طویل گشتن ز نامت | و کیسه و لیلی بر چو ناله     | اور که شستین آن خرتیه    |
| از نو فلیمان چو بی غر غر  | بر چو ناله ستون خرد و دوزخ     | و آشنی چو ناله شهاب          | بلخی ز ناله در مرض ماند  |
| چو بیکر شش از نشانستی     | فرمان را انجیل ایلی در شش      | مهره نون و افغانی کردی       | آمد قدری به تن استی      |
| با ناله دلین جز در جنت    | و تا که بگوشد و شب             | چو ناله بر چو ناله           | ز ناله بر چو ناله        |
| میگشت بگرد کوه و صحرا     | دو ما با شش ز دره و دره        | هری هری هری ناله             | چون خضر بر صفا ناله      |
| نی دل خوشش می خرد نام     | نمزدن وینا که کشتن             | و کرم روی کن آن سران         | دو ما ز دره و دره        |
| پیشش ز دره بر ناله        | گوشد آن مهره ای                | میشد با سبب خود را که در جفا | غصم با ناله که با سبب    |
| یاران بنا سفار ز جان یا   | خوششان از ناله خیر کار         | ز دره دست با ناله ز دره      | دشمن ملامت اندیش         |
| رو بر کتک منو باشد        | در شش کمان جلوه باشد           | کوری که چاک می قد پیش        | حالش چو سان بود پیش      |
| بوی که بر روز جنبه ز ناله | کله ز ناله سبیلی ناله          | سکین چنین کار سازد           | چون شمع چو شش کوزی       |
| در طرفی بر رویان          | درمان غیب چو شمع با            | هر کاشکند از کبریت           | ای که بر ناله در میان    |
| وان ما در خسته بکوه       | شیر کشته ریخت بر دره           | روز طربش شب سبب              | خون کجاش لب سبب          |
| خسته جگر و دره جگر        | و از ناله جگر شده جگر          | دری که ز کوشش جگر است        | وز ناله جگر می جگر است   |
| روزی ز زبان راستی         | در کوشش بر سبب ناله            | کره صوفی آن بجان             | کان در عمر و هر شند ناله |
| زان که ز شدت ز ناله       | کان دل شده منو کشت             | کوی که اگر دل آید شش         | من خشت خوش دم ناله       |
| دیش سر دوش ز ناله         | چو در زخم و چنین کسبت          | براز ناله چو ناله            | بر خشت شش جگر است        |
| بر این باره چون گل        | خونابه جکان ز دیده جوش         | از ناله او جگر کشته          | بشش ز ناله کشته          |

صیانتی بود سایه برده و چو ناله  
 می که کشته ز ناله درین وقت  
 شدن ستاره و جگر شش آن  
 آفات اسقامت چو کشته

|                                   |                               |                             |                           |
|-----------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| اول نه و دو سه و چار و پنجم و ششم | و آنکه کمالی بکار بر من گزیند | کای چشم من و چراغ دیده      | تو از من و من خود بویزه   |
| دادم دل خسته و دگر در             | درمان دلم تو می درین          | در خانه خفته چراغ با من     | نی از من سینه دماغ با     |
| دانسته بدم که روزی بری            | کرد او ز بیم دست گیری         | ایم ز کمال که کفایت         | شاخ خشک و دگر شمشاد       |
| تو دست گرفته زار و بی حال         | مسکین دل ما دست بر نال        | زین که از تو در طلبیم       | دیوانه تو نیستی که ایم    |
| در آب که موم کوچ کردی             | نزدیک شست آفتاب زرم           | زان شرف که با بزم است       | در چشم من زلفان گمن       |
| آنچه کلکل تا خواند برد            | وان نم نغمی که دانستی         | زین گونه نه بدید خود را     | کبذار ز نام دام دور را    |
| یاری که نیایدت در گوش             | آن که ز دل کنی ز آغوش         | شانی که بر پیش نه زود       | بهرم بود آنچه خود باشد    |
| بهر نه بدید چه زیاده مایه         | باری بود شرف خلسه مایه        | تو شرف رسیده کشتی و ز       | نی سایه با دوی و نایه     |
| گر حقیقت شدی علاقه در             | باشد که بنوی آن تحیر          | چون عشق بود جمله آسود       | سر زین تیر آفتاب          |
| تو غم که بگریخت سوسو              | دارد لبس بده و خوشی           | در کاش حسن هر دو جلاک       | چون قطره آب آسمان پاک     |
| خوشید برقی خدیجه پستان            | پدر و در به بیستی تا مشن      | چو نید و یکن از تکبر        | در دست کشیدن کند کار      |
| زان رسمه بود که تو در             | بیوند ترا بجان جرمه است       | در دل همه صفت حق بود        | وز شرم بود بی تو نبود     |
| برسد خبری تو که او بیجا           | هم معتقدست و هم کج خواه       | گر بر من ماکنی راست         | آن خواست زان نماند        |
| هر دو را میداد خاص یا بد          | هم جان بر من ملامت بود        | ور خورده زنی از علاقتی      | لی جان شده کبر لال گری    |
| گفتیم تو قسم منانی                | از ما سخنی دگر تو دانی        | دیوانگان حدیث بنشیند        | دیوانگیست نه بچشمید       |
| میخواست که از درون پرورد          | کرد و بخلاف آنچه اندوز        | چیکن چو من بر خور است       | گر از دم غمت بود          |
| گویند که بودی آن خطاک             | یا ما در و با خبر و ما دار    | در خدمت مودک نه کاک         | از خطا رضایون رد کام      |
| در پای بدم زلف و زلف              | گفت ای دم تو ما زبان          | با آنکه خرد ز من عشاق است   | از ای تو روی چون تو       |
| کردی شادان را جلاک                | پدر و در دست قراین فلک        | با آن حق نمستی که داری      | واجب کنه حرام خواری       |
| اینست چو آتش آتش                  | تن در دام بهر چه خواست        | مادر بد را نجان جوانی       | بر آتش که لود نه آتش      |
| رفتند ز خانه با ما دان            | سوی جدم و کسب شادان           | بسته که بخت و جوی           | کردم برده کشت و کوی       |
| تو فلک که بخواند بگشت             | بیشتر از ما بر آن غمناک       | گشتند در دل رسیده غم        | رفتند سوی خانه غم         |
| بر تو نظر ایست بخوسی              | بندادی و میبندی در سوس        | صد گوی که کوز و دست از      | در دای و کوی بر سب خانه   |
| اسباب بشافط مایه سوز              | شده و مشک و کلاب و کاب        | اگر کوم وزر جفا کشاید       | وز عود و تو نعل ایچ باید  |
| اشرف تمبیل را طباکین              | عالم ز نشاط بر طلب کرد        | تو فلک ای از ان خبر شد آگاه | شد با من ز نزل بر سپه راه |

|                         |                          |                            |                           |
|-------------------------|--------------------------|----------------------------|---------------------------|
| آه است بر آن خطاک       | روزی در سب برک بهمانی    | دانا و جزو قرار درون خواند | در پیشکده بساط باشد       |
| بنیشت نفیر عیسی دم      | بنیاد کجاک کرد حکم       | هم بخشش و نام دار سب       | نیکو دین قدر خود نتا      |
| چون تا نکشت او کسب      | مجلوه و کسان را عازا     | در هر طرف انطواء دور       | شد کوفت و کوشش آسمان      |
| از روی تو بوس بر شد     | و اما دیر برده خاشاک     | در جملہ لعینان آزر         | بنیشت فراز کردی           |
| آمد بنی بر خوش اینک     | بهر رخ رسیدن لایمک       | شد جلوه غایت حصا           | چو کل از سبم نو بهاری     |
| تا زک بدنی جز در کون    | بجزون کن صد نماز         | گر کسی گری خرمه بنیشت      | بجزون ز شکر کعبه می بنیشت |
| هر کس که بوس نکند       | بجزون امید و راه کی      | هر کس صفت جمال کی کرد      | بجزون سخن از خیال میکرد   |
| هر کس که بوس بر تو بود  | بجزون هموار بار خود بود  | هر کس شمی ز سوز برداشت     | بجزون سوز در جگر داشت     |
| هر کس بخلق در ستاری     | می خواند دعای ساز دار    | او قصه جان ریش خواند       | دانشون خلاص فرخ خواند     |
| میکرد رسیدن یاد و خواه  | بیشتر که دست از انان     | ببرون تو خرقان ز درون      | تن حاضر بود در از شک      |
| چون خطی تر ز تو قلمی    | ببرون تر و تازه و ز درون | میخواند وان بیکایم         | اوسوره نوح بیست           |
| مطلب بطرب تر از نیر     | او را لا کاشقانه خیزد    | از نغمه کسب کی لغو است     | عزیزت تا در جرمه خور      |
| لوزنیک ساز ارجان        | بر مده که خوری عطاست     | بیر لب که شتر شش جانی      | ز مرسش بود آب ز کانی      |
| نفا که کشت خوش سپار     | تا شکت کل انگین است      | چون کرد عروس جلوه خور      | در برده همه کشت سست       |
| برند که نشان بر اهن     | تا بنجا بطرب رای نشا     | در برده عصمت نشا اند       | صد پیر و با من نشا اند    |
| چون شد که آنکه خرم بود  | مخوابه شوم سر شفت        | مردزی آنکه می شوم          | در خانه با ما نشا اند     |
| از غمت شمی بکف است      | بر روی زمین جو غافست     | از کس که رست سینه بر تا    | شد نشا بساط شست           |
| دیوانه در در خود گرفتار | چران شده ماه تو دران     | لی او بخش غم از انان       | لی لعبت تر ز جرمه         |
| شب که بر او بهاری       | بگوست به عاشقان بزم      | از لونا سیم سج می جت       | کان خرم رسیده دهم         |
| بچرخ خود در دید جام     | کم نشا کز اشت هم عام     | بروی کلی کعبه یا شش        | دامن نکشت هیچ نخاش        |
| بچرخه شد و در هوا میکرد | با خاطر خود عصا میکرد    | سوزان خونی که دل گدازد     | میخواند بحلیت خویش        |
| در پیش خیال نام میکرد   | وز چون کبر ناله میکرد    | مادر کشتید قصر آتش         | سوی یکوشن و در پیش        |
| تا خون زد و جرمه خواند  | دامن ز ریش لاکون کرد     | بجاره بر ز با در اف        | هم نشا بندگست هم          |
| گشتند در افان خویشا     | زین واقعه جلد دل پریشا   | آسبب نماند چون در ای       | از شام سخن خشک طبع        |
| از مسمی که در دست است   | تا آه روزگار ز شست       | دوران بلا جو در سست        | دیوانه کعبه دکان کعبه     |



|                         |   |  |                             |
|-------------------------|---|--|-----------------------------|
| آدمی که در شرف است      | با آمد روزگار زشت است                           | دوران بلا چو در روزگاریست                  | دیوانه که در دکان زندگیش    |
| ازین که کم کند بوسه را  | خشنود لب لباب او از ای با ساز و دست ترین بجز آن | و صورت پردوی خالص و دانان حقایق سوزش خندان | یارب که میان جگر و دل       |
| گویند این کس خسانه      | بر او از صفت برانش نیز                          | چون یافت خبر که یار گشت                    | زان شعله جبین کشد زان       |
| کان شعشمان کوازه نیست   | وز خون دلش زمین بجای گشت                        | نزدیک گشتن از دم مرد                       | ما درین دل مقصدا گشت        |
| روزی دو بپوشانند        | ای دوست چو جای خواب گشت                         | غناک و بیخ و تاباست                        | نی رفیق خواب زنی غم خور     |
| از آنکه دل از تنگ برفت  | کس با نذریند بر هیچ                             | آود خود غم عشق داشت بیکار                  | بیتیم غم غم خواب باشد       |
| از تا کی است زشت بچ     | شما همین زدنش حال با                            | چون زخمت تمام خا                           | شد با غم عشق غم خور گشت     |
| کجای گشت کس با ن        | تا چون زدنش حال با                              | چون زخمت تمام خا                           | برابر سینه منده بهانه       |
| بجا که بست مام دارد     | تا چون زدنش حال با                              | چون زخمت تمام خا                           | از خردن غم در روز شد        |
| بس که زده سینه زخمت     | از دل بهین رسیدنش                               | بمبارد لشکر جان کفیند                      | جان خود چه که در جهان بچیند |
| شده زنی که دل بکارد     | و این غم قدری بر دل تازد                        | کاغذ طلبید و خامه بردا                     | ترتیب سواد نام بردا         |
| سواد بکسر بنام بخت      | خو تا به زنگ خامه بخت                           | کاغذ جو تمام شد و درون                     | از خون و دود و دهر مگر کرد  |
| و آنکه طلبید تا صحت     | کز یاد بکسر صفتی بخت                            | ما در نفس کبر بر مان غمیش                  | با زارین برسان جویش         |
| تا صحت دهان صحت یابد    | و اینها که در زمین بخت                          | چون که درین نام دوست                       | میخواست بر دل فانی بود      |
| بخت بیای خامه افشاد     | چون شاخ بنفشه در ره با                          | گردان زده شمشیر بخت                        | چون کرد خورشید بخت          |
| زان کوه و چون دم میاید  | بکشتا و نور ز نام طرود                          | دیوانه تمام حراست بخت                      | درد و دهر سینه آتش بخت      |
| آنها ز صحت معاینه       | تا در خوشن لبلی از دود ای دل سوی جیون ما چو     | دل در دیده بران آشتی ای با وفا غم کردن     | یرام خدای آسمان             |
| خلایق جهان بی نیاز      | بر او از دهر بادت هستی                          | سلطان خرد و خرد بیدار                      | در حال صفت تیم برود         |
| برای کس نیست دوستی      | دل گشته از خردیند راز                           | و آن گشت با نغمه زخمت                      | از آن که او استاند          |
| و از آنکه زده زشتی بود  | کین نام که در صحت بکار                          | از دل شده به بی تواری                      | و آنکه ز خردیند زخمت        |
| ای عاشق دور با نده چونی | و ای شمع ز زنده چونی                            | شبهه سایه و بر صحت                         | یعنی که از من پشم سپید      |
| زده بگویم که شب نشانی   | در شبی که قطره ای چکانی                         |  | چونست سرت بیایر فک          |
| در کوشش که نام برسانی   |   |  | گریه بود که می کنی پس از    |
|                         |   |  | با زار تو در کدام سویت      |

موتی که در این کتاب است  
موتی که در این کتاب است

|                           |                            |                              |                         |
|---------------------------|----------------------------|------------------------------|-------------------------|
| هم در دور تو زین غم گناست | غنا که تاز تو در جگانه است | جایت کدام خاک گناست          | رویت کدام کلام گناست    |
| تا کیه بر که میکنی خنات   | با این برت که می کند را    | ز بخیر بری کدام کوی بی       | چون کلام کلام خوب روی   |
| جاست که زار دانه دارد     | تسکین کدام با نده دارد     | چشمت که بر وی خاک گناست      | از تو که کلام خار گناست |
| بشست تو بر سینه زلفانان   | چونست بسیار مغیلان         | غم را بجز خشکی شمار ی        | شبه را بجز زرد مکران    |
| تا طین تبری کمن صیوم      | نزدیک کدام اگر چه دروم     | فنا که بشود که از تو غم نیست | بر کسک بوزش ستم گناست   |
| در دست زمین است که چقا    | من نیز نام ز دروخالی       | شعری که بر آشتی تار و ز      | هر دو از کشت زخمت گناست |
| آلی که بفری می کشد زنی    | اوم بنگاک می شو فرقی       | چون عشق و کم ز دست بود       | دل و اوان کس کس گناست   |
| چون زار شتر چرخان گناست   | از سوزن و زشت گناست        | چون در ره صا گناست           | بیوند نشد آب دزدان      |
| کجاخت ز سوز دل و چو       | ز راج فلک گناست دوم        | تا کس ز غمیش شک ی            | باری قدمی ز رخ داری     |
| کر میشان شو که کویس       | دستی زنده با شمس           | مسکین من مستی نیوی           | موتی که در دهن داری     |
| خو کرده بپوشد زبات        | ز دانی درد تا قیامت        | بر درده غم نیست جانم         | ز سو و ز غمت استخوانم   |
| تا بر سوز زمین شنیدم      | من نیز همان زمین گزیدم     | کوه بر ای احرار برم          | چینی غم بخت صبرم        |
| چون سایه رود در راه       | فرقی بکنی ز سایه با من     | کج تو ز یاد گناست در ما      | خوشی و ما کس با نده     |
| گراست ز تارین آریست       | در سپهر چه گراست بخت       | گشتم بیکای جهان بخت          | لیکن اسپه من با هستی    |
| مرا خا که با یو که ز شمش  | من از دل خود بر او کوشش    | شبه که صیولی تو نشد است      | ایک تن از آن گناست      |
| مگر که که جای است گناست   | بر جان و دل من است بخت     | متراب که بر تو نایب است      | سروش بر من خراست        |
| م آبله که غم ز بر خار     | از دهر من تراود آثار       | مرا بد که از ره تو خیزد      | در سینه من خیار ناز     |
| منی تو تو چنین بپوشد      | اندر که بجز تو روی بسته    | تنهایی و کوش بود روی         | و از آب و دود و خیزد    |
| مشغول دین مسکین درد       | کان که منده با کجاست آورد  | آن سینه از رخ بخت            | ز دانی بی چراغ بخت      |
| متراب که بر تو آفتاب      | سکوش بجز بر من خراست       | ای خاک که سبب گشت بخت        | از آتش آه من بپندش      |
| ای کرده بجز خورشید منی    | با مان تیرک من به بی       | روای دم موزن بر امش          | خاشاکه کین بیکامش       |
| آنچه ز کمان که با دل سوز  | شبهه با صیال میکند روز     | در کوی دگر می زند کام        | با یاد دگر می کشد جام   |
| کز بار تو آمد در آغوش     | از کمان کین زلف کوشش       | بیک ز منو چین بیک با         | آخر حق صحبتی که دار     |
| گر با دگر شمار بودم       | روزی ز من و تو با بودم     | گر لاله و سرو در شمار است    | آخر حق و غم کس گناست    |
| گیرم که تراست لعل جگانه   | غفلت بر کان شیشه بگناست    | گرفت خوشی از سمای دین        | خون سزایان بر دین       |

نوشته







|                            |                             |                          |                           |
|----------------------------|-----------------------------|--------------------------|---------------------------|
| بکشتن چمن خوان درخت        | خوبه بر روان ز دیده چون آید | دریا از طرف کز رسیده     | فصلیه مکن کج کوی          |
| خاخر زده و خورشید خورده    | از بهلای خود تراش خورده     | در درخت سرخ خوق نقاش     | و از سلیخ تنش چو پیش آید  |
| لبک داشت صلح چکریانی       | نی چشمش نه عهده نامه درو    | ضمه با لایق در میکش راه  | کشته شکست عجم میکش راه    |
| از دم و آتش فدا ز نامه     | دندانش نه خنده با ز نامه    | سر تا قدش چو جلاحت بکشد  | شویان بزبان جلاحت بکشد    |
| نی لغز گوی لغز چو آتش      | لیسیدن دست با ی کاش         | جغلیت جو جمال او نظر کرد | در پیش روی او دیده بگریزد |
| بر جبهه کبرکش چو درون      | و او کند ز زور کبر چو طوق   | کبروت بر فلق در کن خفا   | می نشست بگریمبا و از کاش  |
| چاپش ز گلگون و خاخر زینت   | ماز با یی سرش خاخر زینت     | و امنش پیش نگذرد ز خفا   | می کرد با ستن پیشش        |
| که پیشش خورشید بگریزید     | که در کفش با یی دیده آید    | کاش پیشش سرکش دایه       | کاش پیشش دست کرد سایه     |
| پرسید بر سرش فنی مانده     | خاخر پیشش با یی زینت        | گفت ای گلستان او خاخر    | فدایش فک او فداشته        |
| هم نمان کسان حلال خورده    | هم خورده خود حلال کرده      | کرده زره حلال خواری      | با ستم تو پیشش کداری      |
| جانست ز حلال خاخری         | و آسوده کیت حرام پیوست      | میلی با فلقش از نشاست    | بیداری است حقین خاست      |
| بیکبار ز غیر با سبانیان    | بیدار کن حسد اشبا نمان      | این زو با سبانی برسوی    | سوزل زو خورشید کوی        |
| از سده تو سیده تعاب        | چون سایه که آمو ز متاس      | شبه روز درده بوی سنده    | چون دیده ز حلقه فسون بود  |
| دزد که کشا زده با نیشسته   | الا بگذرد جان بر سسته       | از خاشاک شب سیه          | میمون شده خواب چنگ        |
| در کشت و خاخر و راه رده    | بشنو و در جیش که زده        | در صحبت صدق کشته با یی   | کس سایه بود که راه        |
| صدور تو خورشید بر بایت     | در روز و شب کجاست           | در کشتن شان کوی سندان    | از کز کرده مرده دندان     |
| از کشتی تو در جوانی        | سکب استور کرده شب سیه با یی | تو شیر چو جان مرست بود   | در شیر و بیکسان بود       |
| مستوق تو خاخر و بخت        | و انگیزه دیده در زلفش       | بوده همه وقت کز دست      | از طوق زرد حلقه قدر       |
| از کشتی بشت زدی            | مر کبندی تو به بشت کوزی     | آه که از جگر خورده       | تو جگرش نگذرد در زدی      |
| تو شیر چو جان دست بود      | در شیر و بیکسان بود         | بخت بشت چو میکش راه      | تعلیم گرفته روزگار        |
| عالم شده درین دو دو هام    | زان کرده خرد و معاملت       | صدیجان ز لب بیکبار       | وز اوست خیانت دکان        |
| دام و درگاه با دامی از کار | خواری جو را مرانه خواری     | کر تو سکی از زینت دور    | اینک سگ تو ستم بعد خاخر   |
| که سلس تو تا ز یاد         | در کرون خود ستم ترازا       | باری بزغم بهر و پیوست    | با تو بهما افتد و پیوست   |
| لنگلی که تنک و او نشین     | در اول که مکن از خیر        | جو که بر ز ستمت را نام   | این جلا نشینت ان کلام     |
| مر جبهه کجا که زینت        | کس در هوش کس را زینت        | اکه از سگت کار جوید      | کوی که زده که رجوید       |

|                          |                         |                         |                         |
|--------------------------|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| بیت تو که سواد کفایت     | بر چشم من طریقه لغز     | باید که گشت بر بار      | بیشتر که کسان شناسد     |
| از حسرت آن که چشم آن ماه | بر روی زمین جز خاخر     | خوادم که کجا فراق آن    | خوادم که کجا فراق آن    |
| خاکت بجزه فشا نام از بجز | دردی که شکست با یی      | هستم من و تو در درخت    | هستم من و تو در درخت    |
| دل نیست که از ره صیالی   | لیکن تو بنا را من از در | کار کاشفت به ستوانی     | کار کاشفت به ستوانی     |
| چون با کتبی که گران کوی  | کر دل کاشفت به ستوانی   | یادوی بقی ازین جگر خوار | یادوی بقی ازین جگر خوار |
| رخ کس بود که از راه کای  | بسیار به سوس لال لب     | بسیار به سوس لال لب     | بسیار به سوس لال لب     |
| خاخر چو تار درون و بیرون | روزی که آن به یی        | از کون من کس از تو      | از کون من کس از تو      |
| کس کای آهوی ناک از ستم   | کس کای آهوی ناک از ستم  | روزی شده بچو دام صیاد   | روزی شده بچو دام صیاد   |
| تا طوبی چون دلیر کردی    | تو تیکش بر سر کای       | بر سینه تو خورشید زینت  | بر سینه تو خورشید زینت  |
| تو تیکش بر سر کای        | تو تیکش بر سر کای       | آهوی سیاه شیر کس        | آهوی سیاه شیر کس        |
| دم لایق کتم راست است     | همه می طلبم سینه دیگر   | بنا که چون کس از من     | بنا که چون کس از من     |
| متاسب که تو بزرگ دارو    | کس نیست چنانم از سیدی   | بنا که بود زلفان من زار | بنا که بود زلفان من زار |
| مهمی طلبم سینه دیگر      | کس نیست چنانم از سیدی   | دانه ساقه بر دلش        | دانه ساقه بر دلش        |
| کس نیست چنانم از سیدی    | کس نیست چنانم از سیدی   | آخر بجزت کس تعلیم       | آخر بجزت کس تعلیم       |
| من خود ز حیا خود کویم    | من خود ز حیا خود کویم   | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| و در قلمن و می بچنگم     | و در قلمن و می بچنگم    | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| او بران ف اندرود         | او بران ف اندرود        | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| نادان زمر کشته خندان     | نادان زمر کشته خندان    | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| از کاکه بسینه باغ باشد   | از کاکه بسینه باغ باشد  | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| انچه بجزت سینه زرد       | انچه بجزت سینه زرد      | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| از کاکه بسینه باغ باشد   | از کاکه بسینه باغ باشد  | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| آن ستمت سینه زرد افشا    | آن ستمت سینه زرد افشا   | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |
| بر سینه کیش زان میانه    | بر سینه کیش زان میانه   | بنا که زلفان من زار     | بنا که زلفان من زار     |

بیت تو که سواد کفایت  
از حسرت آن که چشم آن ماه  
خاکت بجزه فشا نام از بجز  
دل نیست که از ره صیالی  
چون با کتبی که گران کوی  
رخ کس بود که از راه کای  
خاخر چو تار درون و بیرون  
کس کای آهوی ناک از ستم  
تا طوبی چون دلیر کردی  
تو تیکش بر سر کای  
دم لایق کتم راست است  
متاسب که تو بزرگ دارو  
مهمی طلبم سینه دیگر  
کس نیست چنانم از سیدی  
من خود ز حیا خود کویم  
و در قلمن و می بچنگم  
او بران ف اندرود  
نادان زمر کشته خندان  
از کاکه بسینه باغ باشد  
انچه بجزت سینه زرد  
از کاکه بسینه باغ باشد  
آن ستمت سینه زرد افشا  
بر سینه کیش زان میانه

|  |  |   |   |   |   |   |
|--|--|---|---|---|---|---|
| اين ساکت گيت اندر کوي<br>سکات خور که کام تو جيت<br>دوماز چو به بخش او<br>دوم ز غمی کلم ندارد<br>کين با کيسه کوي کشتا<br>تعظيم بودم تا اني دوست<br>از ليد چو به خارا شده<br>بس که با کسان ز جاني برجا<br>است تا ساقی شکسته گيت<br>کان کوشش زین روی سینه<br>چون غم ز کمان بکاش خفتن<br>کاش ز جگر ناله می کرد<br>آنجی سوا کشت با کس<br>برداشته دل ز صبر دارم<br>کشتی چو بخش در کاشی<br>تا که سنج ز عهد سالی<br>دیوانه نظر خیال پرورد<br>گشت ز خون دل مشکون<br>میخواند قصید با دل سوز<br>چون جسته خواب آشفته<br>خلق بطن با روی لاکو<br>دختر عروج داناتان<br>چون بنزد این کوه کوشن<br>آن نمک سینه بجهت<br>نیرانده شتر زشت بویان | وان غم کیم گیت با بخش<br>با یکسده بنام تو جيت<br>کای از شکست دل تو آزار<br>سکات خور که کام تو جيت<br>ببخش در بارین کوشش<br>کشت دست کز قتل زینا<br>یا بوی کلم چه کار شده<br>میرفت برید و جزو جيت<br><b>غزوی که کس از جباری و مجنون بی خواب را در خوابها</b><br><b>دیدن ز غم زین غم زین ای جانی جيت</b><br><b>دگر کوه کز تن در مجنون را بر تیغ کوه و خراشیده</b><br><b>و جنبه در ریاضت و دست سکون</b><br><b>بخش سکی از سون و در هم راحت رسانیدن</b><br>کشتی بر شب جواه برام<br>یا تو در خوابی سر کشتی<br>بگرفت با غمش جلای<br>دیوانه نظر خیال پرورد<br>کاه از غم زشت خاک کوشن<br>می کرد و کجاست پرورد<br>وان دید و خون سینه ز غم<br>خواب زنج با سینه زوت<br>بر بسته دهن چو زینا<br>آراسته شد بر میخ کوشن<br>بر زشت جازه محل دوست<br>آن کم شده را بکاک چو یان | خون هر کز کوی بی نشان<br>او لجز ز غل زیت مکن<br>طلعت چو زنی بسک کشتی<br>در زینت بیای سگ کوشن<br>رو زینت کوه کای بری<br>مهمان جرسک ایدم آن<br>تا امید دین ترا ز غل<br>بر کوه شده غمیری زد<br><b>مکنم هر دو کوه را در خوابها</b><br><b>بودی عهده دل شکسته</b><br><b>خاشاک ز خاک کوه ز غم</b><br><b>کجان بودم حال کرد</b><br><b>میرفت غم آشفته کوه</b><br><b>چون اسپر کشتی برف</b><br><b>با جنبه ز کوه روی سنی</b><br>در خورون غم بود خوش<br>تا امید بسی زلف و خاشن<br>دافندار روزگار گشت<br>ببینند و خواب کشتی بیلار<br>بسته سینه و کت را خاشا<br>واز برده بر روی نشاندان<br>کس نه ز غم ز غم کشتن<br>چون نور دل نیازندان<br>کاه ز کشت صبا کبکای<br>لختی جیب ولایت و طایفه | چون شب و فراز را جيت<br>بریشته کوه نشسته<br>او خفته کوب کجا کشتن<br>ان نشسته بجز ز جان کور<br>با عشق چو صدق بود سمد<br>اشک از غبار زین زین<br>آن جرسک راه خوابت<br>بازان به شش از مبر کور<br>از جاش بر آمد کوشش<br>بجاکر دار زینش بر کرد<br>این زینت خاک نازده<br>از او دوزل بیادین<br>آید دوران قصه مرغان<br>باز روی رضا دراز کرد<br>گشت این روی از جوش<br>چون بود دود کجی بسینه<br>در سناشت بهر دوست با دور<br>آسود دور نه در کجی نام<br>دو سه بهم رسیده از دود<br>چون حاجت دوستی رسانده<br>از غم غل غم شمشادان<br>کای از غم زلف غم زین<br>امروز که بعد روزگاری<br>و خواب جنان غم بختم<br>خطایم چو زینش برده بر بود | وزیر خاری چو کجاست<br>بر یا لش جاک سر نماند<br>شیران شکار با شاستن<br>آید سبک از جازه و وزیر<br>میرفت و دان بجای جيت<br>بنا کوشش از کوی خوش<br>بر عاشق خفته آب بند<br>از خواب در اعلان کور<br>ز دغوه و بار زشت پیوست<br>در دوش بطل کوشش<br>این زینت خاک نازده<br>این کرد ز یاد خود فراموش<br>در روز و روی میگردان<br>و افشش را او ساز کرد<br>دیوانه نظر خیال پرورد<br>یعنی که دور جاک خرنی<br>و اینست و مغز در کجی<br>و اینست و دواوه در کجی نام<br>دو شعله کجی شده نود<br>میریز که جز غم غم غم<br>آدمیان جسم دره راز<br>بر بسته سینه کوشن<br>بادی نه شمس اما ز بهار<br>کاشه بکاشه شاد ز غم<br>تعبیر نظاره زینت بود | دکشن زین شکست<br>آورده صبا شوی بیلی<br>از روی دوان صید است<br>اندیش نکرد از ان دوا<br>او همای می یاز زینت<br>از کوه زار در مکنون<br>یعنی که ز کوه کس با<br>چون کز خواب در کوشش<br>چون کز زان دگر گشت<br>وان داشته دل ولی برده<br>او با خیر از ان دین غم<br>بوده جویس زینت خاک<br>جست ز جانشنه و جود<br>بجوان ز جگر تفسیر غم<br>از ساعد و زلف کوشش<br>تن تیر کجی سلسله شده<br>شده نازده و جاشن کجی<br>آراسته شد زینت کجی<br>بودند بیاری آن دو عید<br>از بوی کس کس دل میا سود<br>چون زینت و نشاط با ربانی<br>عمری در تو بودید رفتم<br>ز اس پیش دل بر بود خراب<br>بر زشت من و تو روی در<br>تا در قیامت از بود تا | اقتاده میان مسکلاتی<br>مر کاش خواب کرد بیلی<br>ار کار بشد جازه با<br>در خواب کوه رفیق بر کام<br>جان جلوه کسان بسوی کجی<br>بر زینت می بودی مجنون<br>ز در بر زینت و کوه بیلار<br>جست جیب کجی بیلی<br>مهمان غم زینت در کشت<br>ان یافته جان و کس کوشش<br>این زینت خود و از غم<br>تا چشم خور کجی زلف کاک<br>چون موز جسته از غم بود<br>یعنی که ز کوه کس با<br>نقش و نوبی از نیا بر خاشا<br>شده زنده و کالبد کجی<br>از خوش شد دود کجی<br>آینه سنج چو شمشاد<br>چون سنج کس کس بود<br>کجی از زبان بر زینت<br>عمری در کز غم ز غم<br>تا که بسره آمد آفتاب<br>چون سون و کس کجی<br>انسان خفتن بیدار کجی |
|--|--|---|---|---|---|---|

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| اقتاده میان مسکلاتی<br>مر کاش خواب کرد بیلی<br>ار کار بشد جازه با<br>در خواب کوه رفیق بر کام<br>جان جلوه کسان بسوی کجی<br>بر زینت می بودی مجنون<br>ز در بر زینت و کوه بیلار<br>جست جیب کجی بیلی<br>مهمان غم زینت در کشت<br>ان یافته جان و کس کوشش<br>این زینت خود و از غم<br>تا چشم خور کجی زلف کاک<br>چون موز جسته از غم بود<br>یعنی که ز کوه کس با<br>نقش و نوبی از نیا بر خاشا<br>شده زنده و کالبد کجی<br>از خوش شد دود کجی<br>آینه سنج چو شمشاد<br>چون سنج کس کس بود<br>کجی از زبان بر زینت<br>عمری در کز غم ز غم<br>تا که بسره آمد آفتاب<br>چون سون و کس کجی<br>انسان خفتن بیدار کجی | دکشن زین شکست<br>آورده صبا شوی بیلی<br>از روی دوان صید است<br>اندیش نکرد از ان دوا<br>او همای می یاز زینت<br>از کوه زار در مکنون<br>یعنی که ز کوه کس با<br>چون کز خواب در کوشش<br>چون کز زان دگر گشت<br>وان داشته دل ولی برده<br>او با خیر از ان دین غم<br>بوده جویس زینت خاک<br>جست ز جانشنه و جود<br>بجوان ز جگر تفسیر غم<br>از ساعد و زلف کوشش<br>تن تیر کجی سلسله شده<br>شده نازده و جاشن کجی<br>آراسته شد زینت کجی<br>بودند بیاری آن دو عید<br>از بوی کس کس دل میا سود<br>چون زینت و نشاط با ربانی<br>عمری در تو بودید رفتم<br>ز اس پیش دل بر بود خراب<br>بر زشت من و تو روی در<br>تا در قیامت از بود تا | وزیر خاری چو کجاست<br>بر یا لش جاک سر نماند<br>شیران شکار با شاستن<br>آید سبک از جازه و وزیر<br>میرفت و دان بجای جيت<br>بنا کوشش از کوی خوش<br>بر عاشق خفته آب بند<br>از خواب در اعلان کور<br>ز دغوه و بار زشت پیوست<br>در دوش بطل کوشش<br>این زینت خاک نازده<br>این کرد ز یاد خود فراموش<br>در روز و روی میگردان<br>و افشش را او ساز کرد<br>دیوانه نظر خیال پرورد<br>یعنی که دور جاک خرنی<br>و اینست و مغز در کجی<br>و اینست و دواوه در کجی نام<br>دو شعله کجی شده نود<br>میریز که جز غم غم غم<br>آدمیان جسم دره راز<br>بر بسته سینه کوشن<br>بادی نه شمس اما ز بهار<br>کاشه بکاشه شاد ز غم<br>تعبیر نظاره زینت بود | چون شب و فراز را جيت<br>بریشته کوه نشسته<br>او خفته کوب کجا کشتن<br>ان نشسته بجز ز جان کور<br>با عشق چو صدق بود سمد<br>اشک از غبار زین زین<br>آن جرسک راه خوابت<br>بازان به شش از مبر کور<br>از جاش بر آمد کوشش<br>بجاکر دار زینش بر کرد<br>این زینت خاک نازده<br>از او دوزل بیادین<br>آید دوران قصه مرغان<br>باز روی رضا دراز کرد<br>گشت این روی از جوش<br>چون بود دود کجی بسینه<br>در سناشت بهر دوست با دور<br>آسود دور نه در کجی نام<br>دو سه بهم رسیده از دود<br>چون حاجت دوستی رسانده<br>از غم غل غم شمشادان<br>کای از غم زلف غم زین<br>امروز که بعد روزگاری<br>و خواب جنان غم بختم<br>خطایم چو زینش برده بر بود |
|---|---|---|---|

|                          |                           |                           |                           |
|--------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| آن دم که کرم و کز کس است | بسیار از هوس سوز خونی است | بسیار از هوس سوز خونی است | بسیار از هوس سوز خونی است |
| اول که بوی لب جوانان     | بس بوی لب جوانان          | بس بوی لب جوانان          | بس بوی لب جوانان          |
| چون گل که آینه بی بوی    | رفت از بیگانه کی شکلی بود | رفت از بیگانه کی شکلی بود | رفت از بیگانه کی شکلی بود |
| امسا بخواب چون لب شد     | بیاوری بجز سیه نشد        | بیاوری بجز سیه نشد        | بیاوری بجز سیه نشد        |
| چنان غم دل شد که گارا    | کاه ز بغیر سست فلان       | کاه ز بغیر سست فلان       | کاه ز بغیر سست فلان       |
| آن مرد و چو سر ناز پرورد | ز اسب خزان نثار کرد       | ز اسب خزان نثار کرد       | ز اسب خزان نثار کرد       |
| بمنون زخیل غیرت آیدش     | میخواست بر روز ساقی خوش   | میخواست بر روز ساقی خوش   | میخواست بر روز ساقی خوش   |
| و این بار یکانه و قوی    | گشته بچاک کی کی کوی       | گشته بچاک کی کی کوی       | گشته بچاک کی کی کوی       |
| بسیار که هست سیه در دل   | بیده ز جسته ششخ با دل     | بیده ز جسته ششخ با دل     | بیده ز جسته ششخ با دل     |
| تا واز دو طرفه سینه کوی  | بردی به چرخ سمرقند        | بردی به چرخ سمرقند        | بردی به چرخ سمرقند        |
| از غش شان در دست بی      | در رقص درآمد و دوام       | در رقص درآمد و دوام       | در رقص درآمد و دوام       |
| سلطان بگریخته زاده       | شکر تپتی با زما زده       | شکر تپتی با زما زده       | شکر تپتی با زما زده       |
| چولان زده آموخته         | در کون مشه سینه زنجیر     | در کون مشه سینه زنجیر     | در کون مشه سینه زنجیر     |
| بطرفه و جره بود با بار   | طرز که نداشت جاشی کار     | طرز که نداشت جاشی کار     | طرز که نداشت جاشی کار     |
| شکر بقطره ماند در سینه   | طلو طی نظاره کشته خسته    | طلو طی نظاره کشته خسته    | طلو طی نظاره کشته خسته    |
| صبحی بچین امیدوار است    | بگفتند شکوفه بهار است     | بگفتند شکوفه بهار است     | بگفتند شکوفه بهار است     |
| بر کینه رسیده در پای     | خازن شده و خرمین بهار     | خازن شده و خرمین بهار     | خازن شده و خرمین بهار     |
| انزوم بطلایه با چشم      | شکسته است کوهت و کاک      | شکسته است کوهت و کاک      | شکسته است کوهت و کاک      |
| عاشق که گرفت دره و خرابی | شریب بود در می شمشیر      | شریب بود در می شمشیر      | شریب بود در می شمشیر      |
| بهره بدی می سارستان      | چو سوز حله و گلستان       | چو سوز حله و گلستان       | چو سوز حله و گلستان       |
| بر خاک سید گلستان        | باز گشتن کبک خزلان        | باز گشتن کبک خزلان        | باز گشتن کبک خزلان        |
| چون بر سر جرح لاجوردی    | جشان رفتن بوشه دراز دامن  | جشان رفتن بوشه دراز دامن  | جشان رفتن بوشه دراز دامن  |
| معتوقه آفتاب بای         | بر داشت زرق و درستی       | بر داشت زرق و درستی       | بر داشت زرق و درستی       |
| او در سنی روزین کاشی     | تا پاک دهن ربه و آفتاب    | تا پاک دهن ربه و آفتاب    | تا پاک دهن ربه و آفتاب    |
| دانش مسافر خسته          | کور کینه خسته ز زبان      | کور کینه خسته ز زبان      | کور کینه خسته ز زبان      |

فردی

|                          |                          |                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| شقی گفت دی روز خاکش      | بسیار از کشت در کس است   | بسیار از کشت در کس است   | بسیار از کشت در کس است   |
| سرمه خلی فخرت است        | بکشا و عقلانک است        | بکشا و عقلانک است        | بکشا و عقلانک است        |
| برفت از چشم خورشید       | خونایه چشم اوران تر      | خونایه چشم اوران تر      | خونایه چشم اوران تر      |
| در کوش غم غم سینه        | تن از فل و فل زگری دور   | تن از فل و فل زگری دور   | تن از فل و فل زگری دور   |
| چو زلف شب انکالا تر      | در زمان خاک رنگ غم       | در زمان خاک رنگ غم       | در زمان خاک رنگ غم       |
| باش زرق زرق زاری گشت     | تا ستر میکشته است او گشت | تا ستر میکشته است او گشت | تا ستر میکشته است او گشت |
| بیز و شیمی ز غم سینه     | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| باز غم غم غم زاری گشت    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| باز این دل گشته در کوز   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| باز هم کس گرفت دامن      | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| چون موج در دریا رود      | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| طاعت بر سیده چند جویم    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| آلوده شدی هر دو با فی    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| عاشق که سینه ز غم سینه   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| بهر کینه سینه خود انداخت | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| اما شکست لعل ناست        | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| تا خود به سر سینه        | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| آگشت ز جاشی جدا بود      | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| در پیشک اگر کله یکم شد   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| زافزه بی حوس کله گنده    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| آب از سینه کشته جستن     | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| بهر جای حربه خاک باشد    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| این بود از دره و خازن    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| خوشی دینا در روز خردی    | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| عذری به زلف و دروغ است   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| تساره کز تیره است        | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |
| خاموشی او جواب شد        | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   | بخت از جوید لمان نقیده   |

**کریستن لیلی در موای آشفته و بوج درون برین غزل آب داری بر روی آینه درین**

|                           |                           |                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| باز این شب میوه چو میوه   | باز این شب میوه چو میوه   | باز این شب میوه چو میوه   | باز این شب میوه چو میوه   |
| دوری که ز شوق در زلف      | دوری که ز شوق در زلف      | دوری که ز شوق در زلف      | دوری که ز شوق در زلف      |
| کو نیکه تا کی از دور با م | کو نیکه تا کی از دور با م | کو نیکه تا کی از دور با م | کو نیکه تا کی از دور با م |
| بی دره که نداشت خندان     | بی دره که نداشت خندان     | بی دره که نداشت خندان     | بی دره که نداشت خندان     |
| با کرد هم غمی برون من     | با کرد هم غمی برون من     | با کرد هم غمی برون من     | با کرد هم غمی برون من     |
| این خانه بکاف نار نار     | این خانه بکاف نار نار     | این خانه بکاف نار نار     | این خانه بکاف نار نار     |
| آزاد که در دره جاک گشته   | آزاد که در دره جاک گشته   | آزاد که در دره جاک گشته   | آزاد که در دره جاک گشته   |
| شورده که غم حال باشد      | شورده که غم حال باشد      | شورده که غم حال باشد      | شورده که غم حال باشد      |
| مر جا که بی همه سینه      | مر جا که بی همه سینه      | مر جا که بی همه سینه      | مر جا که بی همه سینه      |
| مر کبک که بی تیز کای      | مر کبک که بی تیز کای      | مر کبک که بی تیز کای      | مر کبک که بی تیز کای      |
| بمونه زده و سندان گشت     | بمونه زده و سندان گشت     | بمونه زده و سندان گشت     | بمونه زده و سندان گشت     |
| کاغذ چو شود نشانه تدبیر   | کاغذ چو شود نشانه تدبیر   | کاغذ چو شود نشانه تدبیر   | کاغذ چو شود نشانه تدبیر   |
| عاشق که بر تیز خند ختم    | عاشق که بر تیز خند ختم    | عاشق که بر تیز خند ختم    | عاشق که بر تیز خند ختم    |
| گر گشته شوم بر تیغ بولا   | گر گشته شوم بر تیغ بولا   | گر گشته شوم بر تیغ بولا   | گر گشته شوم بر تیغ بولا   |
| افشاده هر چه در سینه خرد  | افشاده هر چه در سینه خرد  | افشاده هر چه در سینه خرد  | افشاده هر چه در سینه خرد  |
| ای دوت که ز بی بی با من   | ای دوت که ز بی بی با من   | ای دوت که ز بی بی با من   | ای دوت که ز بی بی با من   |

دشمن را این است که خندان سینه است

|  |  |   |  |
|--|--|---|--|
| چون چهل سخن می در بوز<br>اشاء که سیر در کوه و کوه<br>کر تو دل شش خشم دار<br>دیگر از من حصا سبست<br>کردم ز غم از دور نه تک<br>چشم ستاره را نه گوید<br>ناگاه که از خود ایم بود<br>بر سینه لکه زان که ستم<br>جانیت نشانه که معجز<br>ای دوست نه دوست در پیش<br>آزاده تو که کعبه رسد دو<br>خوکی ره بار چه شانه مالان<br>دامن ز تو که کنی خنده<br>سوزن که ز برون کشد غدا<br>گویند چنین گفته نیاید<br>معدن تو چه ز روی نهفت<br>از زنده میشن با ساسی<br>ان سنا قیاس کشته<br>می کند به صید کجور جانی<br>نی مرده ز زنده بود تار<br>شده بود و خلقت از نه بود<br>خیزان و نشان ز جای برجا<br>زان زخم که در جگر رسیده<br>از تا که سینه شکستنی<br>با هیچ کس نمی یاریم | بیکمان نظاره بیند آرزو<br>ز آن سوس نظر که چه سوس<br>بمن تقدی سراسر دانگ<br>وز نایه غم نشسته<br>ترسم که خورم ز بام و بند<br>بجام غم زنده باز گوید<br>باشم هملاک خوشتر شام<br>عصمت طلایه من که ستم<br>خواهش کنار و خواهد کرد<br>و آنچه بدل سپور بودن<br>در خاک مرا کجا کند سود<br>تا سر نهاد بر زبان بلان<br>توت بزبان خار بند<br>با هر خرد شود به بیچار | افشاده که سوس در کوه و کوه<br>زارم ز غمت غریب زارم<br>باز از دوشن جفا که دانی<br>کجی و غمی در سینه جویه<br>شبه که از امان بر ای<br>یا تو جهان بردن سوس<br>گر ز نمانی و غامی<br>ترتاب دیده آب بر پشت<br>کند که سپهر را شش غم<br>چون من هملاک جان بزم<br>تا جان ز غم غمان نماید<br>هر چند ز غمت خود بچا غم<br>عشتت بدم که سر دوان<br>بمنظ حیا در نو شستم<br>کاف لحظه کوان غم نشاید<br>ان کشته بچا غم خود می | از آن خجال که سر در آون و سر در حلقه عشق و دوست زود<br>تا پیشه تیره رفت باسی<br>اوست بون آکشته<br>میز و بهزار غم نفسانی<br>چون غم زده شعله کوز<br>اوست جنان بچشمه<br>کیش و دود دیده در جوی<br>خون ز رده دیده می پوشیا<br><b>او گردن بچشمه از خود نه بر سر بر این غزل دو و اندر<br/>از دوه که کشش و آن بیرون دادن بر سر زبان در</b> |
|--|--|---|--|

دانه که رنگینا بخند  
خا  
باز آن خط  
نشسته خط

|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| جان نه و با خنده در آیم<br>کر از خبر بیان که آیم<br>ان مشت حاج سرفرازیم<br>در سایه بوم جای بدیم<br>کنجیت غم از دور نه<br>ای آه و کله شسته ناگاه<br>ما در تن من نشان جان<br>بجا که گون کرد عاشق<br>کرم که منی کشفانی<br>انگشته ام ز جان بچری<br>کفنی که سپهر شود روی<br>عشتت ز منمرا جمان<br>کر چه کجی و اگر کنی ناز<br>کر خود بنظم دوی دست<br>هر چند که آن رخ دل انگیز<br>کنجیت عشق شده بودم<br>دل ز غم که با غمت بر ای<br>بچشمه ز زبان نیاید<br>نوشیدن غم ز غم بخیزد<br>بیدار ج صلح کار کرد<br>اشک که بر منی کرم پدید<br>عشق اول که دل نواز است<br>چون زده دیده خون درون<br>ان تن که غمید و بود کجست | نوری نه و بار آیم<br>در زین کلیم با دست ایم<br>ای ز غمت دید عشق ازیم<br>بر شمع جغد با می گویم<br>بارت کلیدان خزینت<br>بچشم ز تو ما ز دوست کوان<br>سرم ز دل تو هرگز ان بود<br>چو سود کلاب و بازده اما<br>کم را که بچشم نهانی<br>یکانه چه میکند در کجی<br>دو که تو کوا کجی سپوری<br>این سوخته را بلاک جان<br>اینگه من و دل هر دو سوز<br>با خود با غمت کجی است<br>بشانه را بر آتش تیر<br>ای عشق جمان مار بودم<br>آزین دو کلام بر ای<br>خود را کجاست کرم از دوزخ<br>در قالب سر در جان نیاید<br>هر چیز که بر بود بریزد<br>بر دل شده که عشق در د<br>از دل قدم سلاط شویم<br>چون یافت سخن خندان ساز<br>با هر سینه سینه جز نتوان<br>دان دل که گداشته شد | بجای که نفسی بخنده گویم<br>جامه ز بلاس با ره و وزیم<br>باشه و کون هم غلامیم<br>لی غیر و ترا ز تر حسد ایم<br>دل خسته که زین خن سبب<br>بارب بچشمه نشانه مالان<br>از حال من انگه اهد شد<br>با دیده در سینه ان جملان<br>بجام ز زلف بر لب آمد<br>جز بنی دی نماز حالی<br>بنمای رسا جو با سیم<br>خیزم ز تو من و غم نخیزد<br>بچشمه که بر در دست شوم<br>دل بر کجی ز ششانی<br>از بندگی جنان جمالی<br>اسود و بیاد جانم آن روز<br>کرم خوش و شامان توان<br>چون باشد غم کس نام<br>بیدی بر زبان خارم<br>زین بس سطل زین کجی<br>زان سینه که عشق جملان<br>بودا که کس که گداشته خورد<br>طوفان که سخن با بر گوید<br>فرنگه که جان غم زبون شد<br>سیلاب بلا بر آرزو | سزید با سز زنده بخوشیم<br>خانه زین نظاره سوزیم<br>باز از دوشن هم ششایم<br>لی آب ترا ز مطر شایم<br>دان که کوس می و کباب<br>خاصه ز در و نه های کباب<br>کاکه که غم خلیل بنیاد<br>کاکه ششینه ان جملان<br>می آری بد برون خارم<br>بازای که کفای شش غالی<br>بمرا ز شربت سیم<br>کس نیست کون من بزد<br>کجی که بر در دست شوم<br>عده ای که خلاف راستی<br>آزاده نام کجی عالی<br>کر در وقت باشد کوز<br>بسمات کوی چون کوان<br>چون طاقت دیدت خارم<br>کین دل کند و من ان خارم<br>کر دست برون سطلان<br>از شش نام کجی کجی<br>زوششید دست چون کوان<br>او کف پای خلق شوم<br>باز ز خسته دیده دل روان<br>کشتیم چه سود چون شوم |
|---|--|--|--|



|   |   |  |   |  |  |  |
|---|---|--|---|--|--|--|
| این که هر که می زلفم زوم<br>من بی تو چون سیه کرم<br>چشم هست بنام چون آ<br>از دست که با ده بی ستان<br>یاری که بگردن تو است<br>کسی بر رسیده است<br>آدمی آن شراب که کس<br>هر قطره خون برین من<br>از سحر او در دماغ<br>سپیدان کتون بشتن بر<br>و در غم رسد از تو ز شام<br>بجز آن چون دم دلگشا<br>روز ز برین نیازمندی<br>در دل غم و در غم نشاند<br>گویند این حدیث زیبا<br>چون غم و کان بر روی بود<br>کان زهره و شب نشین علی<br>هر که بر کرد صبح خون نشین<br>با سید غنی درازی است<br>هر چه ز جوی های درویش<br>هر روز و روز در جبهه گاش<br>چون که بگریه پیش میگرد<br>از دامن غم در غم نشین<br>غافلان غم نشین بی چوید<br>از کون غم رخ غمیش | بازار رحیل میگویم کرم<br>بی من تو که بگو مکن کج بی<br>خوابت بشت در از چوستان<br>در بزم که هر سه غمی غشانی<br>ناگفته نام تو آنچرا ز است<br>چون بخت شود و از غم نشین<br>لیکن چون شایسته است<br>بند که چو است ایست اندود<br>بر ایلیه بین من ز نام<br>رحمت دلش میگرد غم نشین<br>و این شادی غم نشین<br>از سینه برین زواش<br>با تو غم نشین دم تو زدی<br>وان غم نشین که با تو غم نشین<br><b>خرامی کردن بر لبی با سرو قلان و مسایه سوی بوستان<br/>رشتان خندان او مان تو بر زبان سوزی کشیدن و غزلی<br/>بگرد زانکه سلطان با مجنون با او زرم روان کردن بر لبی<br/>زدن و کاری آمدن و با در جستن کردن لبی بگریه بی غم نشین<br/>خود را از زبون رادی غم نشین لبی لاسوی تو با مجنون<br/>بجز لبی که کم کن و غم نشین لبی بگریه در خانه با نام غم نشین</b><br>با کیش ز دور و دامنش<br>زان با ده غم نشین میگرد<br>داع کلفت غم نشین<br>بمسو مسو چو تر غم نشین<br>بر رخ جل سینه غم نشین | بر سوزم که در سینه است<br>ای غم نشین غم نشین غم نشین<br>در خون گری شو می کشید<br>کشته هر چه در جبهه گاش<br>کشته غم نشین<br>سوسوی که داد و جسته نام<br>از روی که تو هر چه در جبهه گاش<br>از دیده رو و در جبهه گاش<br>ما را با مان که از تو غم نشین<br>شادی بر غم نشین<br>مهر تو در استخوان من بود<br>کوه از جبهه گاش<br>شب تا صبح در جبهه گاش<br>روزی که زان غم نشین<br><b>مهر تو که در ز جبهه گاش<br/>دی و سحر که در ز جبهه گاش<br/>زین کون که ز جبهه گاش<br/>با مال و با دوسوی بود<br/>چون در غم دست غم نشین<br/>مردم که ز دامنش غم نشین<br/>در سینه غم نشین<br/>ز جبهه گاش غم نشین<br/>خود غم نشین<br/>بی مرده و در غم نشین<br/>نی غم نشین<br/>معدول غم نشین<br/>بان غم نشین</b> | منقعه جو در ده که جاکشته<br>کست غم نشین غم نشین<br>غم بر او نه بند میگرد<br>دل و دوش غم نشین<br>دی که در ده که جاکشته<br>از آن که بود ایست جانی<br>از کون غم نشین<br>دل غم نشین<br>گر دم زنده دلش بر میزد<br>شکست غم نشین<br>آن کجک غم نشین<br>بر پشت جاز سبک غم نشین<br>کنتی غم نشین<br>با سبزه غم نشین<br>شب غم نشین<br>از کج غم نشین<br>در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین | کما کون غم نشین<br>از تو غم نشین<br>دل بس غم نشین<br>لب و دوش غم نشین<br>کف در غم نشین<br>غیر از غم نشین<br>خود غم نشین<br>کشتی غم نشین<br>رخساره غم نشین<br>بیش غم نشین<br>لی غم نشین<br>از غم نشین<br>کردی غم نشین<br>با سبزه غم نشین<br>شب غم نشین<br>از کج غم نشین<br>در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین | بیرای ز جبهه گاش<br>من خوش غم نشین<br>غم که جاکشته<br>کرد و جبهه گاش<br>دشمن جبهه گاش<br>مردت که جبهه گاش<br>بیر از غم نشین<br>ای غم نشین<br>بیر از غم نشین<br>کانون غم نشین<br>از غم نشین<br>با غم نشین<br>خوبان غم نشین<br>که بر رخ با غم نشین<br>غیر از غم نشین<br>مردت که جبهه گاش<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین | ایست همین ز جبهه گاش<br>در طبع جبهه گاش<br>در سینه که جبهه گاش<br>سخت غم نشین<br>نقشه غم نشین<br>در دل جبهه گاش<br>بیرون که جبهه گاش<br>غزلان غم نشین<br>سپیدان غم نشین<br>کردی غم نشین<br>راندی غم نشین<br>در کوشش غم نشین<br>تبع غم نشین<br>تکانه غم نشین<br>کشتن غم نشین<br>که در جبهه گاش<br>لبی غم نشین<br>لبی غم نشین<br>در سینه غم نشین<br>صافی غم نشین<br>مرکت غم نشین<br>در لبی غم نشین<br>یک لغت غم نشین |
|---|---|--|---|--|--|--|

سج

کافه کعبه و ام کرده  
بنت که خام کرده

|   |  |  |
|---|--|--|
| منقعه جو در ده که جاکشته<br>کست غم نشین غم نشین<br>غم بر او نه بند میگرد<br>دل و دوش غم نشین<br>دی که در ده که جاکشته<br>از آن که بود ایست جانی<br>از کون غم نشین<br>دل غم نشین<br>گر دم زنده دلش بر میزد<br>شکست غم نشین<br>آن کجک غم نشین<br>بر پشت جاز سبک غم نشین<br>کنتی غم نشین<br>با سبزه غم نشین<br>شب غم نشین<br>از کج غم نشین<br>در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین<br>مردم که در غم نشین | بیرای ز جبهه گاش<br>من خوش غم نشین<br>غم که جاکشته<br>کرد و جبهه گاش<br>دشمن جبهه گاش<br>مردت که جبهه گاش<br>بیر از غم نشین<br>ای غم نشین<br>بیر از غم نشین<br>کانون غم نشین<br>از غم نشین<br>با غم نشین<br>خوبان غم نشین<br>که بر رخ با غم نشین<br>غیر از غم نشین<br>مردت که جبهه گاش<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین<br>از غم نشین | ایست همین ز جبهه گاش<br>در طبع جبهه گاش<br>در سینه که جبهه گاش<br>سخت غم نشین<br>نقشه غم نشین<br>در دل جبهه گاش<br>بیرون که جبهه گاش<br>غزلان غم نشین<br>سپیدان غم نشین<br>کردی غم نشین<br>راندی غم نشین<br>در کوشش غم نشین<br>تبع غم نشین<br>تکانه غم نشین<br>کشتن غم نشین<br>که در جبهه گاش<br>لبی غم نشین<br>لبی غم نشین<br>در سینه غم نشین<br>صافی غم نشین<br>مرکت غم نشین<br>در لبی غم نشین<br>یک لغت غم نشین |
|---|--|--|

چون غم نشین  
شب غم نشین

|                            |  |                             |                          |
|----------------------------|--|-----------------------------|--------------------------|
| زبان زخم زهر است انگیز     | میزد و بجز بجز باز رنید                        | خوبان که گویای او شنید      | در دره جهان جان دریند    |
| زبان تو خنده در لاله لاله  | چون ماهوی بند و اشتراک                         | معشوقه جو نام باز شنید      | وان ناله جان گلزار شنید  |
| شهر زده ز جانی خوشی        | ستر او پیش ز پیش برداشت                        | در پیش غزل لری شد زود       | رضایه پشت با کلاه        |
| گفت آنکه کای نامور         | بیکای نه گوی آشنای تو                          | دامت که برین دم نزدیک       | دارای اثری ز دره خدی     |
| نیزین تو فغانی که گوی آغان | نواختت ما غم کن باز                            | زبان غمزه که این ترانه زانی | ما بخبری ده ارغوانی ...  |
| کز دست دل ستم رسید         | خوبیست بیان آید دیده                           | منزل یکدام غار دارد         | بستر یکدام غار دارد      |
| هم خانه او کدام مورست      | هم خواب او کدام کورست                          | سینه یکدام باغ دادست        | دیده یکدام باغ دادست     |
| بالا شایع آنکه کشت         | بمسوخش بروی کشت                                | با کست بزود تیره از پیش     | چون که کده شیشه از است   |
| دارد یکدیگر خیال مبی       | بهم خیال روی مبی                               | بشنید جهان سخن خرم          | بکیشا و باز منم در چند   |
| گفت ای زده فانی            | قاصر ز حدیست دل زانیت                          | آن یار که بر اوست           | دل زانده او نیاید        |
| کز تو شده بود دور          | دور از تو شده ز خفته                           | دل و تپو داده بود زان       | جان نیز بر سیدی ترا داد  |
| تا زیت نظر بسوزد           | چون مردم آرزو داشت                             | زبان که کلماتش کلان         | سمرانه که گویا است       |
| چون با تو شده و چون در     | با خاک سیاه شدیم آنوقت                         | سخن او عشق تا زین است       | هم خواب را بیکان نیت است |
| بگفت آنکه کس در            | وز تو خوالی چست باری                           | بست آنکه بخواب نترس         | ی بیند خالیت آمدن تو     |
| از آنکه بر آمد از غم       | بان تا کیمی زول تراوش                          | لیلی چو شینیلین خواب        | دخاک نکند پسر تو را      |
| میزد سر و دست با کس        | چون مرغ بریده سر بک                            | گوندت در دست بیان           | از کفت خوبش شیشه جان     |
| بنا که کله خود استوار      | بیرکت کشتن زخم کاری                            | زخم که بر دل شکر هم         | بناشته کی شود غیر هم     |
| در تن چو کعبه است          | از جای دیگر توانست                             | خوبان و کر که حال دید       | از هر طرفی غم آورد       |
| شور و یوه ز خاک کز کند     | فریاد نفس بر که کشند                           | لی خوبش تنی نهاده بر        | زبان که زده با دست میزند |
| شد بر زنی ز کس و یوه       | زبان تیره نفس کشیده                            | افتاد بر و چو چرخ           | با پرستش کیمیابی         |
| نیمان جسک بر میرید         | <b>صفت ریزان دو دو با دو خوان و از ایست</b>    | دیدن نیمان خورشید           | بخت بجهای ببلبلان        |
| آمد خزان غبارت باغ         | <b>عادت ریشا و سرو بی در خاک دلی با لش باغ</b> | بخت بجهای ببلبلان           | بخت بجهای ببلبلان        |
| رخساره لاله بر زبون        | آیت آینه آینه کشت                              | مغز که جلوه کرد دست         | در چرخین آواز سرش        |
| برک شده زمین کلزار         | چون مجلس کلان زینار                            | ریزان کل و لاله شربت        | مالند چار دست برد        |
| هم سوزی بر کشتانی          | چون راه شاه کاروانی                            | زایب ملایخا هر              | غفلان نیزین سکوتی تر     |

|                        |                           |                         |                        |
|------------------------|---------------------------|-------------------------|------------------------|
| مثنوی کلان بر سپهر گل  | مقراض شده بر سپهر گل      | خفته علم شکوه و خاک     | عباس شده و ز شکاک      |
| شیراز به کل که کشاده   | مسو و درق برین نشانه      | مازه همه غنچه انوش      | از غده شکرین برینوی    |
| برگی ز باغ بند کزیران  | مکوشه دوان قضا            | بیکس که بنوا ب چشم سینه | از با ناک زلفین ز خواب |
| سوسن ز غنچه سینه       | کا زاده ز باغ گل          | رخساره با سمن زین       | بیمار لاله با دنیاس    |
| در زلزله سرور است خانه | چو درم راست از زمانه      | کیسوی بیغض خاک بو سنا   | چون زلف خنده عروس      |
| زشت بخت زان خود        | در شمع تازه زان خود       | در هم شده جسد سوز       | شانه طالع زلف شمش      |
| تا که بچین شکوه زری    | افتادگی بر پشت خیری       | لیلی که بهار عالی بود   | ز جوش زلفی بی بود      |
| آتش زده کشت تو سیمیا   | وزاب زلف جشم سیمیا        | آن ریش کن که در جگر     | چنان بر که گوی کلزار   |
| آن دل که گشته بر شوق   | جان تیر روان تیر شوق      | آیند بر زلف جوش         | بیمار که بشم آوازش     |
| شده زشتش چنان بر آمد   | کشد و در با سخنان بر آمد  | مهلکینا رسته آورد       | سروش اسیر در آورد      |
| کشتن تن که برین سخنان  | و بپس برین سخنان          | جشمش که سمن بچو         | در تبه غم و در کشت     |
| در آتش تن خفا          | با توت که کور کشت         | شد تیره حال جگر         | دانش از زده ای آن      |
| کشتن خوی تب و آفت      | همه سوز ز شیشه            | کیسوز شمشک با زان       | کر که کز تیره با زان   |
| بست کز زده سینه روی    | بست خالنا در شمش          | هم ریختن و هم آینه      | یکجا بود ز کز کز       |
| چون شد که آنکه مرغ     | از بند نفس شو هر وار      | در ملک سپنه جان         | میدوید غم و شب         |
| زبان نکند که زده جان   | بکشتا و جویو پیش آمد      | گای در دهن آینه         | و اندیشه زلف           |
| این غم که برای من کشید | از زده شدی و درج          | ناچار چو غم از تن       | بار دلان کیون است      |
| برخی که سنا و بر ساد   | لا بد گوشتی که از تو زادم | کاری که کم انقد بصورت   | آن کار ترا بود صورت    |
| در خوش قدما آتش        | از روی تیرا جهای بریز     | کر که کز کز شمش         | تالاب کز کز کز         |
| تیار در کز و شوی       | زیت ز قیاس شمش            | وقت کز کز کز            | ز کز کز از تو ز جوش    |
| عذرت یکدام رای خام     | مردت کز زلفا خام          | جوشت از زلف غمی         | بعد از غم غمی          |
| بردار ز رسته با کم     | و از تاب دور دیه          | خون ریز بر روی          | تا غازه تیر بود        |
| کلان چرخین ز روی       | کافر زلفان ز روی          | چون از بی مقدم          | بهرش بیسان             |
| از دامن خاک یار سوز    | یکبار و بی کفن            | تا با خود از ان         | بمزد و با غم           |
| چون نویست آن شو        | لیلی بجا ز بر بند         | کر که کز قدری           | واوازه ده آن           |

و از آنش سینه سوز  
بوی کز کز کز

این را در آنکه در یکجا  
بر آنست که چشمش بر آن

|  |   |   |   |   |  |  |
|--|---|---|---|---|--|--|
| که چه چو شمشاد در برین بوک<br>از رخ برین شود زلفش<br>مطرب بشود از تراش<br>او غم ز غم زانو بنامم<br>و آنکه بود جفا نمک ماند<br>کوی آنکه گفتن از بفرین<br>شود روی زده کالبد بر کینه<br>کردم مردم دهمی دوست<br>بودن نشود که بر من ای<br>از روی تو بر کرم دم<br>یا آنکه کند ناله و شور<br>چونک شود بود باکم<br>کویند گمراه بود درخت<br>لیکن تو زان کس کی دوست<br>بشت بس که سوی آن نزل<br>چندان ز تو انتظار دیدم<br>دوری نمای پیش از چشم<br>گفت آن سخن بر ز حال<br>او رفت ز غم غم فاسی<br>نگین منکر کسای این<br>رسم و کس که در میان خاک<br>دان تا بخوری ز سر بیستم<br>مرکز که در بر من ز چشم<br>معا که گرفت از قدرش<br>چون ز چشمش زین کند گاه | لب ساکنه بفرق بوسی<br>و از کز تیغ شکر افشان<br>قاری شود از غیر دل و ز<br>من رفیق کنان بر من خوام<br>هم خواب شود اگر تو آمد<br>بشتاب که وقت آن بین<br>تن با تن و جان جان درین<br>چون مرشدند من و درین<br>چون جان بر سر کس ای<br>زان روی کوی و فاش<br>نتران لب بر ده زنت در کاه<br>بر باد و در زنا خاکم<br>جانی است زین دیدار<br>مخانه جان شوی بیگ<br>علاء و در چمن نیاری<br>کا زده انتظار دم<br>کز کتم عدم ره تو بستم<br>وز حالت خورشید خجسته<br>واکبست که خات از بجا<br>کا دل تلمست از خاکش<br>فردا همه بر من است نشاک<br>کا که بر دست که دار دارا<br>از ششش دره زان بر شد<br>بر عشقش نبرد تو ششش<br>آن بر کویم تو شش راه | در جلوه من کند نظاره<br>نگین کن ز کبر کبار<br>و کمر پیرمان کند در<br>ایم قدر ما چه سر با تان<br>در زلفی از شوم و کای<br>اینک رت اگر حال خای<br>بر چه دهر است از کین<br>با کس تو غم ای در بر<br>کیرم کم دوست چون کتانی<br>کس روی که ششکان چنین<br>بآن حین بختل خوش<br>باید حسابا بر کرم<br>من نیز بجان و کم کتانی<br>عزبت که جان تو بوم<br>عمر چه بود که جان خون<br>امروز که گشت جان سگ<br>منشین که بساط در تو شتم<br>جان شکیمان موج خورش<br>بجست همان در زنج<br>سپاسی که کشته جان شش<br>ای آنکه چو فلان بخوان<br>لش برده شده کت برود<br>چون لیلی را ز غم ز کت<br>زین خار که ز رخسار و ز<br>دار بس جویری از فلان گاه | و از سینه بر آورد حواره<br>خوشین کند از نفسش<br>وز ناله بر آورد و در<br>با چه خواب گاه جانان<br>در خاک لبم بودیم بر کای<br>و اینک کن که در حال خای<br>خون و شمشاد را کین<br>بیرون بخون کرم بستم<br>جان دوست بود ز جان<br>کس روی که ششکان چنین<br>خالی نکت ز تو دل خوش<br>بیر لعل کوی دار کرم<br>در پیش جنازه رشت خندان<br>نظم ز سر و جلال خوانم<br>در بزم وصال خوش شتم<br>و مسکی که در روز قرب جانی<br>و کمان روی از سفال خوانم<br>ای طغرل خصم عشق با بزم<br>هم خوابم شوم سوی دروی<br>بود بخنده با کت پاک<br>کز چه خاکش خاکست<br>نی از شیب و احسان چشما<br>نی بهر شرمگان با فوسما<br>ای کا که در طبعش خون<br>زادی که بری مامت بود<br>وای دوست کوی کت را | زین مرد نیست بر کس<br>کانست جز این تر کت<br>با در چه بد حال لیلی<br>آسی بر کس خبان بر آورد<br>افتاد ز غم چو خاک دور<br>از کندان چشما بر نورد<br>بر کمال تر ز روی کین<br>زان شعله کش بر کت<br>کردم بر روی برین خاک<br>آزوده ولی جگر دریدم<br>لیکن کویان بر آورد پیش<br>بجگانه دور زین فرایم<br>در پیش جنازه رشت خندان<br>نظم ز سر و جلال خوانم<br>در بزم وصال خوش شتم<br>و مسکی که در روز قرب جانی<br>و کمان روی از سفال خوانم<br>ای طغرل خصم عشق با بزم<br>هم خوابم شوم سوی دروی<br>بود بخنده با کت پاک<br>کز چه خاکش خاکست<br>نی از شیب و احسان چشما<br>نی بهر شرمگان با فوسما<br>ای کا که در طبعش خون<br>زادی که بری مامت بود<br>وای دوست کوی کت را | جز بدرت فصلی است<br>خوایند ان خط کمال<br>خبر یافتن بچون در میدان تجاری لیلی و از حلقه کمان<br>بیا جان ز بجز کسستن و بجلو زدن و لیلی آمدن و از<br>بیش جنازه را در جلوه و جیل و یون و شارب و از<br>در از دیده و سخن و بجا افتد بجز غم و کسستی<br>شش پستان لحد بر عیون خلوت روان شدن<br>وز بهر کس کس کس کس<br>خویشسان خوانم ز کس<br>دست از طرف ز تو بر جا<br>بر در بهما و شش سیده<br>ایشان ز سر و جلال خوانم<br>پر وین و نبات نقشیم<br>نی دور و ز داغ در و صند<br>خوشتر عشق خوبی وصال خوانم<br>وز کت شرافت با در بستم<br>نی جان کس کس ز کتانی<br>و کمان روی از سفال خوانم<br>ای طغرل خصم عشق با بزم<br>هم خوابم شوم سوی دروی<br>بود بخنده با کت پاک<br>کز چه خاکش خاکست<br>نی از شیب و احسان چشما<br>نی بهر شرمگان با فوسما<br>ای کا که در طبعش خون<br>زادی که بری مامت بود<br>وای دوست کوی کت را | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای |
|--|---|---|---|---|--|--|

|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |
|--|--|--|--|--|--|--|--|--|--|
| زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای | زین کوی زده و صومع حال<br>با همه عشق دردم نیست<br>بر داشت بجز درای و بی<br>کفر غم و شفق بر آورد<br>وز در کت خاکست<br>بمخت کت چشم کت کت<br>تا من بختی انصاف کت<br>رخساره ز خون و کت<br>اگر شده بود ز کت<br>وز خانه بدید شمشاد<br>بر خات صفای کت<br>بر داشت تمام کت<br>میگفت بود وای کت<br>کز بجز برت جان بر بوم<br>بل غالیه وصال سلیم<br>ار صحبت این تن سفایم<br>بی زحمت لبم بچشم<br>در کردن یکبار کت<br>سر کتیم تا قیامت<br>تا مرد جان کت کت<br>تعلات که اینک کت کت<br>نی شکست کت کت<br>وز غم با بل فرایه<br>نی کت کت کت کت<br>دو جو لیلی اندر افشای |
|--|--|--|--|--|--|--|--|--|--|

|                           |                           |                         |                          |
|---------------------------|---------------------------|-------------------------|--------------------------|
| سرگرد برهن کنی سنان       | موج کمرش بپلی انزان       | مویی گمانی نغو غم من    | بر باد کند زلف او کن     |
| در آتم در کبر کنی خاک     | از شاع آن جنازه باک       | چون چو عالمی در غم غم   | فی التوبی من کسوی ادا    |
| عذری که بچشم ز درگاه      | ن از زلف من که بر او ترا  | گر تو شمن کنی نکند      | از جاشتی غم کنی نکند     |
| خدا که ترسیم بیای         | نام لب او نویس بر آید     | زن بود پس بجای کفایت    | لگین بر سپان بر چ بچون   |
| ماه ارجه قیامت بر سرش     | در دم زونی رسم بچش        | زین بید راه در بیایم    | جان باکی کیم بر شستایم   |
| ای جان خیزد ز دل مندلند   | کان جان عزیز یانعی باز    | زین سان سمره ترانعی     | رفض خورش عاشقانه         |
| از آن که در نه زنده بود   | زان زهره مزاق خورشید      | واکنش نداشت لذت         | در کیم زار خنده و مگرد   |
| خلق بجان کرم بلی هوش      | ان بنوعی اوست بچش         | وی در دل کش کو بصدقت    | افسانه کفایت را کند راست |
| میزشت بدان تره و تاب      | تا خوا کند کما رغو خورشید | چون شد که آن کو و افلاک | در خاک کند و در بیت خاک  |
| کرمان بکبر زمین کشد       | وان کان نکند در وین       | بچون زمین ان بچش        | و افتاد و چشمه است       |
| بگرفت عروس با در کوش      | رو دانت می روی در کوش     | دو اختر سعده را بجای    | افتاد و توان بر قی خاک   |
| خوشان است ز شرم افلاک     | جست بغیرت از افلاک        | تا سا ز کند چشم خرم زین | بر کشد زین چشمه          |
| چون دست بچند در زنده      | ببغای غضب سر ز بچش        | اورا سرخه ملی تیر بود   | بچش شکسته و کربود        |
| بام شده بود بوست باجو     | برواز نموده دست باجو      | کرد بچش از بچش          | از جان رمی کاشت خورشید   |
| باز در کمالی چشم گشت      | از م کیش و کیش گشت        | افتاد و بغیرتشان غباری  | کز یار جدا گشت یاری      |
| بیری و دو بس از بزرگواران | گفتند بچشم بیایان         | کین کاره حرم نه بیا     | سرمی ز خرمین خدایت       |
| در نه بوسه کس بی بچش      | کر جان هرگز دست نموده     | خوش وقت کسک از دل با    | در راه وفا بین شوفا      |
| وصول ارجه را بل بیا       | وصی که چنین بود حالات     | نفسی که بنامش سر ارا    | هم رامش ز کجا شود و دوام |
| که عاشقی این مقام دارد    | تعویقی بچش نام دارد       | تا مرد درین عفا کوه     | ز آرایش نفس پاک و وفا    |
| در هم کشید حال ایشان      | در کردن ما و بال ایشان    | از سوز دل این کجایان    | کرد آن سمره درون دل      |
| که از براه و اشک سرخه     | بر دم وقت ده خاک سرخه     | زان رو خنده و کد گشتند  | کرشان سبکی خانه با گشتند |
| ز انفس زنده تا بچش        | خود حاصل عجز است          | تا آنکه در جهان تعالی   | بجست خورشید و یابی       |
| عمر ارجه را بدی عشت       | عرقی که چنین بود چرخ      | این فکر روی کیشند       | چون با در و کس بچشند     |
| نقد شده چون توان شد       | تساده دل و فک از غایان    | سرم بجان کسیند خورشید   | تیر کیش گمان بر بچش      |
| منکر که بیکری کشاید       | کز وی جو کشت بر تو ای     | از وی که جسد بکاه بچش   | دور زده خلق را بیکت      |

دور زده کشت خاکند  
بیکت زده کجایان  
اولی بچش کجایان  
بیکت زده کجایان

|                         |                            |                             |                            |
|-------------------------|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| از آن که بود بجرک بنیاد | از آن که کسی چرا شود بنیاد | در نوبت کس کنی تو بنیاد     | این کار بویست خوش بنیاد    |
| کیم دره تو با جل سنائی  | کره زندی بخود تو با        | خانلی شتو از جوانی خوش      | می ترسید ز خصم جان خوش     |
| مویی بهست که تیر و گشت  | از عاریت زمان تو گشت       | ناخوش بود آن خوش طاقان      | کر زبیر عاریت کند نمان     |
| آن جیشد خوراک بچش       | از موی کس بیضا بچش         | این شب که ترات غم زشت       | تا چشم هم زنی شود زشت      |
| هر دو تو بر آسمان مست   | ما کس کیری بر خیمه شست     | از نیم تو کام بر خیمه شستند | از نیم شست و افر شستند     |
| چرخست خراس آسار         | چرا کیم چه نو در آسار      | هر که زنده بوستان کام       | مخمس خند ز شام ختم         |
| آتش چو شعله رگشده       | چه میزیم تنگ و چنگل تر     | بلا از جهان بین که تیرا     | کان جایش شاع سر سخیخت      |
| بجش تنگ گشت و تلخواه    | باشد مگر کرم دام و ماه     | شامش مگر کرم غفلان          | کان تیغ نایدت ز درون       |
| مدرین آسمان ملکیت       | بیشد که آن ز خیمه گشت      | چون شد بره تو شیر و چو      | دست از ره خود بخون خود     |
| ایچم که رتیب جلد خیزد   | خارست که جلد جیشد خیزد     | دزدی چو ز کوه نال باشد      | در قلعه ز درون جال باشد    |
| خازن جو کد خرمینش       | کبچیز بقیب زن چه جیشد      | آن کست سبلا غیر شانه        | را بست که میرو و شپور      |
| ردم زنی تو کاه و بکاه   | کامی استک زین درین راه     | تا ما خستی برین روانی       | سهلست که خند زنده مانی     |
| بسیچ صفتان که در افتاد  | بستند طویل بر قیادت        | زین حال چون رفتی زمین       | رفتند جفا کس بس زیند       |
| خامست و درسی بچش        | چاکرم کند ز بهره روز       | در خیمه خود در کجاست        | ملوغان بشنود در کجاست      |
| کبسل ز وفا بی ما و چنگ  | کو بچیز خوشی تو در پاک     | کفنی که مرآت آن ز راه       | نیکت که مرآت چو چنگ        |
| کبچیز که دل تو شاد دارد | زین تا چه تو چنداد دارد    | خوشش دل شدت چو کوه          | زین مرده در دور کجاست      |
| ایلب نشی رید و گریست    | وز زین کسان کسیده گریست    | بجست همان کس چو چنگ         | بر سرچ بنددل که چنگ        |
| چون بر که هوشی و می چنگ | کر در کفنی چه بچش چنگ      | خاکست خرمین در خاکست        | بچندین چو روی زهر نمان     |
| این مشی که زین کجاست    | این مویا بچان بکسوی موز    | این مویا بچان بکسوی موز     | این مویا بچان بکسوی موز    |
| ماتم کرده شید جهان نمان | تا بسبب تری داشت بر شتافتا | تا بسبب تری داشت بر شتافتا  | تا بسبب تری داشت بر شتافتا |
| زان جلد کیم غم درین جود | سوزان لغزش زاناکه کرد      | سوزان لغزش زاناکه کرد       | سوزان لغزش زاناکه کرد      |
| کاسال دور نواز خرمین    | کسان خون زرد مویه گشت      | کسان خون زرد مویه گشت       | کسان خون زرد مویه گشت      |
| کبچیز زینت ختمه زمین    | کم شد و موز در وقت زمین    | بچرم زده کس کسید کسید       | بچرم زده کس کسید کسید      |
| بجست از زده طباخ کرم    | چون از زده طباخ کرم        | ماتم دوشده غم و افتاد       | ماتم دوشده غم و افتاد      |
| بجست از زده طباخ کرم    | بجست از زده طباخ کرم       | بجست از زده طباخ کرم        | بجست از زده طباخ کرم       |
| بجست از زده طباخ کرم    | بجست از زده طباخ کرم       | بجست از زده طباخ کرم        | بجست از زده طباخ کرم       |



|                            |                         |                             |                             |
|----------------------------|-------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| اگر کسی که کما که ز غش است | دوم ز بر سر کوه خیزد    | این که که دو سهوی کراید     | کشد ز میان دو خوشی          |
| انوشه شد ملام از غش خورن   | وز کمال بجز تیغ خورده   | چون ماهی زین بر خاکست       | که خاکست کس که خورم با کمال |
| ای ماهی زین کجای کفر       | رو از جیبی غایب اختر    | چندان زول زین بر کوه        | بر کوه زانین خوشی           |
| رازی به پیش کشتی کوه       | رو تا فتنی از بهشتی کوش | هر جا که ز لای تو عباز      | مار ز بهشت با کوه           |
| شکر زه جلدین ز تقدیر       | آنجایی چون است شمشیر    | منه که که ز غش شکر ام       | تا جان نبرد کجا شود کم      |
| بگرم که شدی ز دیده ستور    | از سبب من کجا شوی       | ز اینجا که نوازش از خون بود | کستی من ز خبر بود بود       |
| آزرد و دم ز کرده خوش       | کار زه شدی زین ز غش     | با این خلی که سحسام         | عذرت کجا روی تو نام         |
| ز لایق ای که کس کس         | اینکه زان ز غش خورم     | بر دل که صیقلش ز غش         | ز غش ز غش ز غش              |
| در غش ز غش ز غش            | عاقبتی بگرم از جیب سعاد | همین کجاست بجز خورده نام    | میله که که ز غش ز غش        |
| تا غش ز غش ز غش            | تقدیرش ز غش ز غش        | دوست و دو چنان ز غش         | مالیدن دست که کند           |
| تقدیرش ز غش ز غش           | هر که که ز غش ز غش      | مردم که بنویسد بستی         | کی دادند ز غش ز غش          |
| ز غش ز غش ز غش             | تا دور ز غش ز غش        | تا کشف حضور او اند          | کرونی حضور او اند           |
| آید چه غم غش ز غش          | انگش که غش ز غش         | مردی که خوشتر می و خوش      | باشد بقیا اس از خوش         |
| چون خوشتر خوشتر            | علا خوشتر ز غش          | ذات که خوشتر جان بود        | بشت من و بشتیان بود         |
| ز غش ز غش ز غش             | بی بشت ز غش             | نام تو ز غش ز غش            | مرد دلت بنده بودم           |
| با باز ز غش ز غش           | تا ز غش که در غش        | نیانی که ترا چه نام ز غش    | خود دلت من ماست             |
| نام تو بنا ز غش ز غش       | تو ز غش که خوشتر        | نی نام که خوشتر             | بن نایب اسم اعظم کمال       |
| ز غش که کرب تو ز غش        | بند تو صلاح کازین بود   | دام و ز غش ز غش             | خاکش می تو می دهد بند       |
| لیکن غش ز غش               | از خوشتر توان شد        | غافل چینی که نیست خوش       | که بند تو به بر کوه         |
| ز غش که ز غش               | بودی رفیق ز غش          | اکنونت گمان بر کمال         | در خور علی بود بر ختام      |
| کوه ز غش ز غش              | در برده قدس بار باری    | با دار خوشتر رفیع           | خوش بودی خوشتر              |
| نام تو در غش ز غش          | ز غش ز غش ز غش          | چونست بر تو هم من           | فرزند تو در بر من           |
| قتل که از غش ز غش          | بودت هم نام خود مبارک   | از اوج و فاکه بر تراک       | هر که که بکش ز غش ز غش      |
| نی غش ز غش                 | شاهین ز غش ز غش         | در موه که از و با نظیر      | درستی با و به شکر           |
| از غش ز غش ز غش            | تیغ از غش ز غش          | این غش ز غش                 | دولت شمشیر غش               |

|                     |                     |                      |                     |
|---------------------|---------------------|----------------------|---------------------|
| در غش ز غش ز غش     | نی غش ز غش ز غش     | چون حرف در غش ز غش   | هم غش ز غش ز غش     |
| شده جان ز غش ز غش   | لیکن غش ز غش ز غش   | ای غش ز غش ز غش      | تا از غش ز غش ز غش  |
| بنی غش ز غش ز غش    | چون و چه میکی در غش | یودی ز غش ز غش       | باز غش ز غش ز غش    |
| ز غش ز غش ز غش      | تقدیرش از غش ز غش   | خواهم به غش ز غش     | چون غش ز غش ز غش    |
| در غش ز غش ز غش     | در غش ز غش ز غش     | چون که غش ز غش       | بیش از غش ز غش ز غش |
| تا عاقبت از غش ز غش | کیا ز غش ز غش ز غش  | بسیار غش ز غش        | آمد صبر کاه مرانی   |
| خوشتر که ز غش ز غش  | غش ز غش ز غش ز غش   | کوشش ز غش ز غش       | ز غش ز غش ز غش      |
| بنامی غش ز غش ز غش  | بیدار غش ز غش ز غش  | کوشش ز غش ز غش       | باری ز غش ز غش ز غش |
| از غش ز غش ز غش     | خوشتر غش ز غش ز غش  | دوری ز غش ز غش       | دوری ز غش ز غش ز غش |
| ز غش ز غش ز غش      | مردم غش ز غش ز غش   | خود غش ز غش ز غش     | ز غش ز غش ز غش      |
| مردم غش ز غش ز غش   | از غش ز غش ز غش     | چون تو غش ز غش       | از غش ز غش ز غش     |
| داغ که که غش ز غش   | ز غش ز غش ز غش      | لیکن چه غش ز غش      | خود را به غش ز غش   |
| ای ز غش ز غش ز غش   | در غش ز غش ز غش     | در غش ز غش ز غش      | کای غش ز غش ز غش    |
| فریب دل که غش ز غش  | در غش ز غش ز غش     | تا به غش ز غش ز غش   | ان که غش ز غش ز غش  |
| سکین غش ز غش ز غش   | کاتش که غش ز غش     | در غش ز غش ز غش      | غش ز غش ز غش        |
| نام تو به غش ز غش   | طو ما که غش ز غش    | نقش غش ز غش ز غش     | وازیاد تو با کاه    |
| آیم تو به غش ز غش   | نوام غش ز غش ز غش   | دعوت غش ز غش ز غش    | امید غش ز غش ز غش   |
| شاید که با غش ز غش  | مهرت غش ز غش ز غش   | روح تو که با غش ز غش | باشد غش ز غش ز غش   |
| تا چون بسوی غش ز غش | آرم غش ز غش ز غش    | که غش ز غش ز غش      | ایمان از غش ز غش    |
| آرم غش ز غش ز غش    | مومن خوشتر ز غش     | بارب که غش ز غش      | از غش ز غش ز غش     |
| چون غش ز غش ز غش    | بخش غش ز غش ز غش    | میدار غش ز غش ز غش   | خوبت غش ز غش ز غش   |
| آدم غش ز غش ز غش    | در غش ز غش ز غش     | کشد غش ز غش ز غش     | نویا و غش ز غش ز غش |
| ای غش ز غش ز غش     | در غش ز غش ز غش     | و چون غش ز غش ز غش   | ز غش ز غش ز غش      |
| باقی غش ز غش ز غش   | باقی غش ز غش ز غش   | جانشان غش ز غش       | دوام غش ز غش ز غش   |

بچه اندیش غش ز غش ز غش

|                           |                            |                           |                           |
|---------------------------|----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| از غفلت آن سرودن سخن      | با کوفت نرفته بر نه من     | بخوانست بسی دل وی باز     | کز بحر تو هم تو کنم ساز   |
| برون در سماز دم درونی     | بیا و دوی رفتی هم درونی    | لی بری او چنانکه طایغ     | گفتم قدی زوق تو اتمام     |
| از شیرین و خورمید و خورم  | تسلیم جان جسم بر کشته      | چیدم بعلم تو نه بر پیش    | بردم زمین تکلف تو پیش     |
| آرایش یک سر معانی         | شستم سلطنت روانی           | کان مایه صفتی بود با      | از شبنم من برون بردا      |
| چشمی که دلی بر جاندارج    | دانی که همزه نیست معنی     | ور و سیم گیتی را بر وی ز  | چون نمره تر بود بر کف     |
| لان سکه هم در مهر و دا    | بزنش نموان نموده در دا     | گر خود بزلال من شدی غدا   | مکن نشد مشعل بیان تو      |
| زین بر شت قفاوی غلام      | کان از اول اوست و این عالم | مردم که بزاد تو امانند    | هم مردم که بیکدیگر غمانند |
| و خط که نو بر سبب کجی کرد | مردم نوا قفاوی در دست      | کجا که بکند ز نقطه بر کار | هم پیشین کی بود بقدر      |
| نقاش کشید یکی نقاش کرد    | دیگر تمام آن نقاشان کرد    | مانی که قلم زین خیال است  | مانند پیشین حال است       |
| مقتدر من از بیان زمین     | طرز سخن است و صفت زمین     | کام یکسان بر زمین         | زمینان نیست کجی پیش       |
| مردم که این خطا مسلسل     | موی نبود ز حرف اول         | دائم بقین که ملامت        | بشنود رقم کند بر طلس      |
| ای آنکه مکرمتی چنان نام   | در غوزه خویش کنی کما       | از من نطقت بستم بوزن      | ما ز در حق تو هزار روز    |
| غریب کس بر کجی چو در کس   | زخم آوردت ز صد زخم         | کز بزمی میا به نسیم       | باری تو بکوی تا با نغم    |
| کودکی آن خیال سنجی        | ناگفته بان تا ز سنجی       | بنود چو فتنه تو بای       | بیهوده جلالی از نظای      |
| گفتی دم او دست در داند    | آن زان دست زان دست         | کر لاک قدم آری از چشم     | میکنند تا اعتراض کردم     |
| لیکن تو هم از تو دستهای   | بکش از کان خود نمایی       | صدق است از روی بران مرد   | گر کس غیب بود جوان مرد    |
| برسیه بود قبل دادن        | از خان کسان نوال داد       | من کرده ام آن دغش تارک    | تو تر جی را بچه دار       |
| زان کوه و ام آن نوا سخن   | با کوشه زان را کیم باز     | ذوقی که در حق دم چنانست   | مشیه اولین نباتت          |
| ما را که نجاستی آن شد     | کوی صده و پنجی بعد صید     | لیکن نه و جنبه و کف       | بویان و دوان هزار شکر     |
| ز غنای است معنی از ستاد   | در نیست منست حیات ادا      | احسن زنی سخن در دست       | گر کند دهان عالی شست      |
| میداد و خیر نظم و دل      | باقی بگذاشت مهر با هیچ     | بجو که بر لبه حسنی نیست   | حق است چو پیش کسی نیست    |
| آنکه کس تو چنان سرود آ    | انصاف خردا بچه بود بر آ    | انصاف و راست بری          | کر هیچ کس چنین بکاری      |
| اوران تو فکر کوهساری      | نهاد و کردی در شمع امان    | صد طرز سخن چو کوهسار      | بنموده بشنود آ            |
| تو کردی بیگانه نشاند      | چون کشته بود شد چنان       | دانا که در حرف کف بر      | آن که کند کجاست شلی       |
| کارگر که بخود خدایت       | بهر تر هر بر صاف خدایت     | لنگی که پیش شد سبک خدایت  | بهر که خنده را کند نیز    |

|                           |                            |                          |                           |
|---------------------------|----------------------------|--------------------------|---------------------------|
| بدرست بدین سماع خرد       | آن کجی نشان بکجی برود      | بازی خور از دم قیامی     | کوری که کند کجی نشناسی    |
| کار می که در مکر زمین کار | باری نه بل مکر زمین بار    | موشن زمانه و شست         | دانا که ز جان فرج نیست    |
| آسودگی تمام بنیاد         | کجی و دلی ز خشت خا         | خاطر ز مالتفات خالی      | کوشش ز سخن سگالی          |
| چون ناپیشش سخن فرام       | و جنبشش ز کام در دست       | اسبابش از نظای           | از هر ملکی و نیک نای      |
| در کوشش هم بگیرم آرام     | شب تا سحر در صبح تا خفا    | از سر چکل چو در کجی      | سکین من مستند کجی         |
| دستم نشنود از کس تر       | میانم ز نو و زبانی بر سپهر | بیشتر چرخ خودی ستا و بر  | با شتر ز برای لغز خود رای |
| ریزد بچشمش لیلی بخاری     | چون خرد که علف کشد زان     | وان رنج که من برم مراد   | مردی که در صدمه نشاند     |
| کاذبه چه ز بر باران کشته  | سهلست من فریبی چنانک       | بایم ز فتنه آرا و نشانی  | کر از هر چهره ز زمانی     |
| کان در دل کجی بر زبانت    | بخت اینکست سخن سبک نشاند   | تا ز غیبت سینه را و سودا | مردم و ج غیبت را که ز یاد |
| بیکسان نماند دو معانی     | آواز دهد چو در روانی       | کجی کجی کجی کجی کجی      | کلام کجی زان غیبت         |
| خیزد بر بود هم ز کجی      | با چندان شعل غدا شود       | دلالت فکر مده بیکار      | از غیبت غم کم ز قار       |
| آفاق حکایت کردی بر        | روشن کنی که از زمین        | بودی قدری غلام عالم      | کر از کس کجی آب ز عالم    |
| خود نماند حکایت           | انصاف من از غمی آید        | معالم کند صد سخن سنج     | با این همه کجی کجی        |
| من خود کجی از غم خود      | در یکس زان غم شاد          | من قیامت اعلی نشناسم     | و در تو به بهای سبب       |
| کوشان سینه خوار           | گر به زبان ز خوار          | بسیه زبان خوش خود را     | کر کن بر برای نیک شاد     |
| سواد کجی برای شست         | کاو یکد زان او دست         | در شستن خوشی با          | مرد و از جیغ نماند        |
| تو شیرین نوشتن کجی        | چون من سبکی نمودم از کجی   | شودید زبان جرات خوش      | کس نه برای راست شوی       |
| ز راهی کجی عالم ازاد      | این اموش کجی من یاد        | خا که کجی چنان شکار کردم | نی که کس کم پیش مردم      |
| بجهنم لیلی ای کجی اول     | تا مش که ز غیبت مسجیل      | کا خا ز صحر شد با نجا    | از کس که خدی خوش کیم کام  |
| جمله و نزار و ششده        | بیشش بشمار استی مست        | سالمش فرست ششده          | تا هیچ ز صحر است که کجی   |
| کم با کجی غلامش غم        | تا بیخی ازین همه کند کم    | از بعد پیشش معال         | مردم که کجی طایع          |
| کاراستم آن در وقت غلام    | یار کس من سیاه نام         | انصاف طلب کجی زمین       | ز آنکه کجی کجی            |
| جشم از تو بجز می غلام     | هر چند بر آمد آن شمارم     | از جبهه رضا کند کجی      | امید که هر چند دنیا       |
|                           | بروی ز غم است از غم است    | شعد از چه صلاح کار دنیا  |                           |
|                           | انشاء الله که بچین بود     | آن نام طرای از غم با     |                           |

سیکوی سخن چو کجی است  
بنیاد سبب ازاد است



|                           |                        |                            |                             |
|---------------------------|------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| ایکشت بندو مژگان چو       | نقش منو مذکاکا چو      | کوکب آرای آسمان بلند       | مترین ساز و مقلد            |
| بودنی را بهیست یهودان تو  | یودنا بود را وجودان تو | انوریشش تو کشت بند         | هر چه بر دست آفریدت         |
| در نیامی آنکس طایمان      | در کجی بعد آسمان       | آدم کیت خاک را بر تو       | کویا غفدای را چه خدا        |
| سحق ایجا که از خدا دانیست | لا فوالش لولع دانیست   | انگه خود را شناخت تو اند   | آفریننده را با کجا دانند    |
| انگه کس تو پیش کم باشد    | دم غیب از وی افشا باشد | مور کا فند میان در پا      | کی رسد شش او کی گنار        |
| معدل کل صدمه از کس نیست   | از کلمات بیای بسک نیست | هر چه از جلال طالع         | می ماند کان تو دانی تو      |
| ساختی اقتصاد چو راه       | بسوی انصرف کانه        | لای تو حیدت از دانیست      | که خدایان خرد و غیور        |
| اقرین لای معرفت نیست      | نام القشست با می اند   | مهریستی زنگه نامکوت        | یکم تو زمان چو چه           |
| هستی نیست انکشت           | نوی و جز ترا نشناخت    | تو جدی و نبود این          | م تو باشی و کس نشناخت       |
| کی کس چو تو با تو بود     | بندگی تو بود کار بود   | هر چه می توان زد و شنا کرد | کردی و کی کس تو خواهی کرد   |
| گرونی هر چه در جهان شد    | اینش نقش کنی کمی با بد | هر چه افکشست چون زشت       | کس برفت تو چون نشد          |
| کار سازی و کار سازت       | سجده کل رحمان ز راست   | تو توانی که بخش از شاهی    | هر چه خواستی بر سر کز انوای |
| کرده ان زنگی سنج پوزا     | زنگانی تو صدای جان     | جان او را بهمانه نامکس     | رایگان نشستی می چو کس       |
| تو کجای زنگی است          | تو تو اینش بر کز فلک   | نناک آدمی تو توانی کرد     | آویز خفاک انی کرد           |
| کل براری و کل بکل کوی     | هم براری و هم فرود بری | سن آرای خاک صحرائی         | هم بیار کوی بیارای          |
| کوم از صدف بر بند         | سین زارای و از بند کنی | دوی از لطف مرکب خوا        | چشمه ز آب سب رای            |
| باشت را بهیجان بود        | طوبه بخشش زنگه سلف     | عاجوی را چو دل تو کس       | شزه شیرین زبون تو کس        |
| از تو خاکی خوشتر از کس    | پوسب خوار بود ترا بود  | مگر انکس کوی خوشتر کس      | نوعت باش کس خوشتر کس        |
| واکنده شکر ز خوشتر کس     | کوشانش در حق پرورش     | ای بصد لطف کس سازند        | بند و را از کرم نوازند      |
| بندک ترا از خوشتر کس      | خوابی بخش بندگی آمو    | آدم بر تو مانی خود ار      | بانو و مردی تو مکن          |

|                         |                        |                          |                         |
|-------------------------|------------------------|--------------------------|-------------------------|
| بگرم رخت خود بکیم سوز   | بندام خوان و بند کمان  | دو کشت با خسروی زرم      | نوکین از خاک بندگی اجرم |
| بی نیاز کم کن از کس     | جز زنگه بی نیاز کس     | انجنان در بخوش کن با     | کز تو با دیگر بند دانم  |
| هر چه ترس خوشتر کس      | بر زده پیش مسلک نام    | اندران تاخیم که در انجام | زانه ترس کن کرد کار     |
| اقل کم بشرفی سب         | کاجرم نمی نیار تو سب   | در قبسات که کس کرب       | عاصی از کرد و شمسار بود |
| چو صحرای منی منان همه   | شمسار هم کس میان همه   | چون رسد نوحه کس کوان     | در شفاعت کس کس کاران    |
| از کس و از کس جان کردم  | رحمت داد دل از ان کردم | چون ز رقت شد این عالم    | هر چه است چو کس کس کام  |
| زبان شفاعت رواج کارم    | در دو روان کردن بسوی   | احمد مرسلان خلاص کون     | بشغف بر کس کس شمش       |
| سخن بان بر کس بدد خلا   | بود از رقت خواند و کس  | احمد را واحد کس نیست     | بره بوشن ام با من عرف   |
| بیم احکم در احدی رقت    | کس رقت از کس رقت       | تور را اقتساب را ما به   | یعنی این بندگی خدا بود  |
| طایفه از دانی نشو       | خلل محدود داده از نشو  | پایه کس کس کس            | سایه خلق با بری سایه    |
| هر تو غم او را دوت با ک | سایه او را کس کس       | نور او کس کس کس          | سایه کس کس کس           |
| روشنای ده و چراغ        | نور شین و شمع با زین   | کار برد از کس کس         | خازن کس کس کس           |
| انبیا پیش این تو کس     | ظلمت کس کس کس          | کاف و نون کس کس          | لوح مخطف ز بر خدا او    |
| اقی و حرف سنج خوشتر     | نقش راست کار و کس      | در رشت خود از کس کس      | ذات پاکش ز جلال کس      |
| بهر حق غفلت رسد شها     | آسمان دایره است او کس  | زده ز کس کس              | دولتی ازین تو کس کس     |
| ز بسب از زده او نشو     | یکس زده ز کس کس        | توره العین از کس کس      | ایست از کس کس کس        |
| درست الدان کس کس        | هر چه است جهان کس کس   | عسی کس کس کس             | بی کس کس کس کس          |
| اراست او خلق را کس کس   | کس کس کس کس کس         | خان کس کس کس             | بند او کس کس کس         |
| رو صد و عیال کس کس      | کس کس کس کس کس         | نقش کس کس کس             | ز شفاعت کس کس کس        |
| اوست جانی کس کس کس      | جان روان اقدار کس کس   | بهدلت کس کس کس           | بهدلت کس کس کس          |
| منکر شر را از اصل تو    | سزده هم بنابر از شر    | بر سر کس کس کس           | بر سر کس کس کس          |
| چون بخت نبرد و کس کس    | جست او درست و کس کس    | در کس کس کس              | در کس کس کس             |
| چو منشو کس کس کس        | سوی تو با من و بان کس  | بره کس کس کس             | بره کس کس کس            |
| کس کس کس کس کس          | بر شرف از کس کس کس     | انگه کس کس کس            | انگه کس کس کس           |
| او بر بیبالان با شرف    | غفلت زده سده در کس     |                          |                         |

از کس کس کس

|                           |                           |                         |                              |
|---------------------------|---------------------------|-------------------------|------------------------------|
| عذر خواه احم بر سر راز    | عذر او جرم سوزم سوزم      | توشش از حد عقل و جان    | بار کما مشر زلا مکان برتر    |
| آفرین باد بر جان خاکی     | که از فداوه شد چوین کی    | نور او را زمین برین داو | واسما لیس از زنده زاده       |
| خاکه دانش بجا بجان راز    | گشته تمام را فاعل رشت     | چاره بر شمشیر سوزی      | بما بر کین و جفا و سوز و دین |
| آن بزکان که توشش برین     | رویشش از بر تو تعیین بند  | اول آن اولین خلدی کار   | شایقی آئینین از جانی عالم    |
| آن دوم که شکوه با بر او   | دیو که بختت ز سایه او     | سیرم آن جامع جزوه       | جانشینی که خواند ارسلان      |
| بسم آن آن تصویر را درین   | در علم کلید عهدی سندر     | اوستان در کز آن کج      | که را نورش ام را شمع اند     |
| انکه پاکند و پاکتشانند    | رضی الله عنهم ایستند      | راه شان را که نه کج     | توشش خسته روی خدای آن        |
| هر کی بر سر روی دارین     | زاکله نور محمدی دارند     | سر را داده بود توشش     | کافرین بر روی و پادشاهان     |
| ابدالدم بار رضا تمام      | انفعا بادشان در دود سلام  | گردان اینم سیر فرزند    | بر تو نور صفتی شریف          |
| مرکه از صطلق قرار دونه    | سپه اش در باره از باره    | تمام با کیش که مرده اغر | زنده با جان با جان عالم      |
| بنده چسپه در کز پشیمان    |                           |                         | درده زنده خاک کاشش باغ       |
| گوشه در مردم اسما تا باغ  |                           |                         | جز مکن کاست این معراج        |
| ز شا آن شبکان جبر از کج   |                           |                         |                              |
| دوششش نین لاری دامن       |                           |                         |                              |
| در دل شبیه ز پر تو آن نور |                           |                         |                              |
| بر پشت و عا نشین او خوان  |                           |                         |                              |
| رفت از نا بجا بدو بخشید   |                           |                         |                              |
| چون از انجا چینی پادشاهی  |                           |                         |                              |
| چون بسینه سپهر کز سلم     |                           |                         |                              |
| نعالی از سمنان کیشش       |                           |                         |                              |
| م غایت خجسته از شد        |                           |                         |                              |
| کاشش بر در چینی پادشاهی   |                           |                         |                              |
| چون برت و کاشش بر کرد     |                           |                         |                              |
| بگرفت از میان چای کمال    |                           |                         |                              |
| دیو را نور را زالی داد    |                           |                         |                              |
| عذر او جرم سوزم سوزم      | عذر او جرم سوزم سوزم      | توشش از حد عقل و جان    | بار کما مشر زلا مکان برتر    |
| نور او را زمین برین داو   | نور او را زمین برین داو   | توشش از حد عقل و جان    | بار کما مشر زلا مکان برتر    |
| توشش از حد عقل و جان      | توشش از حد عقل و جان      | توشش از حد عقل و جان    | بار کما مشر زلا مکان برتر    |
| بار کما مشر زلا مکان برتر | بار کما مشر زلا مکان برتر | توشش از حد عقل و جان    | بار کما مشر زلا مکان برتر    |

|                          |                          |                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| استی یکشش و ال نبود      | استی یکشش و ال نبود      | استی یکشش و ال نبود      | استی یکشش و ال نبود      |
| کمانت بر خواند و کالکت   | کمانت بر خواند و کالکت   | کمانت بر خواند و کالکت   | کمانت بر خواند و کالکت   |
| بما را از نزاره مراد     | بما را از نزاره مراد     | بما را از نزاره مراد     | بما را از نزاره مراد     |
| کرو چوین بخشش مکان       | کرو چوین بخشش مکان       | کرو چوین بخشش مکان       | کرو چوین بخشش مکان       |
| تا شدم از جهان شایسته    | تا شدم از جهان شایسته    | تا شدم از جهان شایسته    | تا شدم از جهان شایسته    |
| چو غم از دست لغت زن      | چو غم از دست لغت زن      | چو غم از دست لغت زن      | چو غم از دست لغت زن      |
| زیر کرم از آن رقی خد     | زیر کرم از آن رقی خد     | زیر کرم از آن رقی خد     | زیر کرم از آن رقی خد     |
| کندی بود زله آدم را      | کندی بود زله آدم را      | کندی بود زله آدم را      | کندی بود زله آدم را      |
| زله کم از رسول و لا بود  | زله کم از رسول و لا بود  | زله کم از رسول و لا بود  | زله کم از رسول و لا بود  |
| کشم اکنون از آن نیر نظام | کشم اکنون از آن نیر نظام | کشم اکنون از آن نیر نظام | کشم اکنون از آن نیر نظام |
| غوش عالم نظام            | غوش عالم نظام            | غوش عالم نظام            | غوش عالم نظام            |
| صوفی در شعاع صوم سلیم    | صوفی در شعاع صوم سلیم    | صوفی در شعاع صوم سلیم    | صوفی در شعاع صوم سلیم    |
| تدرش را که آسمان عقل     | تدرش را که آسمان عقل     | تدرش را که آسمان عقل     | تدرش را که آسمان عقل     |
| سعدی از سرشت خود         | سعدی از سرشت خود         | سعدی از سرشت خود         | سعدی از سرشت خود         |
| باک مع الهی برین توی     | باک مع الهی برین توی     | باک مع الهی برین توی     | باک مع الهی برین توی     |
| شرف آدم از کوه صفتی      | شرف آدم از کوه صفتی      | شرف آدم از کوه صفتی      | شرف آدم از کوه صفتی      |
| کار دان می که حکومت      | کار دان می که حکومت      | کار دان می که حکومت      | کار دان می که حکومت      |
| بر زمین چهره نورانی      | بر زمین چهره نورانی      | بر زمین چهره نورانی      | بر زمین چهره نورانی      |
| نی را بر او یکشش         | نی را بر او یکشش         | نی را بر او یکشش         | نی را بر او یکشش         |
| هر ششش نوع عالم اراد     | هر ششش نوع عالم اراد     | هر ششش نوع عالم اراد     | هر ششش نوع عالم اراد     |
| خاکه بر ششش آسمان سلیه   | خاکه بر ششش آسمان سلیه   | خاکه بر ششش آسمان سلیه   | خاکه بر ششش آسمان سلیه   |
| دیو از سلسش دست صفا      | دیو از سلسش دست صفا      | دیو از سلسش دست صفا      | دیو از سلسش دست صفا      |
| آه او نیز چرخ که کشف     | آه او نیز چرخ که کشف     | آه او نیز چرخ که کشف     | آه او نیز چرخ که کشف     |
| وان سوا کس که همه دین    | وان سوا کس که همه دین    | وان سوا کس که همه دین    | وان سوا کس که همه دین    |
| نور ششش در زمین نظام     | نور ششش در زمین نظام     | نور ششش در زمین نظام     | نور ششش در زمین نظام     |
| تعبیه هفت آسمان          | تعبیه هفت آسمان          | تعبیه هفت آسمان          | تعبیه هفت آسمان          |
| چرخ آسمان نیر کلیم       | چرخ آسمان نیر کلیم       | چرخ آسمان نیر کلیم       | چرخ آسمان نیر کلیم       |
| باید ششش هر دو اسل       | باید ششش هر دو اسل       | باید ششش هر دو اسل       | باید ششش هر دو اسل       |
| خط و ششش بر خط از سود    | خط و ششش بر خط از سود    | خط و ششش بر خط از سود    | خط و ششش بر خط از سود    |
| زنده و از ششش نبوی       | زنده و از ششش نبوی       | زنده و از ششش نبوی       | زنده و از ششش نبوی       |
| نایب مصطفی بوجی غنی      | نایب مصطفی بوجی غنی      | نایب مصطفی بوجی غنی      | نایب مصطفی بوجی غنی      |
| مشرف که خانه جبر         | مشرف که خانه جبر         | مشرف که خانه جبر         | مشرف که خانه جبر         |
| زاده از صفره اسلامی      | زاده از صفره اسلامی      | زاده از صفره اسلامی      | زاده از صفره اسلامی      |
| نی با جلال و کبریا       | نی با جلال و کبریا       | نی با جلال و کبریا       | نی با جلال و کبریا       |
| صیح دولت بریده از ششش    | صیح دولت بریده از ششش    | صیح دولت بریده از ششش    | صیح دولت بریده از ششش    |
| بور با کار جبر تعبیه     | بور با کار جبر تعبیه     | بور با کار جبر تعبیه     | بور با کار جبر تعبیه     |
| شم سیر روی و کم کبریا    | شم سیر روی و کم کبریا    | شم سیر روی و کم کبریا    | شم سیر روی و کم کبریا    |
| نفسش تیغ تیز چون باد     | نفسش تیغ تیز چون باد     | نفسش تیغ تیز چون باد     | نفسش تیغ تیز چون باد     |
| درت در کلمه جبر          | درت در کلمه جبر          | درت در کلمه جبر          | درت در کلمه جبر          |
| ره قایم امید دارد حاست   | ره قایم امید دارد حاست   | ره قایم امید دارد حاست   | ره قایم امید دارد حاست   |
| دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        |
| دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        |
| دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        | دینش کشتی بی سحاب        |



|  |  |  |   |
|--|--|--|---|
| جشم مهرش ز بر تو جاوید<br>دلش از عشق خون دیده<br>بیش است اول بگویش<br>عاشق جان کنش ز فرشته<br>بر سپهرش بر رخ سازد<br>نام من از آن ستوده کجاست<br>تیره کجاست که در آن   | سنگ لعل کرده چون بر شید<br>اینست کبریا طراز تما<br>گفته سبوح کجاست<br>وز روش بر او مانده<br>دل شان خوشتر است<br>مگر حدت تمام اینست   | کیا سبوح کور و مقصود<br>رود و در دانش دره نون<br>وانم با دانش بر دان<br>زنده دارش از دم تیغ<br>مگر حدت تمام اینست  | کرده صل جلد نهد ای چوید<br>کنج در دوش بر تنه دریا<br>مرکب طایر ولایت من<br>خلقی افکنده در دریا<br>بنده تر و عالم ایشان<br>حرز من در میان ایشان<br>او شس سوی من از آن  |
| کنند کای در شیر و بار<br>آدم تا ز درج در قیاس<br>کان که با آسمان تاب<br>گفت اگر نبودم بهما در<br>واکنجی ز غم بر آن زمین<br>با و شاه جهان محمد شاه<br>شاه و پیر خورشید شاه<br>دور داشت روی از صف<br>آشنای طلوع کرده ز برق<br>تیرت از کوه سیم شده<br>رخت از آسمان رود نگاه<br>نوک بیکانش در مقام<br>ای جهان در بنام نوبت<br>بمنت از کوه کلاه تو<br>خاک با ست از وای کوهی<br>آستان کجاست ز تو کرم<br>آفتاب از چینیست ز سر<br>دست بازی تو ز آن کجاست | گفت با زارگان در بار<br>سوی کوه در بر شام<br>کنم و غرور و بوی آب<br>است دیدار زارگان بار<br>کوه من با و شاه جهان<br>سایه بان جهان ز جگر سیم<br>از جوی تا بخرم خاستان<br>شمه خورشید از باران<br>غریب با بسته در تیغ چو برق<br>کوه چون آسیاد و پیر شده<br>چشم او شده ای بسیم<br>برده دلش گفت ز روی | از آن طبع با نوبت جاوید<br>کوه دیده که بر تاب تو<br>گفتش کان که کوه کوهی<br>من چون بر آتش نظر کردم<br>چشمی عطا او دنیا و دنیا<br>سبب مهر ز غم خاستان<br>فلش سبب بر آسمان برده<br>او چو گردون نظر از سر<br>قول جگرش بنام آهوان<br>ز بیک جانشینی سیم جویاب<br>سج بر کوه که غم بر سوخته<br>فتح با نوبت ملک شمس با | روز با زار کرم چون شمشیر<br>در کوه کوهی آفتاب بود<br>دست کرم آتانی داد<br>حق را هر چه بر مردم<br>آسمان خاتم انبیا کین<br>وین طلا مقصودش خوانده<br>سایه بر آفتاب ستوده<br>ایمن روزگارش از زرد<br>با کوه شمشیر از آن زمان<br>فرد و در خواب ز غم دست<br>ماه مسکوب غم غم بود<br>جان دشمنش کجاست تیر بار<br>آسمان با کوه دولت تو<br>سایه بر رود بارگاه تو آمد<br>هم آموخته ز سوزن فرق<br>آهه با ای آسمان در دستک<br>کرده در پیش دست تو هستی<br>قول غم تو برده و بوش کلاه |
| <b>ملح سلطان خلدزم پسرده علم طوطی سیاه علم<br/>علما الدین و الدین اعلاء الله علی علیین</b>   |  |  |   |
| <b>در قشای کرون و لولو افشای از لیل و نوح کر خلیج<br/>انبساط در زمین برین جناب بخت سلطان خلدزم</b>   |  |  |   |
| یافته شفا قره العینی<br>بخت نواز نسای چشم<br>گرچه او کرد که جزان نوب<br>ابر بار ولی سوار کسب   | بر دست خردان ز فرزند<br>بکین بخت شد ز گردون<br>ایر باران سحر ز بوسه<br>سایه مهر تو شکست نیا  | دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم   | دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم  |

کوه

|  |   |  |  |
|--|---|--|--|
| داده و روی کف ز بر<br>عدل در سرباز کجاست<br>زرم و بزم تو کجاست<br>کوشش کاسه داری<br>چون به جلال هفت<br>عالم آسود کین<br>با کون کسای کین<br>بختی با دست به ملک<br>ش جیا کجاست<br>دست از بر خورشید<br>بنده در خون کس<br>کرم در سدا<br>تو کس کس<br>و جوهه با سببان<br>با سبانی کس<br>نیکن از غم<br>در صف زرم<br>من کجاست<br>شهر جرم کرد<br>کرم کرم<br>باشش<br>دولت با کاه<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم | گفت هر با چه در پیش<br>جز با چه در پیش<br>دولت مست در پیش<br>عالمی از راه تا جاسی<br>از غم مردل کس غالی<br>تا تو خوش باشی خدا<br>کوشش از کس کس<br>فرعالم نور و غم<br>سزنی دست و با کس<br>ورنه کس کس<br>دست از شاه<br>مشافتن ز ما کس<br>غفلت تو کس<br>با سرتوب ز غم<br>با سبانی کس<br>کرم کس<br>یک کس<br>دولت با کس<br>نیکن از غم<br>در صف زرم<br>من کجاست<br>شهر جرم کرد<br>کرم کرم<br>باشش<br>دولت با کس<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم | همه کرد و کس که نوال<br>شعیر از عیالت<br>هفت خدایت سر<br>خارین را بر کس<br>برست کس ز عدل<br>چون بخالص<br>کت جو تو را<br>تا بر جرم<br>مردم از بر<br>تا توانی<br>بیل چون<br>کرم جرم<br>آنجنان<br>چنین با<br>چون در ای<br>اشکری<br>کرم جرم<br>دولت با کس<br>نیکن از غم<br>در صف زرم<br>من کجاست<br>شهر جرم کرد<br>کرم کرم<br>باشش<br>دولت با کس<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم | همه کرد و کس که نوال<br>شعیر از عیالت<br>هفت خدایت سر<br>خارین را بر کس<br>برست کس ز عدل<br>چون بخالص<br>کت جو تو را<br>تا بر جرم<br>مردم از بر<br>تا توانی<br>بیل چون<br>کرم جرم<br>آنجنان<br>چنین با<br>چون در ای<br>اشکری<br>کرم جرم<br>دولت با کس<br>نیکن از غم<br>در صف زرم<br>من کجاست<br>شهر جرم کرد<br>کرم کرم<br>باشش<br>دولت با کس<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم<br>دوستی از روی چشم |
| <b>در سبب دنیا و دنیا و شست بهشت با صاحب<br/>یعین روی چشم تمام نوشته است هم به چشم ابرو<br/>آسمان ز کوه زیشانی</b>   |   |  |  |

شاه کوهی بود کجاست  
نیشتر ز غم است آرد با

|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| کل منبجهم برادرش چشمه<br>من در احرام کعبه دل خوش<br>کشته کلمه کلید سید زمین       | برده وار در دستم ستم شده<br>نخل ریوست بجامم زخم<br>داده بیرون خمر ستم سینه | چشمه فاطمه در پیشگاه<br>نخل من چون سبب کوشش<br>در کرب میان فرو در ستم    | با کرده در دستم ستم شده<br>حامله کشته هم بودار<br>بگرگشته دامن مرم |
| نکرمم در کوشش بیستانی<br>اوج بر کشته بیدلان سیر<br>گشته زان کشته استگشت           | کچ با شمی که کوششانی<br>گرده ستم زان فزون غیر<br>روی کا قد کجا رخا زمین    | خاطرن بکوششانی<br>هر زودی که کوششانی<br>نترسوج برور نعزم                 | مشانی بکوششانی<br>و انکه باشد سیاه کوششانی<br>باد نجات دینم نعزم   |
| خاصه کجاست کرسوا در<br>من برین سان زلف کوششانی<br>سوم علی نام و سیم بیانی         | بوطار در فر نیامد<br>بسختی کشته ستم کوششانی<br>چون علی در کوششانی          | دل ستم کزیده و کوششانی<br>کاملان هم کوششانی<br>جیمه ترا خرم خود بر نور   | مشانی بکوششانی<br>کاملان هم کوششانی<br>طرفه نوری که چشم زود        |
| سینه زان کوششانی<br>چون مرا با نجات تهنانی<br>چون شو و خاما تو در کوششانی         | نکته بکوششانی<br>دگر کوششانی<br>جان رخص آید نوحی کوششانی                   | آدمی صورتی فرشته خوی<br>کشتی جاودی طلیح کوششانی<br>کاه مکرمت چون کوششانی | سورت در کوششانی<br>بوشکاف از زبان خود کوششانی<br>صد قطره حکم ز ستم |
| از مین با بهر شانی از آواز<br>زان صاعی که راه در کوششانی<br>هر چه که ساز کرده است | در کوششانی<br>در کوششانی<br>در کوششانی                                     | بردی از کوششانی<br>هر کوششانی<br>سکه صحتی از چهار سواد                   | کوششانی<br>در کوششانی<br>گردی راسته کوششانی                        |
| چون بمعنا بیچاره حرف<br>کردی آنگاه با شانی<br>بسیار بمان بر در کوششانی            | تا کوششانی<br>شده شیمی و خرم و از کوششانی<br>شرح از کوششانی                | دادم اول کوششانی<br>باز در عالم کوششانی<br>داین زمان کوششانی             | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی                                      |
| مردم بر شانی که شانی<br>کوششانی<br>دل من دم بهت و الی                             | هر چه کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی                                      |
| باشی ز شب ز غم طوطی<br>بسیارین با دل ستم شانی<br>کشم اول بفرنا در شب              | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی                                      |

|   |   |  |   |
|---|---|--|---|
| دل باک منبجهم برادرش چشمه<br>من در احرام کعبه دل خوش<br>کشته کلمه کلید سید زمین   | ساخت دستم ستم ستم شده<br>عمر زرم درین قوا شانی<br>عش خرم بان و خرم شانی | دول باک منبجهم برادرش چشمه<br>من در احرام کعبه دل خوش<br>کشته کلمه کلید سید زمین | ساخت دستم ستم ستم شده<br>عمر زرم درین قوا شانی<br>عش خرم بان و خرم شانی |
| نکرمم در کوشش بیستانی<br>اوج بر کشته بیدلان سیر<br>گشته زان کشته استگشت           | کچ با شمی که کوششانی<br>گرده ستم زان فزون غیر<br>روی کا قد کجا رخا زمین | مشانی بکوششانی<br>و انکه باشد سیاه کوششانی<br>باد نجات دینم نعزم                 | مشانی بکوششانی<br>و انکه باشد سیاه کوششانی<br>باد نجات دینم نعزم        |
| خاصه کجاست کرسوا در<br>من برین سان زلف کوششانی<br>سوم علی نام و سیم بیانی         | بوطار در فر نیامد<br>بسختی کشته ستم کوششانی<br>چون علی در کوششانی       | دل ستم کزیده و کوششانی<br>کاملان هم کوششانی<br>جیمه ترا خرم خود بر نور           | مشانی بکوششانی<br>کاملان هم کوششانی<br>طرفه نوری که چشم زود             |
| سینه زان کوششانی<br>چون مرا با نجات تهنانی<br>چون شو و خاما تو در کوششانی         | نکته بکوششانی<br>دگر کوششانی<br>جان رخص آید نوحی کوششانی                | آدمی صورتی فرشته خوی<br>کشتی جاودی طلیح کوششانی<br>کاه مکرمت چون کوششانی         | سورت در کوششانی<br>بوشکاف از زبان خود کوششانی<br>صد قطره حکم ز ستم      |
| از مین با بهر شانی از آواز<br>زان صاعی که راه در کوششانی<br>هر چه که ساز کرده است | در کوششانی<br>در کوششانی<br>در کوششانی                                  | بردی از کوششانی<br>هر کوششانی<br>سکه صحتی از چهار سواد                           | کوششانی<br>در کوششانی<br>گردی راسته کوششانی                             |
| چون بمعنا بیچاره حرف<br>کردی آنگاه با شانی<br>بسیار بمان بر در کوششانی            | تا کوششانی<br>شده شیمی و خرم و از کوششانی<br>شرح از کوششانی             | دادم اول کوششانی<br>باز در عالم کوششانی<br>داین زمان کوششانی                     | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی   |
| مردم بر شانی که شانی<br>کوششانی<br>دل من دم بهت و الی                             | هر چه کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی                                     | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی   |
| باشی ز شب ز غم طوطی<br>بسیارین با دل ستم شانی<br>کشم اول بفرنا در شب              | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی   | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی  | کوششانی<br>کوششانی<br>کوششانی   |

**نهیست نر ز غم ز نور دیده بهشتی نر از غم ز  
الغوا و عقیق و دامت عفا در دستم ستم ستم شده**

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| در سرم طفل دشت ستم شده<br>کا بخواد داد با نر ستم شده<br>سرم در اول سلامت آن دیده | یک طفل داد و خدیای راست<br>بردم ستم ز نر ستم شده<br>شکوه کیم ستم ز نر ستم شده     | در سرم طفل دشت ستم شده<br>کا بخواد داد با نر ستم شده<br>سرم در اول سلامت آن دیده | یک طفل داد و خدیای راست<br>بردم ستم ز نر ستم شده<br>شکوه کیم ستم ز نر ستم شده     |
| کوز بر در صد نقاب ستم شده<br>بلی در مکن است ستم شده<br>ای شنت را جانم ستم شده    | نقطه آب با زاب ستم شده<br>بوسه ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده       | کوز بر در صد نقاب ستم شده<br>بلی در مکن است ستم شده<br>ای شنت را جانم ستم شده    | نقطه آب با زاب ستم شده<br>بوسه ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده       |
| سرم در اول سلامت آن دیده<br>نقطه آب با زاب ستم شده<br>بوسه ستم ز نر ستم شده      | شکوه کیم ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده | سرم در اول سلامت آن دیده<br>نقطه آب با زاب ستم شده<br>بوسه ستم ز نر ستم شده      | شکوه کیم ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده |
| کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده | کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده  | کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده | کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده<br>کوششانی ستم ز نر ستم شده  |

کجه دوت زان تنگ

|                           |                            |                         |
|---------------------------|----------------------------|-------------------------|
| بکسک کچه ترز چشمه مهر     | تا بری چو پیر صبر موی      | از سینه بر سر زین       |
| دود باغش ز دکانی تویش     | تا من از زودگانی تو بران   | از سینه بر سر زین       |
| تا زنه ز بار برده شوی بود | زن اگر بودم و در پیرت      | سوزن و دو کسینه بود ترا |
| تا غاری زده و کسینک       | دو کس و سوزن کاشینک        | کاست برده شوی بر پشت    |
| رو بدو بار بشت بر دکت     | ماه در کم کن از دور و کسرا | درش خضر در زون کسرا     |
| تا برست از غرق با پیوسته  | زن که از شرم خود کند پیر   | سخت وی ستاره قمر        |
| کو شتر کیران ستوده نام تو | زن که در کجا بکشد          | زن نباشد که ماه سگینه   |
| که دو دود و شمشیر تو      | کیکینان خرام باطن          | چرخه بیدجو بیضی زون     |
| زن که در درویش شوی بود    | روزن از خود چو شتر زون     | واکنه راه بران نشین     |
| واکنه بر نظر از روزن بود  | روم کاشا روزن است          | روزنست چو سوزن تو       |
| که چه کم رسنا کس است      | نفسم دم چو باد و کردم      | نیک نماند ز نیکم بود    |
| مرد کرد و خوب را سب است   | سخن گویند از چو شتر        | با کس می ترسد چلبان     |
| و از چرخ دنی کس نیست      | دشمنان لیس من فرود         | نقد لایه کس کند در      |
| انگول او سرود ساوه بود    | زادست بر جنت بیدت          | با عواطف باش با همه     |
| بوف با حلال یا رکن        | از زونان خزه داران         | راست کوی را شکار        |
| خانز که بزوی از زور       | مرد که کسرا کند کار کند    | زن یکدانه می سزای کند   |
| چون ز شوم خان زن تویش     | مرزنی که از سخاوتمند       | سپا جو از زینش فرود     |
| دل کس با نیتش بود         | کره نقد را جوداری          | دست آرایه باید روی      |
| وزن آرد و دقت ز سویی      | بسوزمان کس چو شتر          | از سبیده سیاه روی       |
| خال جن نقشه کس نشود       | سرخنی بد زویش است          | سرخ دست سر چو شتر       |
| چون شدی بر منقش بود       | خال بر زینت داغ پاک        | خال بر جبهه نه سجد پاک  |
| اگر است دایست و پیش       | و کس شاز باید از دست       | شاز و پیشان ز شاز دست   |
| از جنش کس است مال         | بر حلال تو هست بی چیز      | در هم خان حلال کس تو    |
| در همه کار و بار در عیال  | کس طاعت کند ز غمش          | در حال کس ز سبزه باد    |
| آیند من دیدم صلا دکان     | که دست برده بستی بران      | و آنچه تو خوش عهد کردی  |

دایست

|                        |  |                        |
|------------------------|--|------------------------|
| دایست روسوی با زون     | دایست اشکین با                           | کجه بجای این خرد از بر |
| کاشاب جان سراسی        | خلوت کردن هشت برین که جفت و کسرایه       | خلوت شوزن در زون جان   |
| پیرش خشت زنگانی        | نشین ظل مرد و داوست و نظاره ملاعین آران  | زوبجای بر زینت         |
| خزورباشان کاکرت        | ولا اوق بمحبت بهشتیان نمون رضوان         | کار عالم بر تو گرفت    |
| سکشا زان تیغ مالشواد   | الهد تعالی علیم اجمعین و کبریک المرحومین | شیراز انجا کاشی داد    |
| غضا سازم برانی خوش     | کرده برست دو کانی خوش                    | کخطاف ز نماز نفی       |
| واکنه در و خلاف لایین  | سرخوردانستان با نیک کرد                  | کره جان کس نماند خستد  |
| زان فودا عدل و رعیت    | شهری آسوده رستای تو                      | کس کس نیست روی کس      |
| کشتن از آن که در کمال  | کابنی با نیت کسند کرد                    | چون سری کس کس کرد      |
| چون برین کس کس خطی     | رفت در خاک با کس کس                      | نیک طایان دست کاران    |
| هر که اوید ز سر و پیشی | داد با شوم و خوشی                        | چرخه و مند و ساک       |
| عمره کس کس برانستان    | خود بنفشه دلی بیاد                       | باد و سبزه و کس نماند  |
| چون بیاد و صلح عام     | طلق بر زینت کس زوی                       | صف زودی ز کس نماند     |
| که قول نیمه ادوی شوم   | که بر بند کس کس کس                       | آیندی می توان شد اول   |
| چون دل انور زان داد    | بر روی خست نماند                         | چرخه زانسان ز شوم کس   |
| در نهایت شفا حافز و    | زین آنکس کس کس                           | کس کس در کس کس         |
| در نور علم و صفا       | تا کس کس از زون کس                       | در بر دنی ز کس         |
| خاطر تران کس کس        | صفت دلا رام کس کس                        | آشکین بر زینت کس       |
| اصالت زینت و رخ چو شتر | ببین داشت با بری بهرام با آن کس کس       | کس کس چو سبزه کس       |
| سین کس کس هر دلی رام   | کجه کس کس کس کس                          | بدل آسایش کس نام       |
| دینش کس کس             | سینه زان تا صبور بود                     | این بدل در دین کس      |
| قاسمی زینت چرخه و      | دو کس کس کس کس                           | نعت کس کس کس           |
| روی کلر کس کس          | دو کس کس کس کس                           | چون مقام کس کس         |
| مردان کس کس            | آزرد پیش کس کس                           | بر صبره پونه کس        |
| طره ز سر زون خوی       | چشمهای مردم ز چواری                      | علی در اشک کس کس       |

بش

دوی آن

کوهی خط

کجه کس کس کس

|   |  |   |  |  |  |  |
|---|--|---|--|--|--|--|
| نوروز دیده خنده زینش<br>لعل لاله کرد چسکر تری<br>کسی بودی چو چشمت زینان<br>رک نژده بران لطفش<br>در قاشقه زنده زینش<br>داشت صلی تمام در خنجر<br>آهن نیرجون کی کردی<br>لور شدی بی منت امان<br>بیشتر بیکساک زیدی<br>باوه جز بیکساک شوق<br>کریم بودی در آن کنگار<br>باوهی که چون بیک شدی<br>رنگ بود ارج بر نهود در<br>چون بصیرت کم کردی<br>گور که جز بود بر نهود<br>کدان بیکساک میشد و جان<br>زده بیکساک زیدی<br>چون تپه تپه خوشتر گنگار<br>بعد از آن چون برود شک<br>در کندیش بیکساک برستی<br>گور برستی در راه شدی<br>در بستی گور کان نشانی یافت<br>با امان که این خردان<br>سناه بهرام هم معیاد خوش<br>اشرف خاص زینران آورد | گروه تعلیم در روزی مجلس<br>شده ما داده جانش کردی<br>واده بر دست نشسته زینان<br>همچو برشته درون در عهد<br>همچو بشده در نظر راه<br>گور شد شکر کرده بود سپه<br>خطا کوران زینش که کردی<br>رشته در زمان که کردی باز<br>خان زین نشنا و خان زین<br>برج خردی چون گور گور<br>صد طوطی به بر طوطی نزار<br>یک زین بر صبا حرام شدی<br>مانگی را که زین بود در<br>گور که گوران کزین نشسته<br>با برستش گرفت با بکند<br>زان دهن بیکساک بر نهود<br>کند مشرف زین در زینان<br>در پیش زان که نشسته خطا<br>کم رسیده رسیده زینان<br>با کشتی پش او نشستی<br>بنده داغ دار شده شدی<br>عالمی داغ کورغانی یافت | سخن تلخ و لیس جویان<br>خال او کوهسار بر دیده<br>تقی از تازی در نه فریب<br>خوش در پوست کربکلی<br>روموی صیدگاه و بیکه پش<br>بود در کار تیر بر مرستی<br>در ز راه بری نشان او<br>زانش بران تیر حکم بود<br>زینش صید گور زین<br>گور زینان گندی از تیر<br>یک بود اشقری که تیر<br>دربار بیکساک بر نهود<br>شاه جوش کرده در تیر<br>بس که بود و افسانه جوش<br>چون زلفش سته و شد<br>کله کور که بر شش نظر<br>بخشند آنچه زین زینان<br>دل زانانی زینان<br>بیشتر گور جز سال و جوان<br>گرم بر داشت داغ زینان<br>جوش از آن کور کیری بهرام<br>تا درین کور کور غان دست<br>مشکک نشسته زینان<br>توستان مشکک بر نهود<br>لرزه در باد و مهر و گان آورد | نار زین باهرم گان کوشش<br>هر دو روز زمان بره شد<br>مش از بر زنده زینان<br>گفت با شغل زینان<br>کریم تیرت بیکساک بر نهود<br>که لب تیر چون نخود بود<br>با زکون تا زین بمانی<br>تا کی زان با بهوی سار<br>بجز یک دوش آهوی<br>کار چون تیرا کی انداخت<br>مرده در کسب زینان<br>گور چون خواستیم بر نهود<br>این هنر در دست خداوند<br>یک با بجا که راست اندیشی<br>کاچه زین که راست نظر نو<br>پیش من زینان گور گور<br>گفت گای در زور جفا<br>من که گرم عمو بود<br>این سخن گفت و بیکساک<br>باشمان هر چه بر خطا<br>مانی خوشتر منم تیر<br>بسک زینان زینان<br>ارگفت با خاری جوی<br>کشر عمو زینان<br>زان بساط دوان و گان | کرده همراه با شکر بیکساک<br>صید جران بصید کا نشسته<br>میکشاید شکر را ز کوزن<br>کا هو امد بسوی شیر فلان<br>انکه حکایت حکمان در کت<br>کی کند آهوا از با شش<br>سر کی را بجان کوشش<br>کشتو داده در ترش باوه<br>بر زان کور کور زینان<br>سوی داده که کند در دست<br>گور و شافش بر کور زینان<br>از وی انصاف نشسته<br>با دوری بودی هنر مند<br>در سته زان سها بشی<br>نیز زان تیر زان بود<br>نیزت تلخی زینان<br>این چکست است با او<br>دیگری بر زین کور بود<br>او کند زینان<br>نخوان گفت که با شکر<br>نشسته زینان<br>سایر تیر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>سایه در زینان<br>کردیم آهوا نشسته | شاه بهرام در کوشش<br>کجایان می شد که نشسته<br>زین میان کاله زینان<br>سر کی را زینان جویم<br>زان دلبری کرد ماه<br>کیا چون چشمت من آهوی<br>سیم بریم زینان<br>مش داده زینان<br>جوب بر زینان<br>دو کلاه زینان<br>زان دو شرط زینان<br>با سخن داد ماه زینان<br>کلاه تیر با شکر<br>من که با کوشش<br>شاه و تیر و کوشش<br>یکه از شکر زینان<br>شیر کوری کن در زینان<br>گور زینان<br>مش شده زینان<br>مرگ شد است کوی زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان | کردمش با صید لاری<br>آهوان نیز دشت بد<br>آهوی چند پیشگاه<br>کان جنان الکلی کوشش<br>گفت با او تیر کیم<br>مرد را کی بود زینان<br>گفت کین خواهش زینان<br>تاخت کیم بهم غانی او<br>گور زان زینان<br>بس زان زینان<br>گور زان زینان<br>گای کمال تو فصل زینان<br>کیم زینان<br>بیشتر زینان<br>زغوان زینان<br>داود زان لطف زینان<br>کشتی از تیر زینان<br>زده او زینان<br>از با بکشت و گور<br>زده تیغ زان زینان<br>راه صحران زینان<br>موزه غریب زینان<br>چون شوخ زینان<br>گفت و کرد با شکر<br>چون سها زینان |
|---|--|---|--|--|--|--|

|  |  |  |  |   |
|--|--|--|--|---|
| نار زین باهرم گان کوشش<br>هر دو روز زمان بره شد<br>مش از بر زنده زینان<br>گفت با شغل زینان<br>کریم تیرت بیکساک بر نهود<br>که لب تیر چون نخود بود<br>با زکون تا زین بمانی<br>تا کی زان با بهوی سار<br>بجز یک دوش آهوی<br>کار چون تیرا کی انداخت<br>مرده در کسب زینان<br>گور چون خواستیم بر نهود<br>این هنر در دست خداوند<br>یک با بجا که راست اندیشی<br>کاچه زین که راست نظر نو<br>پیش من زینان گور گور<br>گفت گای در زور جفا<br>من که گرم عمو بود<br>این سخن گفت و بیکساک<br>باشمان هر چه بر خطا<br>مانی خوشتر منم تیر<br>بسک زینان زینان<br>ارگفت با خاری جوی<br>کشر عمو زینان<br>زان بساط دوان و گان | کرده همراه با شکر بیکساک<br>صید جران بصید کا نشسته<br>میکشاید شکر را ز کوزن<br>کا هو امد بسوی شیر فلان<br>انکه حکایت حکمان در کت<br>کی کند آهوا از با شش<br>سر کی را بجان کوشش<br>کشتو داده در ترش باوه<br>بر زان کور کور زینان<br>سوی داده که کند در دست<br>گور و شافش بر کور زینان<br>از وی انصاف نشسته<br>با دوری بودی هنر مند<br>در سته زان سها بشی<br>نیز زان تیر زان بود<br>نیزت تلخی زینان<br>این چکست است با او<br>دیگری بر زین کور بود<br>او کند زینان<br>نخوان گفت که با شکر<br>نشسته زینان<br>سایر تیر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>سایه در زینان<br>کردیم آهوا نشسته | شاه بهرام در کوشش<br>کجایان می شد که نشسته<br>زین میان کاله زینان<br>سر کی را زینان جویم<br>زان دلبری کرد ماه<br>کیا چون چشمت من آهوی<br>سیم بریم زینان<br>مش داده زینان<br>جوب بر زینان<br>دو کلاه زینان<br>زان دو شرط زینان<br>با سخن داد ماه زینان<br>کلاه تیر با شکر<br>من که با کوشش<br>شاه و تیر و کوشش<br>یکه از شکر زینان<br>شیر کوری کن در زینان<br>گور زینان<br>مش شده زینان<br>مرگ شد است کوی زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان | شاه بهرام در کوشش<br>کجایان می شد که نشسته<br>زین میان کاله زینان<br>سر کی را زینان جویم<br>زان دلبری کرد ماه<br>کیا چون چشمت من آهوی<br>سیم بریم زینان<br>مش داده زینان<br>جوب بر زینان<br>دو کلاه زینان<br>زان دو شرط زینان<br>با سخن داد ماه زینان<br>کلاه تیر با شکر<br>من که با کوشش<br>شاه و تیر و کوشش<br>یکه از شکر زینان<br>شیر کوری کن در زینان<br>گور زینان<br>مش شده زینان<br>مرگ شد است کوی زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان | کردمش با صید لاری<br>آهوان نیز دشت بد<br>آهوی چند پیشگاه<br>کان جنان الکلی کوشش<br>گفت با او تیر کیم<br>مرد را کی بود زینان<br>گفت کین خواهش زینان<br>تاخت کیم بهم غانی او<br>گور زان زینان<br>بس زان زینان<br>دو کلاه زینان<br>زان دو شرط زینان<br>با سخن داد ماه زینان<br>کلاه تیر با شکر<br>من که با کوشش<br>شاه و تیر و کوشش<br>یکه از شکر زینان<br>شیر کوری کن در زینان<br>گور زینان<br>مش شده زینان<br>مرگ شد است کوی زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان<br>بیکساک شکر زینان |
|--|--|--|--|---|

|                         |                          |                           |                        |
|-------------------------|--------------------------|---------------------------|------------------------|
| قدری بجزین لفظ شفا      | کفر از کفر سواد کشتی با  | خاندان کشته کردی دی       | تا زنده گان جهان ماری  |
| ان دو پوی بر کز او شست  | کادی سبب از آن کز کشت    | بجز از انسانی سپهر        | لی کار از میان آمد پیر |
| وردانی جو کشت سجای      | خز کوفت جسم تنهایی       | امردان مدولن خراب شفا     | همچو مهابت با وقت سحر  |
| در شفا کج کج و صفای     | در سفار کسک سبکی         | بود و صفای چون از او      | هم هنر مندوم ملک ناز   |
| کره علم بیکه از ان سلیم | تا یکجا نه شده بهفت عظیم | سبب حکمت بر هم کرده       | کر کسب هر نفسین جز او  |
| نیستونی الهی از تنبیه   | در طبعی و در ریاضی نیز   | طوق بر طبق زنی کز جبهه    | دست حد ظاهر بر روی     |
| باز دانسته بود در ازل   | مضحک است کسی می شوم      | کوش گیری جهان کشت         | مرغ قانع شده با کشت    |
| واقعات زمانه دیدی       | کرم و سرود یک چشم کشت    | بسیاست بسی زمین و بی      | دامن از کار در حید     |
| یک یک کسب دست خود       | بما سازد و بازده پز      | بر طبقش چون نوا بر او     | جان تنی بر روی در او   |
| چون مگر کسب و سپهر      | روی کز کز کز کز کز       | ماند چیران کز این چه جاور | و از این کشتن از یک کز |
| این بری از یکا بر ریاضی | چون بری نیست چون         | خاست از جای سحر           | رفت در پیش از سر       |
| گفت ای چشم ز روی        | کستی تو بین لطافت        | ملکی با پیری و نام دم     | خبری ده که با خبر کردم |
| صفت کز دل ز کز کز       | داد پیران دی بعد سخی     | گفت ملکی ز زبان کلام      | قصه خویش و سخن بزم     |
| چون خردمندانه کاسی      | کان دست از خراب شفا      | گفت از این کز کز کز       | شرفتی حیار نام کز      |
| چو چو شایسته خواد       | من بر ز کشتن کز کز       | گفت کز کز کز کز           | حاضر خندم تا ماضی      |
| در دولت راست جانی       | دل دل کز کز کز           | صنعت کشت کز کز            | خوام آنگه بر دست       |
| چون بفرز کز کز          | بروش کز کز کز            | کر چه همان تو کز کز       | شبان جرای و کز کز      |
| من هم از من ششای        | عدد حقیقا تو کز کز       | چون بسی فرزند کز          | بر زمین رفت ده جرت     |
| داود است که کز کز       | کوتم کز کز کز            | خواهر زان اختر کز         | کرد ترتیب نقل سوره     |
| کر چه بود از کز کز      | کشت کز کز کز             | خفته داشت ساخت کز         | از دل خویش بخت         |
| چون ما از کز کز         | در کز کز کز              | مهر که بود حاصل او        | گفت کز کز کز           |
| کر کز کز کز             | خاصه در برده و ریش       | چند که جادوی شاد ز سار    | دعوی خویش را در کز     |
| چون کز از کز کز         | خواست برودن کز کز        | جست از سوی شاه کز         | سایه بافتاب برستی      |
| چون کز کز کز            | برستی کز کز کز           | بر کز کز کز               | راست کرده در بر کز     |
| لاله را در کز کز        | سروا فاضل کز کز          | تیر کز کز کز              | راست کرده در بر کز     |

|                        |                     |                     |                      |
|------------------------|---------------------|---------------------|----------------------|
| در حد جاکه و پیکانش    | بر خط عاشقانه سرش   | کشتی آهوی زشت طبعش  | کر چه بجان و کز زنده |
| همچو بکشت خنده ز کز    | جوب او از یکا از کز | زان دهن بسکین از کز | دل بر روی زان بکشت   |
| در از اینجای بکشتی کام | بنوازش کز کز کز     | بر کشتی کز کز       | سوادوی ز کز کز       |
| هم در یک کسب و جوان    | آمدی پای خویش       | سوی صوف از کز کز    | غایب خبیب طبع کز     |
| بس تو هم جهان ز کز     | گشتی کز کز کز       | چون شندی ز کز کز    | باز شان نغمه زدی کز  |
| که از ان جست باز کز    | رست کز کز کز        | این کز کز کز        | کر جهان جادوی کز     |
| که او از کشت سوری کز   | کشته و زنده کز      | دختر کز کز کز       | خاست در کز کز        |
| گفت و کز کز کز         | خلفی در کز کز       | این کز کز کز        | کر در کز کز کز       |
| از کز کز کز            | یافت دارا و دولت کز | زان هوسا کز کز      | زین کز کز کز         |
| بما و ان نشان بصر او   | سرور او بود با داد  | چون کز کز کز        | رفت جانی کز کز       |
| بر کز کز کز            | جشم او کز کز        | گفت بهرام کز کز     | کر کز کز کز          |
| رشتای کز کز            | عرض کز کز کز        | تا زین کز کز        | بود کز کز کز         |
| زان کز کز کز           | جای جوان خویش کز    | کشت همراه کز کز     | تا زنده از کز کز     |
| چون زده سوسی کز        | طن او نواز کز       | آسمان رسید با کز    | با کز کز کز          |
| چون سوی خویش کز        | پرده خواب کز        | در زمان کز کز       | خفت کز کز            |
| چون دی دید با کز       | ساخت ان کز کز       | زان کز کز کز        | زنده کز کز           |
| دیر کز کز              | بست چشمتی کز        | لیکن آورد کز        | بهر کز کز            |
| کین چشمتی کز           | کر کز کز کز         | کار دانی کز         | کر از کز کز          |
| و کز کز کز             | گفت ای از ان کز     | زیر کز کز           | لیکن کز کز           |
| اش که کز کز            | آنگین کز کز         | باز ان کز کز        | تا کز کز کز          |
| عدل و انصاف کز         | خود انصاف کز        | چون کز کز کز        | راست کز کز           |
| شاه او از کز کز        | ما کز کز کز         | دست ز کز کز         | رفت کز کز            |
| دا و مزان کز کز        | در باره کز کز       | زده کز کز           | خدا کز کز            |
| بس بعد شادی و دلای     | باز کز کز کز        | دل کز کز کز         | بیش کز کز            |
| زان کز کز کز           | کر کز کز کز         | زان کز کز کز        | داستانی کز کز        |

کشتی آهوی زشت طبعش  
کر چه بجان و کز زنده  
گفت ای از ان کز کز

|                             |  |              |                             |
|-----------------------------|--|--------------|-----------------------------|
| شاه فرمودگان و دستور        | آید از نون و نه                                  | تغیض و تفریق | در غم و غم                  |
| نقش در اولین کسین بر کار    | کفتار در آراست شدن حور و قصه و این نژاد بر سر    |              | نقش در اولین کسین بر کار    |
| که هر چه بر او کور دردی کور | نی قصه و در آراست شدن حور و قصه و این نژاد بر سر |              | که هر چه بر او کور دردی کور |
| آن هم شاه را بر سر بود      | روز تار و نه همیشه سر بود                        |              | آن هم شاه را بر سر بود      |
| موتانی که در کور و بیگانه   | خاصه بود مذموم در دست شاه                        |              | موتانی که در کور و بیگانه   |
| بج کسین را بود ز موم بر سر  | کوهی بر کوه ز سینه طبع                           |              | بج کسین را بود ز موم بر سر  |
| از برای حوضه و حوضه و حوضه  | مازه بود مذموم در دست شاه                        |              | از برای حوضه و حوضه و حوضه  |
| چو بود جان از کوشش و فراق   | از ده سهری که کور و دوازده                       |              | چو بود جان از کوشش و فراق   |
| بهر مندر که بود در صفای نام | در سینه کوهی به سهرام                            |              | بهر مندر که بود در صفای نام |
| رای لغمان ز کوشش و حوضه     | کشته بود از حوضه سینه بر سر                      |              | رای لغمان ز کوشش و حوضه     |
| حاکم کن مشکاکان لایمان      | کسب چون خطا و خطایان                             |              | حاکم کن مشکاکان لایمان      |
| شتر ز سر زان و بعضی او      | زیر کی و کار دانی او                             |              | شتر ز سر زان و بعضی او      |
| زاف اش راست همی از کاش      | هفت کشته و سهرام از کاش                          |              | زاف اش راست همی از کاش      |
| که زار بود و کوشش و حوضه    | بیشتر چکان او کوهی و دوی                         |              | که زار بود و کوشش و حوضه    |
| چون زار بود و کوشش و حوضه   | مصاحبت زار کوهی و دوی                            |              | چون زار بود و کوشش و حوضه   |
| و کسین کشت با سهرام سر      | که شاه کعبه در میان سهرام                        |              | و کسین کشت با سهرام سر      |
| تا بهر دانی که من و افهم    | عزم شاه سلطان کوهی و دوی                         |              | تا بهر دانی که من و افهم    |
| چون بزرگ بود و کار کاش      | سزای کشته و سهرام از کاش                         |              | چون بزرگ بود و کار کاش      |
| کرده اندیش کوشش و حوضه      | مغز به مغز و حوضه و حوضه                         |              | کرده اندیش کوشش و حوضه      |
| جست و انانی که در حوضه      | تجزیه یافت ز حوضه و حوضه                         |              | جست و انانی که در حوضه      |
| دانشان با دکانی که کاش      | در غم و حوضه و حوضه و حوضه                       |              | دانشان با دکانی که کاش      |
| کار و زمان برای حوضه و حوضه | هفت و حوضه و حوضه و حوضه                         |              | کار و زمان برای حوضه و حوضه |
| بمشین در دست صفای نامی      | باز جستند که موم برای                            |              | بمشین در دست صفای نامی      |
| رو را بعد از حوضه و حوضه    | آوریدند مغز و حوضه و حوضه                        |              | رو را بعد از حوضه و حوضه    |
| چون تو کشته با سهرام سر     | گردنشان بنا بر حوضه و حوضه                       |              | چون تو کشته با سهرام سر     |

|                                  |                                |                                    |                                  |
|----------------------------------|--------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| خاک از حوضه و حوضه و حوضه        | دکتر و جان نواز و حوضه و حوضه  | جای که کسی که از حوضه و حوضه       | بانت بجز در حوضه و حوضه          |
| بیر نفوست را چون داد             | مده را آب زندگانی او           | چون بران کور و حوضه و حوضه         | نماز کردان نیست و حوضه و حوضه    |
| هر چه بر سر عادت بود             | همه تر تیکه زده از حوضه و حوضه | سهرام کعبه و روزی از حوضه و حوضه   | فرخ از حوضه و حوضه و حوضه        |
| خواجه معاکر کاردان را پیش        | با کوشش خیال خاطر حوضه و حوضه  | کا بنشان با یکم از حوضه و حوضه     | کار سنجی نیست و حوضه و حوضه      |
| زین اساسی همی نزار و حوضه و حوضه | روز و حوضه و حوضه و حوضه       | از زمین تا فراز کعبه و حوضه و حوضه | هفت کعبه بر او و حوضه و حوضه     |
| ان عمارت کشتی که در حوضه و حوضه  | برج از حوضه و حوضه و حوضه      | بود دنیا و کاران از حوضه و حوضه    | کز زمین آسمان بنا کردی           |
| شعبه نامی که سر حوضه و حوضه      | خاک بلاران نمودند حوضه و حوضه  | نظر از خاک کعبه و حوضه و حوضه      | فرش سنگین را حوضه و حوضه         |
| شاهزبان در حوضه و حوضه           | مرد داننده در حوضه و حوضه      | بر دنیا و حوضه و حوضه و حوضه       | تا مکرده و حوضه و حوضه و حوضه    |
| و اکلاز دست که حوضه و حوضه       | کوه تر تیکه حوضه و حوضه        | تا بر است از حوضه و حوضه           | بر زمین از حوضه و حوضه و حوضه    |
| مغز کعبه و حوضه و حوضه           | کرد چون حوضه و حوضه و حوضه     | صفت حوضه و حوضه و حوضه             | نوبت آمد و حوضه و حوضه و حوضه    |
| داد لغمان آسمان حوضه و حوضه      | زیر هر کسی که حوضه و حوضه      | آنگاه حوضه و حوضه و حوضه           | چون زحل سب و حوضه و حوضه         |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | ز غم و حوضه و حوضه و حوضه      | و اکلاز بود از حوضه و حوضه         | ساخت بجا حوضه و حوضه و حوضه      |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | کرد کاش کوشش حوضه و حوضه       | و اکلاز نیست بجا حوضه و حوضه       | که حوضه و حوضه و حوضه و حوضه     |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | کرد چون حوضه و حوضه و حوضه     | و اکلاز از حوضه و حوضه و حوضه      | که حوضه و حوضه و حوضه و حوضه     |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | چاد و حوضه و حوضه و حوضه       | سر کی سم بر حوضه و حوضه            | چاد را حوضه و حوضه و حوضه        |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | با رفتند حوضه و حوضه و حوضه    | کا حوضه و حوضه و حوضه و حوضه       | زادی زادگان حوضه و حوضه          |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | کردند حوضه و حوضه و حوضه       | از حوضه و حوضه و حوضه و حوضه       | هفت کعبه حوضه و حوضه و حوضه      |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | سخت حوضه و حوضه و حوضه         | کشته از حوضه و حوضه و حوضه         | شعله ماه و حوضه و حوضه و حوضه    |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | کردند حوضه و حوضه و حوضه       | دم که حوضه و حوضه و حوضه و حوضه    | بنا از حوضه و حوضه و حوضه        |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | خواب حوضه و حوضه و حوضه و حوضه | ساقیانی حوضه و حوضه و حوضه         | در حوضه و حوضه و حوضه و حوضه     |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | شاه حوضه و حوضه و حوضه و حوضه  | کر کی لان حوضه و حوضه و حوضه       | بشک که حوضه و حوضه و حوضه و حوضه |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | میل حوضه و حوضه و حوضه و حوضه  | کر کی حوضه و حوضه و حوضه و حوضه    | بر کوشش حوضه و حوضه و حوضه       |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | در حوضه و حوضه و حوضه و حوضه   | چون حوضه و حوضه و حوضه و حوضه      | کشت حوضه و حوضه و حوضه و حوضه    |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | منظر حوضه و حوضه و حوضه و حوضه | بر حوضه و حوضه و حوضه و حوضه       | بهر حوضه و حوضه و حوضه و حوضه    |
| و اکلاز کعبه حوضه و حوضه         | دید حوضه و حوضه و حوضه و حوضه  | جنجی حوضه و حوضه و حوضه و حوضه     | جان حوضه و حوضه و حوضه و حوضه    |



|                           |                          |                            |                            |
|---------------------------|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| چشمه دیدند دست و پا نشسته | بر کل سبزه خوب که بسته   | چون ز یاد خورشید درو زلف   | کس مست شان شد از باران     |
| ساربان با زور سپید بوز    | باز بان چو خمیر بولاد    | گفت ازین سوی نایب گشت      | باغ از ناختم زان گشت       |
| در وقت سبزی بود کوه       | دیکه بیخ آدم بستو        | دیده کردی از آن مرغ خسته   | کرد چه بلک آفریده نژد      |
| گفت از ایشان کی گشت       | مرید پریم چون توان گفت   | است ازین سوی و سوی         | روغن این سوی و گویین       |
| دو سینه گفت روی کار       | سست گفت زنی سهاره        | گفت سیوهی که آن گمان       | وزر که تیرش کل و شوار      |
| ساربان زان جویشان         | کرد و شکست ازین غفلت     | اکی چون داشت ازین غفلت     | چکانه و سبک بلین           |
| نور برداشت کین طیاره      | کی تاراج خلق بر کار      | مرزبان سولوسه زمین         | بهر کار لای گشت            |
| تا یکجا باشد اشتری خرمی   | یا سانی زلفه با زوری     | بفریب و سوسه جا کرد        | بر ازین نیم جان کوری       |
| زان غیر و نمان کز بر طاق  | کرد گشته خلق از بیجا     | کردشان شد شعر دم نمی       | مگر گشتی پیش و کم سخن      |
| تا نهایت بران تو را رفت   | که بیاید شرف که از افتاد | ملک عبد با خیر کرد         | راه انصاف را نظر کردند     |
| کارگان بست گشت گشتا       | کار زو تمام فرساید       | هم بران اتفاق جمله بهم     | حکم بران شد مندی حکم       |
| ساربان با جرای حال کز     | وان سحر با خیر سوال کرد  | گفت با شریکان کج چ         | شاه از آن سپید تر چ        |
| اکما ز ایشان کس نماند     | درد انصاف صد استوان      | گفت اهل دهار دولت شاه      | که بان تا بود سپید سوار    |
| چشمه را ز خاک با یون      | دیده بد از استان تو دور  | ما سیرنا مسافر و فریب      | دیکه بود به زام خور        |
| سالها شد که در عالم خاک   | ی نور و دشت کوه خنک      | نیست زین ناختم هر جا       | بهره ما بجز تماشا بی       |
| درد با ری کاره چو شیم     | چون بریدیم حلیه بقیه شیم | زین دویدنا بر چرخ بود      | روزی آن سوی را فرود        |
| ی بریدیم ره در کوشش       | تا رسیدیم بر در پیش      | اول آن یکی سیاه بود        | کردوان سوی و مرغ خور       |
| ار شربت است ما بلایه      | تا زه کردیم قرش اهل داغ  | ما که که را همین تدر استیم | کرد و غنی بودی که او استیم |
| بس درو خاک گشت چرخ        | اتفاق مقابل افتاد        | شد ملک که ازین حکا گشت     | کا بخرید است چون تو رفتی   |
| چون نوزاد زدل رود گزندی   | یک شربت زین تا یار       | ز اتفاق از دروغ تا فرجا    | راست اندکی بود نه تمام     |
| برده را زده به ما مانکن   | خویشتم را به بنیاد گشت   | این سخن گفت چو سبک کار     | بندشان کرد چون که که آن    |
| چون بشام آفتاب خیزد       | گشت در زیر خاک نعلانی    | زین جوانان تو ز تو نمک     | سوی زمان شد ز یاد          |
| متر شفته شان محرومی       | در صفت ز در زنی زونی     | شب چو زانو بست گشت         | مهر چو رسید داد منزل تو    |
| شتر زاده گشت با سوز       | بر در ساربان رسید فرزان  | مردی آید در قتل کسار       | بر خیزد پیش زنده بود ما    |
| من بران سوختم کج گشتی     | دردم و کوشش سگ گشتی      | زین که بلاش بود که گشتان   | مانم آورد من بر تو گشتان   |

|                        |                          |                        |                           |
|------------------------|--------------------------|------------------------|---------------------------|
| ساربان داشت کس و کس    | بس بسوی کس سلطان         | گفت با شکر من زو داشت  | باغتم هر چه باو گشت ز راه |
| شتر هر چه بود با بر    | وان عوسکی که سوار        | شتر نظرسوی در دل ز راه | بند با زان زین گشت        |
| شتر از ازاری کنای چند  | از جگر بر کشید ما می چند | خوارشان با زان گشت     | نرم دل کرد نشان ز شکر     |
| داکمی او نشان زین غلام | خلعتی داد هر یکی را غلام | سبب سبب نشان گشت       | باز با به نمودن آن گشت    |
| کابو مردم زید بک کلو   | چون شرفی در ز جرم        | ماجر از دست باشد       | خوارست بسکینان و هر چه    |
| در کم در پیش ز ریمان   | مرز شمشیر در زان         | رادم روان بشو خدمت     | تا ز کرد ز سجده اخلاص     |
| بس کی را لایق من زان   | گفت باوی بر شتر خرم      | من که کوشش زان گشت     | بیشتر بود زانان گشت       |
| همه کسوی دیدم از راه   | خوار نشان زین شتر        | نقش سبک کبک ز گشت      | کوشش یکسوی در جزا ز گشت   |
| دو سینه گفت کز زه کس   | من یک شکر از کس کس       | کابو نشان در پیش گشت   | کوزیکش رفت به گشت         |
| گفت سبوحی چون خرم      | من کس گشت زین            | برک و شامی که خور کرد  | دیدم افتاد و خرم کرد      |
| مهر چه از خوروی نمود   | برک یک کس دست بود        | ر ز شتر شد ز عقاب      | کزد با شکر که است غانی    |
| ش گشت که بر سپید       | مهر چه گشتند لاست بود    | کبک کس و کس            | ر کوشش را است گشت         |
| باز کوشش بان را گشت    | وا بجز در برده بود       | گفت اول و کس           | باز از اکسین و روف گشت    |
| دا چنان بجز در پیش     | دیدم الایش کس            | کس که گنده بود کس      | سوی دیگر نظر گشت          |
| مهر چه بودی و در ز کس  | حکم کردم که زین          | دا بجز سبک کس          | بناوست کس کس              |
| شتر مردم زان کس        | اکبر روی سوار گشت        | انجمن دیده گشت         | از زانوی شتر زین          |
| گشت بیان ز کس          | نقش نعل کس               | توی سبک کس             | بر کوشش زان کس            |
| نقش کس کس              | چو شش کس                 | کردم اند کس            | کس کس کس                  |
| گشت سبک کس             | زان سبب کس               | گفتم این کس            | کس کس کس                  |
| اکبر کس                | انزل کس                  | شاه کس                 | بند زان کس                |
| کس کس                  | سفت کس                   | زان کس                 | کرد کس                    |
| مهر چه کس              | تا بود ز کس              | دل کس                  | تا هر کس                  |
| مهر چه کس              | با دود کس                | کوشش کس                | بهر کس                    |
| مهر چه کس              | نقش کس                   | شتر کس                 | بر کس                     |
| مهر چه کس              | شاه کس                   | چون کس                 | واما زنی در و نه          |

کله زان کس کس  
 با دود کس کس  
 کس کس کس  
 کس کس کس





|                          |  |  |                            |
|--------------------------|--|--|----------------------------|
| شماره نوزدهم از این کتاب | این کتاب نه شصت و هفتاد و یک روز                     | خفت و در خوابگاه و در این                                  | کل در افش و شکست و این     |
| چون ز راهش آن شد که      | دامن کو حساس بر گشت                                  | زود که شسته آن ستای روز                                    | شده در لایان زرد نیم افروز |
| رفت سر ز نظر کرده        | <b>کو در گشت بدین بهرام روز گشت بدو بهشت بیوم شد</b> | <b>نظرانی شکر خنده در لب نوزد و آن است بی بخور از خانه</b> | خانه را خلد جاودان کرده    |
| چاره را نیز کرد خدا خند  | کشت خردیدیم ز نور                                    | رج کشاد و جهان نوزد را                                     | ز غفلان جوانان باشد        |
| کشت خردیدیم ز نور        | شده بظان جهان مخلوق                                  | مازه چیران جو خندان آن                                     | تا و کی بود در درود و دست  |
| شب چه گوید برده دارش     | دو افروزان که شکر خالی                               | کو آمو بر عمارت خویش                                       | تا قوروت ز اسان کل ز       |
| بخت مراد بر عاقبت او     | شدم دارم کشت ز نوری                                  | سر زده بر سنان تواد  | باز ما در سرین ماه مهنا    |
| شدم دارم کشت ز نوری      | رخت چون زین نظر لاله                                 | گهر را لاکم بچگونه کردی                                    | گفت کار کشته از روی        |
| رخت چون زین نظر لاله     | زگر که بود در سر اساق                                | سازی از زین کاشف   | یک یک جمله بدست انداخت     |
| مرجه جوان ز سیم زرد آ    | ساختن آینه آن که شوان                                | بهرای که بشوی را گشت                                       | مرجه دارم بر درون شام ز    |
| سازد آن بود هر جایش      | بهر کس که شمش نهاد                                   | سازی از زین کاشف   | گفت ازین بهر سالی چند      |
| بیش تر از روی شمشیر      | بوسیلان در کاشف                                      | سازی از زین کاشف   | کشتی چون نام زین سالی چند  |
| سپهر شارت نموده چشما     | سازی از زین کاشف                                     | سازی از زین کاشف   | ساخت بی کمان زین کاشف      |
| بیل که ز روی کرده درخت   | دو کوه را لایک ماورد                                 | زنده بیل ز آخورش   | از کوهی چو صورت دیوار      |
| نور را که در عیار آورد   | زنده بیل ز آخورش                                     | بر در پیش شاه کاشف   | مازه چیران دران کال ستر    |
| تا بر راست اندیش می      | کار خود که در غایت خیر                               | کرد کوی در او غیاث   | کونی زین نموده نیاید       |
| کار خود که در غایت خیر   | کرد کوی در او غیاث                                   | خبره شد زان هر خردمند                                      | رفت درگاه چو شمشیر         |
| کرد کوی در او غیاث       | خبره شد زان هر خردمند                                | گردان که شد بوزن بار                                       | دل هر کس بخاطر آمد         |
| زان تا نشان که بود طوفان | گردان که شد بوزن بار                                 | نه بجا است و در یک کمان                                    | ز آنچه شده و در کس نیست    |
| چون دیدمانان نه مندی     | باید کار که نزار است                                 |  | شده در آن تاج باز در دست   |

باید گوش بشه  
بسی چیز کرده و این  
لغت را بجای دیگرین  
است  
در کوه - در دهن  
بعلوی و دهنک بود  
در و اخیرا دم شده  
است  
کوه

کونکوش

|                        |                          |                        |                           |
|------------------------|--------------------------|------------------------|---------------------------|
| کشت کوشش کوشش کوشش     | بیل زین کاشف کوشش        | در شوم سکر را بوزن دین | در نزار و کوه کوشش        |
| در زبان از سخن کوشش    | تدکای برده خورشید        | شادان شد که کم ز خانان | آسی جویم از زلف زانو      |
| بسن اندیش گشت چاکله    | تا بود آورد ز پرده خند   | جست های کوشش فخرش      | کاشف کرد با دانش زین کوشش |
| هر دم ز زین طبع کوشش   | گرد و بار زار دوستی بارش | ایمان کرم شد میان دو   | کوشش بر زبان عنوان گفت    |
| شرط اخلاص را میانه نما | مازه چیران در میان نما   | مرد شیرین زبان خون اشک | ز مرد چه بسا کلبه کوشش    |
| دید چون بخیه کار سندی  | رخت بیرون ز پرده کوشش    | گفت با زن که چون بهیجا | سوی که با نوبی چسبان      |
| فرستی یعنی در او بی غز | کرم هر پوست در او غز     | آرمی از مردی که کوشش   | کوشی ای که بی غز کوشش     |
| کوشش خورشید کوشش       | تا کمان را بیده کوشش     | مشال آن زیر مستحق کوشش | در نیا هیچ در نیا         |
| این کوشش را بر سر کوشش | کوشش زین کاشف کوشش       | کوشش خورشید کوشش       | در نزار و دست کوشش        |
| زیر کمان را با کوشش    | چون در کمان کوشش         | کوشش از قی کوشش        | با کوشی بنا بوزن کوشش     |
| تعمیر زار در کوشش      | سامی از کاران خود        | کوشش از کوه کوشش       | کوشش جای که کوشش          |
| شبه چو شمشیر کوشش      | چون در کمان کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | زده من خورده کوشش         |
| چون دل از کار کوشش     | نواچه کوشش در زمان کوشش  | کوشش از کوه کوشش       | بیل کوشش کوشش             |
| از هم زاری کوشش        | بیل زین کاشف کوشش        | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |
| بیل زین کاشف کوشش      | کوشش از کوه کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |
| یک کس که شکل آید خندان | باز بر کوشش کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |
| صفتش کوشش از کوشش      | کوشش از کوه کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |
| آسی که با خنجر کوشش    | کوشش از کوه کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |
| یک حرفه خنجر کوشش      | کوشش از کوه کوشش         | کوشش از کوه کوشش       | کوشش از کوه کوشش          |

کوشش از کوه کوشش  
کوشش از کوه کوشش  
کوشش از کوه کوشش  
کوشش از کوه کوشش

کفت

|   |  |  |  |   |  |  |
|---|--|--|--|---|--|--|
| نوروزان حکیم در ادا زین<br>جای آن باشد که اندر<br>نوروز کفت کار است<br>زن که در عقل بی کمال بود<br>بره باشد زرم همان هفت<br>تا جزین مهر برده ان داری<br>که چون ریزم از دل آن<br>که شش مهر در میان دارد<br>کفت اگر بدست کی که<br>زن در نیت نوبت میمان<br>کایچه بر سریده شد خرد<br>در میانش نهد بر سر<br>چون حساب کارش نشان<br>تا خطاب بر سر سار<br>اگر در نیت است نه<br>آفرین کرد چه مهر من<br>زنگ که چون کوه را<br>اهدان خام زنی باز<br>تا چنان که شش زنی<br>مهر چنان چو کشت<br>مرد با هم در آمدند<br>تا با سبلی در وقت<br>رفت از پیش چشم<br>بریش نشسته حال<br>من چنان نیت من | که هر چه هست<br>نیست تالی جهان زنده بود<br>که در اعوی و دگر چه<br>راز پوشیدنش حال بود<br>جز کفت عزم زنی<br>وزن آن متر چو در<br>خون خود خوار گم کرده<br>عصمت شوی از دل<br>هر چه بر سر زنی<br>که تبار و معقل با شکست<br>شکل و تبار هر که<br>در مقامی که زده باشد<br>بیل بر سر کشید<br>دان تری بر نشان کار<br>برش که از زمان شوهر<br>شد بجان بنده خدا<br>برج آتش مید بر اندک<br>باز با بی نریب<br>کز دلش کشت چو کاف<br>مرد پیشان چو در<br>بیزبان ساده میمان<br>ان سخن نیز از کوه<br>و لکلی و او شش<br>فکستی که کام<br>از کم و بیش | زن بود که کاه و زن<br>لیک احوال خود بخا<br>یک از زنی بود<br>زن بود که کاه و زن<br>من که بودم بی<br>مرد کفت این را<br>زن که بود که کاه و زن<br>خواج که از زنی<br>عذر کند در میان<br>آنگی خواج که کفت<br>ان چنان باشد<br>بسیار بیند تا<br>از که بر سر کاه<br>آن قدر که کاه<br>زن از آن که کاه<br>خواج که کاه<br>بیاوسی نهد<br>خانم از احوال<br>بیش او رخت<br>مردمان میمان<br>چون کاه میزید<br>مرد بپرست و<br>کنت کان چو<br>شاه کنت کان | باز بوش زلف ما<br>مرد کفت کار که<br>کفت شکر کین<br>مرد حکایت برده<br>همه کیکیش<br>داد فرمای که<br>بیل س از نه<br>تخت کشتی از<br>یا کندی<br>چون بود<br>مرد قتیاع<br>شاه از<br>صدیق بود<br>تا بر کیم<br>داشتیم<br>ایم نفس<br>چون من<br>کار داران<br>شش بر<br>صد که<br>ز میس<br>داد فرمای<br>او بر زن<br>در شش<br>چون نیک | خرفان خندیده<br>هم تو خوی<br>چون در<br>مرد حکایت<br>باورش کرد<br>صدق آن<br>روز در<br>سختی<br>تری<br>او نیک<br>کز بخش<br>کس تو<br>وزن آن<br>تا مخالفت<br>مهر بر<br>باز که<br>بر کت<br>شش<br>ز میس<br>چون نیک | تا تو زنیان<br>گر که آید<br>مرد بر شش<br>بسیار<br>شش<br>کار دانا<br>بر طریقی<br>تا میجای<br>سخت<br>زان در<br>مهر<br>کنت<br>مرد<br>تا من<br>آن زره<br>مرد<br>تا من<br>شاه<br>آن زره<br>بود<br>شش<br>بست<br>زنی<br>آمد | کئی اورا<br>ورنه با<br>وزن او<br>مرد<br>بیل<br>دانت<br>تخت<br>کئی<br>مدتی<br>بانیان<br>یک<br>بهر<br>من<br>مردان<br>برده<br>در<br>مرد<br>آن<br>بود<br>برده<br>مردان<br>جز<br>با<br>کام<br>کرد |
|---|--|--|--|---|--|--|

رفت به پیش  
و اگر در آن  
سجده

نوع دانی

|  |   |   |  |
|--|---|---|--|
| باز بوش زلف ما<br>مرد کفت کار که<br>کفت شکر کین<br>مرد حکایت برده<br>همه کیکیش<br>داد فرمای که<br>بیل س از نه<br>تخت کشتی از<br>یا کندی<br>چون بود<br>مرد قتیاع<br>شاه از<br>صدیق بود<br>تا بر کیم<br>داشتیم<br>ایم نفس<br>چون من<br>کار داران<br>شش بر<br>صد که<br>ز میس<br>چون نیک | خرفان خندیده<br>هم تو خوی<br>چون در<br>مرد حکایت<br>باورش کرد<br>صدق آن<br>روز در<br>سختی<br>تری<br>او نیک<br>کز بخش<br>کس تو<br>وزن آن<br>تا مخالفت<br>مهر بر<br>باز که<br>بر کت<br>شش<br>ز میس<br>چون نیک | تا تو زنیان<br>گر که آید<br>مرد بر شش<br>بسیار<br>شش<br>کار دانا<br>بر طریقی<br>تا میجای<br>سخت<br>زان در<br>مهر<br>کنت<br>مرد<br>تا من<br>شاه<br>آن زره<br>مرد<br>تا من<br>شاه<br>آن زره<br>بود<br>شش<br>بست<br>زنی<br>آمد | کئی اورا<br>ورنه با<br>وزن او<br>مرد<br>بیل<br>دانت<br>تخت<br>کئی<br>مدتی<br>بانیان<br>یک<br>بهر<br>من<br>مردان<br>برده<br>در<br>مرد<br>آن<br>بود<br>شش<br>بست<br>زنی<br>آمد |
|--|---|---|--|

سجده

مردان در آن

سجده

دورانی  
باز پس از آن کار بسیار است  
تا به چه  
ص

سختن  
سختن کردن و بجزین  
ص

|  |   |   |   |  |  |  |  |
|--|---|---|---|--|--|--|--|
| خواجه کتک از دست چوین<br>چون جان اوشت و کارم<br>زینچه شمسوی شکر کا چینه<br>رفت از آن مرد با هم از دست<br>دا و کشتن آن کتک می ترسید<br>رشته باز زد و زده و بیکانی<br>را از بالای میل کار کشتن<br>گفت آن روز که کن بیچار<br>رشته را از آن کتک که آید<br>خواجیه را بر پیشانی بالا<br>چون مشتاقان بسیل از رسید<br>چون کشته بود بر ریش<br>گفت زب چو تو با ای بیچاره<br>خواجیه گفت که تا شکر و عمام<br>در کمر که چست که در سن<br>حلقه بود این چنین و شکست<br>شکر که تیر کرد با خود ملار<br>به جان شمشیر میسایند<br>زب بر آورد از اسلحه بیچاره<br>کریمم که من کتک کارم<br>چه خلاص از آن چوین<br>خواجیه گفت که هر چه پیش<br>گفت بیکجا که از دست چوین<br>سز چوین از چوین خراب شود<br>دل به تسلیم کرد کار سپرد | سودگی اراست نفعان<br>گوشم گنودت بجان بران<br>سیری ابرشیم که سیری<br>بستد و باز رفت جان چوین<br>باز و تکیه کن برودی بار<br>گوشش گشاید بسوی فرزند<br>رسن نزنه بر حصا کشتان<br>تور صد که طلق بکشتن<br>خود چوین بر شمشیر آید<br>دشت چوین سکا کوه لالا<br>شاه جاره بجان سار رسید<br>گشت مستوره را بچهار<br>گشتی از زبان و زنگه که<br>که چه ساق در حق خرابیم<br>تا کشت خورشید با بسک کشتن<br>کلی و بخت ز فون و کتک<br>واکنی شد مصلح از دیوار<br>رفت در زین بر آن کتک<br>گفت که ز جیت بر آن<br>گشتی زین بنز او رام<br>کین ستم بر سرم بستید<br>آوی از نعل خورشید<br>را ستمی نکرد و بدست<br>گویی تا لمار از چوین<br>ماندی خود نشاد و کوی | شانه نا دانست چوین<br>آنکه سنان کتک کوی<br>زان چو داشت کان بلنگ<br>چون نگردد خواجه جان بالا<br>ده مهوری که مهور و بریل<br>مجنیان که روزن که از فرزند<br>چون بر نوز کتک که روزن<br>زن کا را وقت ده با خست<br>بستد از کتک خانه بنمانی<br>گفت چوین کتک خورشید<br>زن کتک که ز کتک بر بار<br>گفت بر تید خورشید برین<br>گفت این بر جان ز کتک<br>زن بر آن کتک استوار کرد<br>او ز بالا طلوع کرد<br>رشته در کوش خورشید<br>باز چوین سوی او کتک<br>زان طلوع کرد و دلیر<br>چو ز زندان رفت کتک<br>این چوین مهوری کتک<br>با کتک آید از زمین کار<br>گرفتای تو تیج به نام<br>وا کتک ز نامی تو هم<br>زن چو کردان نشاد کتک<br>وان رسن باز بچوین | گفت که ز فرزند چوین<br>سست امید را تو هم<br>گفت که جیت چوین از فرودم<br>که ز شمشیر رسید با کا<br>تا با اسلحه سپرد و بچوین<br>داد شمشیر مهور و مهور<br>رسمان دار و دغا خورشید<br>زان خراب کتک که خود زت<br>راه برداشت سوز کتک<br>ختم و شمشیر کتک<br>اوش شمشیر کتک<br>تا برای دی به نام کتک<br>بر نوز بر غم ز کتک<br>کریم و با نفعان و زاری<br>یا هر کس انتقام در برد<br>را در زمان رشته کتک<br>رسمان این کتک<br>سوز شمشیر عطا را از زین<br>خود ز زندان شدی راستی<br>چو ریشانه از زین<br>تا شکایت کنم خود و با<br>من کتک خود را از کتک<br>اشک را که کتک<br>کتک از کتک کتک<br>باز رسن از کتک | رفت به نوبت چوین<br>روزه بکر که بر کتک<br>زوم و دید که بر کتک<br>باز جیت سنان کتک<br>وان بر چوین کتک<br>که کتک شمشیر دست بر کتک<br>هر کسی چوین بنور کتک<br>شاه از آن چوین کتک<br>چوین بکر که شمشیر کتک<br>رشته سلطان نام از کتک<br>اگنی بافت خراب بنمانی<br>رشته شمشیر کتک<br>جیت کتک<br>تا جانت در نماند<br>سرفتی کان با کتک<br>این کتک ز کتک<br>وان جیت کتک<br>چند کسی کتک<br>چاره آن کتک<br>سز کتک<br>وان زین کتک<br>باز برسد زمین من<br>و کتک کتک<br>گفت با کتک<br>ور بود در کتک | آید بیدار شود ز کتک<br>مرد و نماند از آن سواد<br>بهری و در بال ایشید<br>اوشد از آن خود سواد<br>در کتک زین کتک<br>در طریق خلاص او در کتک<br>زان حکایت چوین کتک<br>ما کتک کتک<br>از زین کتک<br>تا کتک<br>که کتک<br>شهر ساران کتک<br>بخت کتک<br>بهرت و در سایه کتک<br>دارم از کتک<br>کیمیا کتک<br>نمادم ز کتک<br>چشم کتک<br>تا کتک<br>کرسیت کتک<br>خوشین کتک<br>کرد و کتک<br>گرم کتک<br>تا کتک<br>بر خودم ز کتک | وان بری شب در کتک<br>کرد ناگاه زاری و فریاد<br>مانده بوست چوین<br>فصل حال خورشید چوین<br>بار رسن از کتک<br>کسینا کتک<br>کان مهور و بر کتک<br>کرد اشرار کتک<br>و از کتک<br>خاص کتک<br>دلش از کتک<br>شاه کتک<br>مرد و نماند کتک<br>من کتک<br>لیکن از کتک<br>تا کتک<br>بود مقصود من کتک<br>گشتی و از آن کتک<br>شاه از کتک<br>وا کتک<br>خوشان کتک<br>گوشم کتک<br>داشت شمشیر کتک<br>شده ز کتک | سجود و ایامی تو و فرمود<br>هر کسی سوی او و چوین<br>تا زین کتک<br>و از کتک<br>جیت کتک<br>بندی شاه کتک<br>گروان کتک<br>کا و ز کتک<br>گفت در کتک<br>در کتک<br>گفت و تیج از کتک<br>که نوار و صناد کتک<br>گفت که کتک<br>کیمیا کتک<br>ساخته خورشید کتک<br>کیمیا کتک<br>آز کتک<br>کی شمشیر کتک<br>بسیلا که کتک<br>زده خود را کتک<br>چون رسد کتک<br>مملکت را کتک<br>از کتک<br>خود کرد و از کتک<br>بهر از کتک |
|--|---|---|---|--|--|--|--|

دوازدهم

دوازدهم

|  |   |  |   |  |  |  |  |
|--|---|--|---|--|--|--|--|
| خواجه کتک از دست چوین<br>چون جان اوشت و کارم<br>زینچه شمسوی شکر کا چینه<br>رفت از آن مرد با هم از دست<br>دا و کشتن آن کتک می ترسید<br>رشته باز زد و زده و بیکانی<br>را از بالای میل کار کشتن<br>گفت آن روز که کن بیچار<br>رشته را از آن کتک که آید<br>خواجیه را بر پیشانی بالا<br>چون مشتاقان بسیل از رسید<br>چون کشته بود بر ریش<br>گفت زب چو تو با ای بیچاره<br>خواجیه گفت که تا شکر و عمام<br>در کمر که چست که در سن<br>حلقه بود این چنین و شکست<br>شکر که تیر کرد با خود ملار<br>به جان شمشیر میسایند<br>زب بر آورد از اسلحه بیچاره<br>کریمم که من کتک کارم<br>چه خلاص از آن چوین<br>خواجیه گفت که هر چه پیش<br>گفت بیکجا که از دست چوین<br>سز چوین از چوین خراب شود<br>دل به تسلیم کرد کار سپرد | سودگی اراست نفعان<br>گوشم گنودت بجان بران<br>سیری ابرشیم که سیری<br>بستد و باز رفت جان چوین<br>باز و تکیه کن برودی بار<br>گوشش گشاید بسوی فرزند<br>رسن نزنه بر حصا کشتان<br>تور صد که طلق بکشتن<br>خود چوین بر شمشیر آید<br>دشت چوین سکا کوه لالا<br>شاه جاره بجان سار رسید<br>گشت مستوره را بچهار<br>گشتی از زبان و زنگه که<br>که چه ساق در حق خرابیم<br>تا کشت خورشید با بسک کشتن<br>کلی و بخت ز فون و کتک<br>واکنی شد مصلح از دیوار<br>رفت در زین بر آن کتک<br>گفت که ز جیت بر آن<br>گشتی زین بنز او رام<br>کین ستم بر سرم بستید<br>آوی از نعل خورشید<br>را ستمی نکرد و بدست<br>گویی تا لمار از چوین<br>ماندی خود نشاد و کوی | شانه نا دانست چوین<br>آنکه سنان کتک کوی<br>زان چو داشت کان بلنگ<br>چون نگردد خواجه جان بالا<br>ده مهوری که مهور و بریل<br>مجنیان که روزن که از فرزند<br>چون بر نوز کتک که روزن<br>زن کا را وقت ده با خست<br>بستد از کتک خانه بنمانی<br>گفت چوین کتک خورشید<br>زن کتک که ز کتک بر بار<br>گفت بر تید خورشید برین<br>گفت این بر جان ز کتک<br>کریم و با نفعان و زاری<br>یا هر کس انتقام در برد<br>را در زمان رشته کتک<br>رسمان این کتک<br>سوز شمشیر عطا را از زین<br>خود ز زندان شدی راستی<br>چو ریشانه از زین<br>تا شکایت کنم خود و با<br>من کتک خود را از کتک<br>اشک را که کتک<br>کتک از کتک کتک<br>باز رسن از کتک | گفت که ز فرزند چوین<br>سست امید را تو هم<br>گفت که جیت چوین از فرودم<br>که ز شمشیر رسید با کا<br>تا با اسلحه سپرد و بچوین<br>داد شمشیر مهور و مهور<br>رسمان دار و دغا خورشید<br>زان خراب کتک که خود زت<br>راه برداشت سوز کتک<br>ختم و شمشیر کتک<br>اوش شمشیر کتک<br>تا برای دی به نام کتک<br>بر نوز بر غم ز کتک<br>کریم و با نفعان و زاری<br>یا هر کس انتقام در برد<br>را در زمان رشته کتک<br>رسمان این کتک<br>سوز شمشیر عطا را از زین<br>خود ز زندان شدی راستی<br>چو ریشانه از زین<br>تا شکایت کنم خود و با<br>من کتک خود را از کتک<br>اشک را که کتک<br>کتک از کتک کتک<br>باز رسن از کتک | رفت به نوبت چوین<br>روزه بکر که بر کتک<br>زوم و دید که بر کتک<br>باز جیت سنان کتک<br>وان بر چوین کتک<br>که کتک شمشیر دست بر کتک<br>هر کسی چوین بنور کتک<br>شاه از آن چوین کتک<br>چوین بکر که شمشیر کتک<br>رشته سلطان نام از کتک<br>اگنی بافت خراب بنمانی<br>رشته شمشیر کتک<br>جیت کتک<br>تا جانت در نماند<br>سرفتی کان با کتک<br>این کتک ز کتک<br>وان جیت کتک<br>چند کسی کتک<br>چاره آن کتک<br>سز کتک<br>وان زین کتک<br>باز برسد زمین من<br>و کتک کتک<br>گفت با کتک<br>ور بود در کتک | آید بیدار شود ز کتک<br>مرد و نماند از آن سواد<br>بهری و در بال ایشید<br>اوشد از آن خود سواد<br>در کتک زین کتک<br>در طریق خلاص او در کتک<br>زان حکایت چوین کتک<br>ما کتک کتک<br>از زین کتک<br>تا کتک<br>که کتک<br>شهر ساران کتک<br>بخت کتک<br>بهرت و در سایه کتک<br>دارم از کتک<br>کیمیا کتک<br>نمادم ز کتک<br>چشم کتک<br>تا کتک<br>کرسیت کتک<br>خوشین کتک<br>کرد و کتک<br>گرم کتک<br>تا کتک<br>بر خودم ز کتک | وان بری شب در کتک<br>کرد ناگاه زاری و فریاد<br>مانده بوست چوین<br>فصل حال خورشید چوین<br>بار رسن از کتک<br>کسینا کتک<br>کان مهور و بر کتک<br>کرد اشرار کتک<br>و از کتک<br>خاص کتک<br>دلش از کتک<br>شاه کتک<br>مرد و نماند کتک<br>من کتک<br>لیکن از کتک<br>تا کتک<br>بود مقصود من کتک<br>گشتی و از آن کتک<br>شاه از کتک<br>وا کتک<br>خوشان کتک<br>گوشم کتک<br>بسیلا که کتک<br>زده خود را کتک<br>چون رسد کتک<br>مملکت را کتک<br>از کتک<br>خود کرد و از کتک<br>بهر از کتک | سجود و ایامی تو و فرمود<br>هر کسی سوی او و چوین<br>تا زین کتک<br>و از کتک<br>جیت کتک<br>بندی شاه کتک<br>گروان کتک<br>کا و ز کتک<br>گفت در کتک<br>در کتک<br>گفت و تیج از کتک<br>که نوار و صناد کتک<br>گفت که کتک<br>کیمیا کتک<br>ساخته خورشید کتک<br>کیمیا کتک<br>آز کتک<br>کی شمشیر کتک<br>بسیلا که کتک<br>زده خود را کتک<br>چون رسد کتک<br>مملکت را کتک<br>از کتک<br>خود کرد و از کتک<br>بهر از کتک |
|--|---|--|---|--|--|--|--|

|                       |                    |                      |                   |
|-----------------------|--------------------|----------------------|-------------------|
| در صفت ندمت از منم... | شعشع از شعشعها...  | چند نگاه از کفایت... | پایه و الا شکر... |
| انضو و کاشان در...    | کوزک شش کعدلی...   | اکثر زنجی انی...     | از زرد خرد و...   |
| تا جان که در کفر...   | از زرد با شکر...   | چون زرد داشت...      | زنگنه تازه...     |
| روز شیب خود را...     | چاه زرد زعفرانی... | ز عفرانی بجز...      | کوزه عاشقانه...   |
| زیر که کس که...       | و است از زنگنه...  | بکرات زرد که...      | در عینا را...     |
| آشامی که آسان...      | ز زیت زرد که...    | در عین زرد...        | خنده زعفران...    |
| شاه و چون بک...       | زعفران دار...      | در پاوروش...         | زعفران سپا...     |
| در زرد شیب...         |                    |                      |                   |
| کرد سپهر...           |                    |                      |                   |
| را نه در...           |                    |                      |                   |
| غرم زرد که...         |                    |                      |                   |
| چون شیب...            |                    |                      |                   |
| کنت زمان...           |                    |                      |                   |
| لعینت سپهر...         |                    |                      |                   |
| مرکه بر بند...        |                    |                      |                   |
| یک کاشان...           |                    |                      |                   |
| چون پور...            |                    |                      |                   |
| بود زمان...           |                    |                      |                   |
| داشت زرد...           |                    |                      |                   |
| مردی که...            |                    |                      |                   |
| تا رسید...            |                    |                      |                   |
| شاه و مغان...         |                    |                      |                   |
| درد و تا...           |                    |                      |                   |
| تا دم از...           |                    |                      |                   |
| از زعفران...          |                    |                      |                   |

مقاله شکر و زرد...

سوم...

زین...

|            |                |              |                |
|------------|----------------|--------------|----------------|
| زین سخن... | زین لب خنده... | زین سخن...   | زین سخن...     |
| شده سنا... | که شود زرد...  | کند خیزی...  | که برده زرد... |
| چون دم...  | که برده زرد... | که در زرد... | که در زرد...   |
| مرکب در... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| تا رسید... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| عری از...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| مرجش در... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| کسی که...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| قدر که...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| کنت که...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| کنت که...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| عده که...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| در وی...   | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| بفسون...   | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| بسر خود... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| بسر زرد... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| شع باشد... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| تا برقی... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| روزی از... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| گفت...     | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| شغلان...   | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| بزنون...   | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| در دم...   | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| جز یکی...  | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |
| رفت چون... | که در زرد...   | که در زرد... | که در زرد...   |

که شود زرد...

شع باشد...

زین...

|  |  |   |   |   |   |  |   |
|--|--|---|---|---|---|--|---|
| ای اوبه داور در پیش<br>خواجند گشتن از کار<br>لبیکه شفیق میسر بود<br>در رسم لاله اوزد<br>در برآوردن طبعان<br>آخرین حد ناز بود<br>جستی بر زود خوانی<br>روزی از سودا و حرامی<br>کرم زاده و بیرون<br>در مهارت و کشتی<br>چون با دانش بر کرد<br>فنون طوطی سینه<br>بر دستیا و تشنه<br>زین کوزی که راه<br>پیش از آن باید<br>گفتن نور جهان<br>مرد صیاد چون رسید<br>ماز جهان این پیش<br>بر پروردگار<br>هر چه حاصل شد<br>طوطیان که شکر<br>دام پروردگار<br>دو گاه در بازار<br>ز کشتن از کوشش<br>گفتن کوی این | صنایع خورشید<br>دل با کوه است<br>تاجه بیگانه<br>دست خود باز<br>جفت من از<br>مهم شیمی<br>دگر سوز و دل<br>جستی زود جوی<br>ساخت از زنده<br>تا شود سوی<br>هر خوش بزرگ<br>سینه و سینه<br>آب و جان بوی<br>جز بدون خاص<br>بگردن فتنه<br>گرفتم چشم<br>تار دام لاگت<br>مکان خود را<br>زنده از دام<br>مزیه نهادم<br>خضر من که<br>تا زشت تو<br>مش بودی<br>گشته مشایخ<br>با خوش باده | همه بختی که او در یافت<br>گفتن اگر خون من<br>کرد با علم که تو همان<br>که نظاره می شود<br>چون نگردد خواهی<br>وان طرف سوی<br>کرد که در وقت<br>دیدانها و طوطی<br>جان شیرین بیان<br>توقی از طوطیان<br>صد سازی بر<br>آگهی نشان بود<br>داود می بیارند<br>صد کرد تا چون<br>بگفتن که این<br>بخرش من را<br>دگر از صدقه<br>دام را باز کرد<br>گفتن صیاد را<br>طوطی دان را<br>مرد چون که<br>شده همان<br>زلف تو غیر<br>ناگهان در<br>با من اندر | کان خیزد شام<br>ز مهر دست تو<br>بای تو با شمع<br>بس بود سینه<br>سست صدا و<br>داو با اهو<br>بسیج خوش<br>سبزه زین<br>خفته زادی<br>که گشتند<br>دامی آنگونه<br>رشته ز دام<br>گرفتم نیم<br>نوشیدم زود<br>کردی شده<br>ماند بر کوه<br>یک قطره بود<br>طوطیا را<br>زین زبان<br>گفته در پیش<br>خیر ما را<br>تا که بخند<br>هنر آسا<br>بسیج از<br>سرخ گام | آه چینی نیکویی<br>لبیکه زین<br>بازی گفتن<br>مانا زان که<br>گفتن کان<br>در دو قدم<br>ماجرای جان<br>طوطی او را<br>بار تا جا<br>کند شکر<br>داشتن در<br>مردا گفتن<br>کردار است<br>زین حکم<br>گشتن نگاه<br>مانند شکر<br>سبک شش<br>چون خبر یافت<br>تا داران<br>نقد قیمت<br>باز نشنید<br>قصه تیر<br>اوصلها<br>مهر خوش<br>آفتی که | مرد شیب شد زود<br>بر صراف را<br>سخنی بر زبان<br>که ز صندل<br>تا با ساق<br>بار گفتن<br>کین فیما<br>گفتن آن<br>چهره را<br>باید آینه<br>بنا بود<br>بر شانه<br>کرمانی<br>ماز حیران<br>گرفتار<br>وان شکر<br>مرد که<br>این چنین<br>موشی با<br>آوردند<br>با کسب<br>چون شدی<br>با عادی<br>مرد ز ک<br>وان گفتن | در زود بین<br>خلق کرده<br>گشتن دوی<br>داو صیاد<br>هر دو خانه<br>که ز اضاف<br>که کسب<br>تا جانش<br>سیم نجات<br>نیست است<br>بر شیطانی<br>عکس را<br>مرد نیز<br>لبیکه زین<br>زنده از<br>دردنا دار<br>موشی جز<br>زود زود<br>تا ستان<br>طوطی را<br>گوشه خرد<br>نوشیدن<br>بود تمام<br>کردید همان<br>بسیج از | که بظلمت<br>در زود شوم<br>جست کس<br>سیر و شطرنج<br>مرد صیاد<br>گفتن که<br>شرط جهان<br>بر تمام<br>او درم<br>کامچین<br>دندان<br>چون درم<br>کان عمل<br>در مقام<br>باز صیاد<br>مرد صیاد<br>عظمی خود<br>کرد اشارت<br>بیشوایان<br>آوردند<br>با کسب<br>چون شدی<br>با عادی<br>مرد ز ک<br>وان گفتن |
|--|--|---|---|---|---|--|---|

سینه ترس سینه  
نظ

بخ  
مرد شکر  
هر چه تعقل  
سینه

|  |   |   |   |
|--|---|---|---|
| در زود بین<br>خلق کرده<br>گشتن دوی<br>داو صیاد<br>هر دو خانه<br>که ز اضاف<br>که کسب<br>تا جانش<br>سیم نجات<br>نیست است<br>بر شیطانی<br>عکس را<br>مرد نیز<br>لبیکه زین<br>زنده از<br>دردنا دار<br>موشی جز<br>زود زود<br>تا ستان<br>طوطی را<br>گوشه خرد<br>نوشیدن<br>بود تمام<br>کردید همان<br>بسیج از | که بظلمت<br>در زود شوم<br>جست کس<br>سیر و شطرنج<br>مرد صیاد<br>گفتن که<br>شرط جهان<br>بر تمام<br>او درم<br>کامچین<br>دندان<br>چون درم<br>کان عمل<br>در مقام<br>باز صیاد<br>مرد صیاد<br>عظمی خود<br>کرد اشارت<br>بیشوایان<br>آوردند<br>با کسب<br>چون شدی<br>با عادی<br>مرد ز ک<br>وان گفتن | مرد شیب شد زود<br>بر صراف را<br>سخنی بر زبان<br>که ز صندل<br>تا با ساق<br>بار گفتن<br>کین فیما<br>گفتن آن<br>چهره را<br>باید آینه<br>بنا بود<br>بر شانه<br>کرمانی<br>ماز حیران<br>گرفتار<br>وان شکر<br>مرد که<br>این چنین<br>موشی با<br>آوردند<br>با کسب<br>چون شدی<br>با عادی<br>مرد ز ک<br>وان گفتن | آه چینی نیکویی<br>لبیکه زین<br>بازی گفتن<br>مانا زان که<br>گفتن کان<br>در دو قدم<br>ماجرای جان<br>طوطی او را<br>بار تا جا<br>کند شکر<br>داشتن در<br>مردا گفتن<br>کردار است<br>زین حکم<br>گشتن نگاه<br>مانند شکر<br>سبک شش<br>چون خبر یافت<br>تا داران<br>نقد قیمت<br>باز نشنید<br>قصه تیر<br>اوصلها<br>مهر خوش<br>آفتی که |
|--|---|---|---|

کرم صیاد







|                            |                            |                            |                          |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|--------------------------|
| با پر و عشق زبان برافسون   | وازیون را سخن که گویند     | گفت که ای آفتاب چه بمان    | آرزو مند و بوی خوشایان   |
| ای سز و چو دل را بی را     | که بر دهم هر کجایی را      | ناز ترین دل که در لقا      | آن سخن را بوی بهارستان   |
| بیرز زنجیری بود که بر بند  | روغنی میزدش بر آتشش        | تا بیان شعله را دم برد     | بخش که بخش تا کجا بگریه  |
| بست میان و عهد گنیم        | گفت زبان نهفت را برت       | حالی سستی بود پسته         | ما چو ای غریب سنجید      |
| کاشتی حجت تو بسو گناه      | کز ز کوشش بهشت صو گناه     | شعله زد در آن جوانان       | کوششش برین و آن فانی     |
| تو توانی بیای چو نیات      | کاشتی را کشتی بس حیات      | با سوزش وادیه و سیم اندام  | کای چون اموی کوشش        |
| بمن بر برون که شیره خورشید | بروزن جو سستی مبرند        | بیش از لاک کز دماغ سوخای   | پرده بالا که سیم سوخای   |
| برده ساز کن درین سستی      | بو کوهستی زخم سیم هستی     | بیرز زنگ زین نوا سینه طران | بای کوی بمان آمد باز     |
| زده خوشی بی بیاران         | بیر کوششش بخاکشان برد      | مر کشتی دانی توانیست       | بیرز ز خود جوانی توانیست |
| باز با هم بخوار چو بازی    | ساز کردند در چشم و ساز     | عکس کشید شمع بر در         | آنگاه از کفکشش بنور کرد  |
| کز سماع و غزنینه نایب      | وز نمیزد چه جایان میرد     | سوادیم تا بیان مقدار       | کزدی آسان شود غزنینه     |
| لیکن اردوست دارا با        | وازدین کار را باشد         | نکند قصه با بجه کرس        | برده پوششی کند برده در   |
| چون بنا با عهد حکم کرد     | و از دل آتش و فتنه لاک     | با کوشش و دل از خون بدست   | گفت ساز و میره با کوشش   |
| بیرز با زنده با نورد       | گفتی هر چه بود کوشش        | مهر با مان ز موی دوست      | بشکستید بر بوی کوشش      |
| شبه فرام شد هر که بر تو    | مشورت ساختن موی بود        | با کفکشش بر موی کوشش       | منزله بقدر داشت کوشش     |
| با فغان گفت کز دل و ساز    | هر چه من داشتم بخدمت       | ز آنچه دیگر دیند با علم    | گفت آن سینه کند جوام     |
| نقشب زنگ گفت جانان         | بیرز زین آینه توانیست      | کان سستی که کوشش ماه       | در آن سینه کوشش کرد      |
| بیرز زین رو چو سینه کرد    | شربت داد آینه در صحرای کرد | گفت اگر نقیب تو سینه بود   | در ستون من و دم جیله کرد |
| گفت ای لاک در یاد          | که جو را کجاست دل با دل    | از شمار چه بردن از کرد     | وز من افشا دهن ز رو دنیا |
| کرا بر کار حجت سینه        | سکه دوشی درت سینه          | با سمال و جان و سیم باد    | تربس نیم دوست را ببرد    |
| مهر بین اتفاق و لای هوا    | شبه نهادم بر با شربت       | چون ز نقیبش بر اندام       | کرد برون ساز را قیام     |
| غاست با لاکان بجه          | وزنی کار کرد و دست         | حرفی کار با سب کل برد      | وا ذرات کوی خانه سب      |
| خاکش بودی خوش شربت         | صحتش از نظری جو با شربت    | کو نکون صد کون کون         | تا فک کوششش با طاق ببطاق |
| چو در چو حجت سینه          | را از آن سینه برود حجت     | چون عارت بند کوشش          | کام جو با نشد ز زنگام    |
| در یکی چو که نه در بی بود  | راه او سوی ره مانی بود     | نقشب از بازوی کوشش         | نقشب از دل بس و کوشش     |

نقشب

|                           |                           |                          |                            |
|---------------------------|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| کرد و با با یکاه رسید     | نیز ز زین زمین با ما رسید | کل جو با دوشش و چش       | کوزاندیشی ری بود چش        |
| نارس اند فتنه کوشش        | در ستونی که دست چش        | داد نوبت بود چش          | تا کند چوب را در چش        |
| رفت در زخمه تیش زانجا     | تا بصفت ستون کوشش         | آهین بر را بجا آورد      | چوب را دل بخا خورد         |
| نقشب در سوز چوب از کوشش   | که در آن کوی نقشب کوشش    | اول اندر دست کوشش        | بس بر تیش کوشش             |
| زده با فی درون درون نام   | باز بر با به راست کوشش    | چون جان با به شد خردان   | گوشش در سینه کوشش          |
| با کوشش ز خضر برودن       | ما چرا امین جز زین برودن  | گفت ز رویش ما سب         | چین که عدل که کوشش         |
| که بر آن کوشش است با کوشش | کوزن امیری کوشش           | تا کشت نیم روزن مقصود    | وز نه لیب به بیگانا بود    |
| بیر زان وقت در دهان کوشش  | رفت خوش بود دور کوشش      | چون بنا با می عد حکم بود | وا کند رخا بود حرم بود     |
| کدی ز زلف زرد ز کوشش      | گوشش از درون کوشش         | ما زین جن کجا کرد زانجا  | اما ز زین کوشش             |
| با سخن داد کوی زان کوشش   | در خرد صد هزار کوشش       | با چنین دست کوشش         | خرد دست کوشش               |
| کوشش ای ایمانی من         | بهره با بی زین کوشش       | در هم حجت آن کوشش        | من خلد بودیم کوشش          |
| با سخن نام در مشیرین کار  | کای سخن عاشر کوشش         | کوی تو لاک کوشش          | میتوانی خودم کوشش          |
| لیکست چنین کوشش           | کاشتا نیک و کبر کوشش      | چون دو عاشق خود کوشش     | من دعای زود کوشش           |
| این سخن گفت و با کوشش     | اما زان وقت سوی منزل کوشش | ما زین کوشش              | بفرانش مناه چاه کوشش       |
| بسر زین رو دگر در آن      | بیرز ز راسوی سرو چان      | دا کوشش بی کوشش          | کین سلاهی با عاشق          |
| کوشش در انتظار تمام       | دوست نادمه و دست تمام     | گر گزای جو خواجگان کوشش  | بنده ام بر شمع چاه کوشش    |
| کان ز پهل خورشید کوشش     | رفت و این نقشب با کوشش    | سوی عاشق دود با کوشش     | هر کوشش دوست خرد مقصود     |
| چون کوشش و می آن کوشش     | بنا حجت موی خیر کوشش      | ما ز حیران دران کوشش     | چو کوشش از اول در وقت کوشش |
| خاست چون بیلان چاه        | دل با مان زان شان داد     | بای کویان و حله حال آمد  | در زمان خانه ز حلال آمد    |
| خانه دید چون به شش دارم   | درود پایز و با کوشش       | اولش سوی حرم کوشش        | در نوامان زین کوشش         |
| قبیل دادند نشان کوشش      | تا که ز کوشش کوشش         | وا کوشش هر چه با کوشش    | بیشتر نشان و نقشب کوشش     |
| دان طرف وقت بیرون کوشش    | گفت با با کوشش            | اشتیان که با کوشش        | و رجوم دور در کوشش         |
| با کوشش داشت کوشش         | رفت و کوشش کوشش           | شب جو با آسمان کوشش      | ماه ز مرده کوشش            |
| ما زین کوشش کوشش          | ما زین کوشش کوشش          | چون با کوشش کوشش         | در پوشیده کوشش             |
| پاسی از شب کوشش کوشش      | در چو که آمو کوشش         | دوم از برده کوشش         | دو دل از کوشش کوشش         |

بیشتر از آن که در کوشش  
خوبتر از کوشش را بود  
کوشش را در کوشش  
در کوشش کوشش کوشش

|                             |                          |                             |                            |
|-----------------------------|--------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| آنکه نادره دل بهم بستند     | ردن نادره وار بستند      | جان عاشق که روی جانان       | فستی که بی کسب چو این است  |
| درکت ران بر خاک نشیند       | که طوفان شکر شکر خندان   | جاشی خوات اول از چرخ        | بس هر که در ده حلال در حشر |
| بسته را بر شک جراح نماند    | میل در سر مردان هاج منان | عوت شب تا بیکجا با کس خندان | کردن شاه بود در لطف خندان  |
| صبح چون برکشاد در زلف       | شد ز مردان سیاه روز      | ماذ ما به جاره در کج        | وازده باز رفت در هوا       |
| روز دیگر که خانه شد خالی    | عیش و محبت تازه خندان    | عجب زین با یکجا ز سر کج     | گرم بوجان در وقت زلال جان  |
| گاهش بر شد به روز شام       | گرم از روز آوی سوز       | چون برین گوهر رفت در زلف    | گشت کج و دوست با بون       |
| با شاه ناله کف و غوغایان    | کافین چونین دعا داران    | کز لطف هر کجا کن کرد        | گرم شکر شکر توان کرد       |
| نخچه کردید که زین جو تمام   | با ز کوشید و ناکند و خام | بیشتر از آنکه برده بودیم    | برویم و هر دو سب بریم      |
| گفت با لاکان که در آن خندان | عجب دشمنان بر لاش دار    | تا که بر تو چیدن زین جید    | برده بر ما هر روز کم نمید  |
| تا زمانی که زین شکر بود     | رفت بنده می شام داد      | نشتر زین را می والارا       | که جزوی بریم کلا را        |
| کجی بر زلفی نام             | که بود کجی شکر خرام      | اشکی در شاکه کاشیم          | ماه را بهمان شاه کاشیم     |
| کجی را چون بار نیامیم       | ما را کیم کجی بر نیامیم  | شب برین اتفاق خوش خندان     | روز را قدر با هم گفتند     |
| تا زین کون که با یوزمان     | کیم از خود حدیث در جنت   | بها چون در شکر ما با        | رفت با لاکان خوش شام       |
| بدر جنت بعضی جنت جان        | گشت کشت ما ز مردمان      | گفت خدین متلا که کور کج     | که نیاید بودیم جنت شام     |
| بیشتر کجی از برای بر        | خواست با بر با یوزمان    | گفت با لاکان بخند           | با و از کلیت شاه دوستند    |
| من که با لاکان شهر خردم     | واز زین در زمان ز خردم   | گر کاره گرفت از آن سود      | سود من صحبت زین کار بود    |
| کشور را که ز با کردم        | میران کشتور رشتا کردم    | بدر چون میمان برستی من      | گشت میمان زین دوستی من     |
| هم بران مذک است میلان       | گشرد و بخند و بنده نوان  | شاه چون در کرم خانی او      | شکر ز آن ز هر چو بی او     |
| گشت مکن ملایج دانی سامان    | گرم ای کجی که خوانی باز  | میزبان با زنده خانه خوشی    | کرد در تیب آسان خوشی       |
| داشت در خانه شاکه طرشت      | حمت منزل لسان جنت        | در کجی زان خردت بر بی شام   | گود ز ره ز لسان بردا       |
| بزن شب آمد عجب ارالی        | جام برداشت بر سر شاکه    | رفت بر کشتا ده بیفانی       | و ای شکر با اسلا امان      |
| نقل می کجی که مست کرد       | خانه از موی در چو در کرد | شاه با یکدیگر خاصان خند     | حاضر ز کشت با سوز          |
| شب فروختند با کلام          | باده در روی روان چو اولت | با کشتی سوز خردی و کوش      | می روی از درون مستان       |
| چون شد با بوی خوشی در       | گشت مردان شان بر کشت     | ماه بالاشین فرو خوانند      | قتل در کوش او فرو خوانند   |
| راست کرد تا به چشم شام      | بیکش چون خیال با بوجمان  | شاه در دل فرو زید ناله      | شد در آن عید که شکر ناله   |

|                          |                          |                           |                           |
|--------------------------|--------------------------|---------------------------|---------------------------|
| غزه غارت کرد مردمان      | گشت ز خون آرزو مردمان    | روی خوشی که بی نماند بود  | دشمن تیره آفتابی بود      |
| هم برسان که در شکله ماه  | زوق تاملی در هر صیبا     | شد کجکات امان طریب ما زان | سستی ز مردمان خوشی امان   |
| چون در آمد بایله در کشت  | مر که کوشه خراگه کشت     | شاه را که امان صیبر کشت   | کم شادان در دلبسته کوش    |
| گفت با کرب کاین جانان    | با کوه که در وقت کلاست   | اکل این اوست کی دیگر است  | ماه کی نلسان ز بر آید     |
| در که نیست خود جنین می   | ز بهمان ز بر چون شامی    | عاقبت من دانش کار کرد     | خاطرش بر کج خاطر کرد      |
| محمی پیش جنت کرد روا     | تا که جنت و جوی سواد     | او از آن شود و به چون با  | و این ازین سو قدم شکر     |
| رفت در کج جانم که کرد    | رفت بر بست بره بر کج     | چون فرستاد و در سید شام   | ماه را و به در نهانی خواب |
| باز شکر غیر شام برد      | را ز کج که با کج برد     | بیشتر از آن رفت بود کج    | در کشید و سواد بر روز     |
| جام کج کف بهرم کشت       | گر می دید علی خیر کشت    | شخصیت زان کاشاک           | آمد و گفت در جبهه شام     |
| شاه را دل بان تو رفت     | خاطرش بر کج خاطر رفت     | نوش کن کرد با دوی زنی     | سستی کج کج کرد در         |
| در وقت آنکه چون سازد     | کان کل از بسران بر روز   | زان غشا کرد جهان بی       | مردمش با بود در دانی      |
| تا با داشت با بیک کجی    | از رخ صبح برده قیر سی    | شاه رفت بنور باقی         | مست بود و خار شام         |
| عاشق و شکر بشاه جوان     | صبر کردن کج کج کج        | کی گشت ابرو شام ز کج      | هم بیکجند جبهه شام        |
| خات از جانی خوش شام      | دل را کرد رفت در خانه    | این طرف مر بهین بخندان    | شاه چون جبهه رفت شام      |
| خند که گشت جبهه شام      | جبهه خود را شامی کج      | سستی کج کج در جبهه        | بیشتر از بود جانی کج      |
| با ز جبهه شام ز جبهه شام | خاند کج کج و با کج کج    | آب حیوان با جام او در سوز | بود در انتظار شام         |
| شب هر که کشت با کج       | گر کسی بود در جبهه شام   | بیزبان شام با کج          | شادان در جبهه شام         |
| برمان شام کج جبهه        | ساخت خود در شام شام      | کوش با کج جبهه شام        | سستی کج جبهه شام          |
| با ز جبهه شام کج         | ما زه ز شام شام با کج    | سستی شام کج کج            | سستی شام کج کج            |
| شب سید بود در شام        | جانم شام کج کج           | کج شام شام کج             | کج شام شام کج             |
| شکر کج جان حال زانی      | با ز ما شام کج کج        | سستی شام کج کج            | سستی شام کج کج            |
| دل از کج کج و این را داد | جن لاله با کج کج         | و به در لبت خرامان        | و به در لبت خرامان        |
| هم بران کج تا کج کج      | بود از آن ماه نعل می خرد | روز را چون بخند کج کج     | روز را چون بخند کج کج     |
| وده کج کج خاطر شام       | ماه بر شام کج کج         | خفت طبعی در شام کج        | خفت طبعی در شام کج        |
| ابروی نماز را بر کج کج   | شاه را کج کج کج          | مردان کج کج کج            | مردان کج کج کج            |

بود از آنجا که یک کلمه است  
 آب در آنجا که در صورت است  
 و...

|                               |                            |                             |                           |
|-------------------------------|----------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| بزه ازین کوزش و زارزه         | دروغی بکشید سمان آبله      | شیرین خوشید روی تنگ کرد     | آسمان سپید و لکست کز کرد  |
| سهمان باز شد بهمان            | بیزبان بکش ده پیشانی       | ساق شید سید خندان           | سبز پوشیده همه چهره چندان |
| باز شاه از نظاره بگذرد        | آرزوی دلش یکی کشیدت        | گفت با این طرب خزان         | شرم بدم زده شای تویش      |
| خواهر را در زین ز جبین بود    | من که شامم بیکری مغرور     | گر ستیامم بروز بیلاد        | ورنه صبرم ست بیلاد        |
| خوشبخت تا بجا و با کفر و کما  | باده مغرور با اسنه از شکما | بامادان که سری خان شفتا     | ماه شب کرد در کوشش        |
| دخترش را زان شهر بفرستد       | کوز بر کوز بود مشا و زین   | شاه شغل عشقش از             | و آن جوانان سهار و ساری   |
| هر چه ترتیب ده در او بود      | بیش از آن بیکس است با بود  | جون حرالت کشیدت بکفایت      | بود حاجی مکتبش ز قرائت    |
| گفت که کشته و دو کشته         | چاودان با دگر سیر پنهان    | ما که از نیکان در کاسیم     | عذر خواه نوازش شایم       |
| تا درین مغولی رضا بودم        | عرق اسمان باوشا بودم       | و این زانی که رویه وایم     | تویش نیز از عطاش وایم     |
| نقد و لاکان خطا کشید          | سود در کاشم ماسی چند       | چونکه دلازل لطف منعمم       | تا که ز دست بودن کون      |
| هر چه در این حال و نوحه چینی  | و اکمش و دستیا چینی        | میکنم از ایم امانت اینجا از | تا که آرد خدای ما را از   |
| باده که در حسن سیر بود        | وان امانت امان خیر بود     | حکایت نام حایان که کشید     | گفت از آن که جانم کشته    |
| کجین داد و عذر و در خطاست     | گردشان تو شست که باید ما   | سبب نظر داشت کان جهان       | بسوی که شه نمر کردان      |
| گویند که کجین خانه را راز است | شسته بودا در او در بخوان   | در کشتن ای دل شفت           | خود بر طرانه کشت ایچ      |
| بیش از آن برده بود صاحبان     | کو همان در کسب چشمان       | جوسا فریبوی کشی شفت         | بچ رضوان بیکر شفت         |
| کشتن این سو برون برین بود     | شاه ازین سوغان کس          | باده تشنه و دهان بر لب      | شده زور درون بسوی کس      |
| آه اندر سطر ای مهمانان        | در هوای بری شفت خوتان      | جون درون رفت تا خدای        | عشق را سنج لا الهی وید    |
| کشتن کلخ و روان خترو          | زنان خدوان یکی نرد جام     | چو بر جبهت بوی کرد          | سر بر روزی قوی کرد        |
| تاسوی چو منشا مشال            | کز چه او طلوع کردی ماه     | کام میزد درون درون کسان     | تا بر آمد ز زردبان بر کاف |
| رشته بر برتا در جانی درید     | ز نه ششک نقش که کردید      | در یکی چو هفت کلوید         | خوف غازی بزبان درید       |
| روز حسرت دران قناد            | وان در رفت مان قناد        | شنان چو زنده سوی خاند       | خرم از بخت شادمان خوش     |
| ما و باشت و خوابی شفت         | کس نیاید شفت پیشانی        | در دل آینه کشت چون          | خار خاری ز کز در شفت      |
| بودی اندر نشا او جبارم        | در فرمال کل زه شفت ملام    | کرده بود از وفا با ری       | جایر گلگون بیاد کار او    |
| بود چون برک اسنان مهمان       | خود کشت که ن بریدنمان      | ز کشتن رو لکشتی بود         | جون ای اعلی جان نزارم بود |
| ز سبب باشت که آن کشتی         | چون شفق بوسه زنگاری        | مر کشیدت و دوی کس           | رخ بر خیز بود چو کشتن     |

|                            |                            |                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| مست ناز بر کجی و کجیم      | کل ناست بان بر ابریم       | بت کلنا جزو جنتیم          | گفت انشا ز جنت با بریم     |
| چار کشید که کشید نوا       | عشرت بهرام از چهار کشیدت   | عشرت بهرام از چهار کشیدت   | عشرت بهرام از چهار کشیدت   |
| خواست کرد و شسته ازین      | وام کردن و از دست بانوی    | وام کردن و از دست بانوی    | وام کردن و از دست بانوی    |
| لیکن آن کوزه بجهتیم بود    | روی سبوی شربت شسته         | روی سبوی شربت شسته         | روی سبوی شربت شسته         |
| بفتای تو شفت بفرم          | رشت در کین بفرم            | رشت در کین بفرم            | رشت در کین بفرم            |
| بیشتر بر مشه را آورد       | شرط تو نظیر ایچ آورد       | شرط تو نظیر ایچ آورد       | شرط تو نظیر ایچ آورد       |
| در زمان که شاه عفتش        | ابجوان کفایت حیران کوا     | ابجوان کفایت حیران کوا     | ابجوان کفایت حیران کوا     |
| روز جتن سافت کسرتان        | میل خفتن نرد کسرتان        | میل خفتن نرد کسرتان        | میل خفتن نرد کسرتان        |
| سید جان را که از شفتی فرود | کشت باوی زنجیر و شفت       | کشت باوی زنجیر و شفت       | کشت باوی زنجیر و شفت       |
| در حضرت کسرت زینتی         | بنده را چه جای رسم سخن     | بنده را چه جای رسم سخن     | بنده را چه جای رسم سخن     |
| جون حرف شفت ز صد کشته      | بنفش شدن سرو آزاد          | بنفش شدن سرو آزاد          | بنفش شدن سرو آزاد          |
| بود باز کاران اندر روم     | بیش بهرام و آن شمع طین     | بیش بهرام و آن شمع طین     | بیش بهرام و آن شمع طین     |
| بسی داشت بهتر ازین         | نزدک و کاران و با غیر      | نزدک و کاران و با غیر      | نزدک و کاران و با غیر      |
| خانه داشت جن بختی          | مطرف و نکار خانین          | مطرف و نکار خانین          | مطرف و نکار خانین          |
| چونکه داشتش با سینه        | بیزدی که گشت ده پیشانی     | بیزدی که گشت ده پیشانی     | بیزدی که گشت ده پیشانی     |
| آینمان دیده از سنگت غیر    | گفت یک یک ز سوز دلش        | گفت یک یک ز سوز دلش        | گفت یک یک ز سوز دلش        |
| تا یکی روز با ما و بجا     | تا که آمد ساقی از راه      | تا که آمد ساقی از راه      | تا که آمد ساقی از راه      |
| خوان از ترغیر بر شیرین     | نعنی او بیا شستن آرد       | نعنی او بیا شستن آرد       | نعنی او بیا شستن آرد       |
| باده اصل از خوانی رنگ      | جلوه کشت بر ترغم بخت       | جلوه کشت بر ترغم بخت       | جلوه کشت بر ترغم بخت       |
| هر که بود و نده بی نعت     | بیش حسرت بیک کسرت          | بیش حسرت بیک کسرت          | بیش حسرت بیک کسرت          |
| کشته ام که دانستم بوسی     | در شکست نامه دیدی          | در شکست نامه دیدی          | در شکست نامه دیدی          |
| لیکن از زهر دیده ام خفت    | زان بجهت زنده ام دید       | زان بجهت زنده ام دید       | زان بجهت زنده ام دید       |
| نیکی بودیم غایبش           | گر خوششان خبر چه کوی       | گر خوششان خبر چه کوی       | گر خوششان خبر چه کوی       |
| که عطفش را شسته جیب        | جون بفرقت زنده شفت         | جون بفرقت زنده شفت         | جون بفرقت زنده شفت         |
| ست کرد با زوضی حکیم        | سبب خانه غیبت نسیم         | سبب خانه غیبت نسیم         | سبب خانه غیبت نسیم         |
| در عجبها عاقلست بوسی       | مرساق که آمد از جاری       | مرساق که آمد از جاری       | مرساق که آمد از جاری       |
| کرد خالی برنت لیش دی       | باز جبهت از وی انگار و نما | باز جبهت از وی انگار و نما | باز جبهت از وی انگار و نما |
| کز عجبها که دید کز جنت     | سایه در چنین تناسی         | سایه در چنین تناسی         | سایه در چنین تناسی         |
| بخت بر هر رنده و پای       | در زمانت کجاست مهمان       | در زمانت کجاست مهمان       | در زمانت کجاست مهمان       |
| ارجمند شفتی که بران بود    | کشت چون فرست شفت           | کشت چون فرست شفت           | کشت چون فرست شفت           |
| مهر کبک بوسه ز ساقی        | چون کشت از شرب دور         | چون کشت از شرب دور         | چون کشت از شرب دور         |
| درج به کشت که شفت          | چون بهمان نور سید سخن      | چون بهمان نور سید سخن      | چون بهمان نور سید سخن      |
| کشت بسیار بر جرح کمن       | وان چشما که در حیان دم     | وان چشما که در حیان دم     | وان چشما که در حیان دم     |
| هر که کس بود بخت ازان دم   | کوز در زنجیر شفت راه       | کوز در زنجیر شفت راه       | کوز در زنجیر شفت راه       |
| مست شرفی دم دایق نامه      | بها مش از کسوت شفت         | بها مش از کسوت شفت         | بها مش از کسوت شفت         |
| من که کوز بجز جیم ران      | با تخم داد و در کشت        | با تخم داد و در کشت        | با تخم داد و در کشت        |
| کاذبین کار که در کسوت      | کسرت شفت را با جسد         | کسرت شفت را با جسد         | کسرت شفت را با جسد         |
| کم شدم انگشت زنده شفت      |                            |                            |                            |

کمان سه خلق  
 بنفش بر شفت  
 بود و کس  
 بود و کس

|                          |                           |                        |                       |
|--------------------------|---------------------------|------------------------|-----------------------|
| اوهی کا ذرو درون آید     | از لیر کزیک برون آید      | با ببرد با مدفن در حال | بایمانه خوشتر ده سال  |
| اندران خاشکی بود پیش     | بهر زمان پیش کرد هم پیش   | چون سخن را که کشاید    | سکون مگر کوفت از آرز  |
| تا کسی که طرف بود از یاد | چون نمرد و حق در قفاش     | و آنکه زنده دران قفاش  | با رکب کرده نیاید راه |
| که جرمی بود در کلمه پیش  | در نیاید نشان ز غم پیش    | من که در دل در ایوان   | خاست از بهر نفس هم    |
| خاستم کلان طرفم کم باز   | بگشت بگرم ز پرده لانه     | لیکم دل نگر و دم سازی  | کردم جان دران ایوان   |
| راه و دوکان فضا شریقی    | باز بر سیده را قفس را غم  | تا شب ز روز غم سازم    | خوشی میمان نوازی کرد  |
| شبی بود و می چرخا بر کرد | چشم منم شد بکام منکم      | مرد و در ایوان بوسه    | چشم بر هم زد زان شب   |
| یا ما دران کج کج چاکم    | برده برداشت از غم خورشید  | تا شکلیا ز خواکب       | چشمه کرد برگ رفتن را  |
| از ستار زره غلام کزین    | کرد با خود دران غم خورشید | بر مردان شمشیر         | حلی مرد با دوید سوکای |
| وم می او میچ او در آید   | کرد زاری کسی مسود         | عاقبت دست بر جان       | وز ولایت جازه بر درون |
| وان سوز کرد و کاشی       | بجنان منم شمشیر           | مرد با خود ز غم        | شهر بر شوه ز غم       |
| در روز بهمان شمشیر       | ی نوشنده راه را شتاب      | تا دران کار که بر زغال | در سینه زان کسب       |
| در سالی شد ز غم          | خود بر سر اندام تو شتاب   | خفا دید بر شمشیر       | در چرخ غم کسب         |
| کردم کوی تازه پیشند      | راز پوشیده بدی بسته       | زان سکنتی که داشت      | تیری که کز کوه کف     |
| چانه با مرد شمشیر        | سوی کز راه را با پوی      | بهر شتاب داشت          | کخل بر سر از چرخ      |
| از جان بر شمشیر          | عاقبت ال زمین بر سر       | بنامان خاص کسب         | راه دران برگرفت       |
| کا خود ز غم طرز راه      | دیده از من دره دارم       | بای چشم تمام کردم      | با دم جان درون برده   |
| از شام که استوار         | راست از شمشیر             | یک پوست این مال بود    | تا کسب کسب حال بود    |
| من جو چو کسب             | انظارم کشید با بوسه       | که بایم دین بر سر      | در رخت بخت با ز مرد   |
| شور ز غم ز غم            | دست برده سوز و آتش        | کین چند بواکلی خود را  | در درون زون ز غم      |
| کام دل داری جوانی        | ترا سبب ز ز کانی          | روز که ز غم را در      | ز آنچه دست خدای       |
| این نظر با کسب           | بر نیاید رسید را نفسی     | عاقبت بر او خاطر       | سوی کز راه برگشت      |
| رفت و زنده دران          | عالی دید مردی که کشت      | سفت کندی که کرد        | سر کشید رسید و دید    |
| دقت کسب                  | راه بر درون شون           | شده ز غم کاری          | خواید بخشند را        |
| چون سراسیمه              | تا کسب غم راه             | دید تا که دران         | آفتاب او کسب در       |

|                 |                |               |             |
|-----------------|----------------|---------------|-------------|
| رفت لاش در بران | روضا دید بر کل | لا که کسب کسب | کسب کسب کسب |
| کسب کسب کسب     | سینه زان دیده  | سوسا از دست   | سرخ سر سر   |
| ما در جوانی     | شکر با کسب     | شکلی داشت     | خود که کسب  |
| بر لب چو رفت    | سایه زید       | خواست         | در بهری     |
| شیشا بند        | منظر           | باز کرده      | رفت         |
| هر کجا که       | بیش            | مرد           | کسب         |
| کرده کسب        | کامی           | پرستی         | چشم         |
| خواید زان       | تا شب          | چون           | شده         |
| دل ز شمشیر      | رفت            | باز شب        | بسی         |
| دید که در       | آفتابی         | صدتر          | خود         |
| زان قدر         | شب             | مایان         | کرد         |
| تخت کرد         | شد             | چون           | پر          |
| بهر جوان        | و از           | خاست          | خود         |
| ناز             | بیش            | چون           | از          |
| کسب             | کسب            | آدمی          | کسب         |
| او کرد          | ما             | است           | چاره        |
| خواید           | هر             | تا            | دل          |
| شعب             | رفت            | دید           | کرده        |
| و ایش           | لرزه           | کسب           | کرد         |
| سر              | کرد            | با            | آدمی        |
| بر خود          | تو             | خواید         | فنی         |
| کسب             | کسب            | شعب           | او          |
| بیش             | در             | چون           | سود         |
| از              | خواید          | کسب           | کسب         |
| کی              | من             | بر            | در          |

|                          |                            |                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|--------------------------|----------------------------|
| خواجه کتک کون کپور باری  | گر بان پایو باشد که کای    | خاک کسکین کپا حال بود    | برنگی ز درشت حال بود       |
| باشان جای در خور چونو    | ویو در آسمان نیاید راه     | این غوطه کتک کون برون    | خواجه جای نشد که مویان     |
| آهانه تخت ازین درت       | کرده با خود بگردم پیش      | دست او گرفت و بالار      | شاه چو پای و پیش از بورد   |
| تا زین ره بر جهان آورد   | خویش لطف در میان آورد      | برش لطف داشت خرد پای     | هر یکی جان نواز و شایسته   |
| از پیش که در جهان کشت    | خواجه را آید دره ان کشت    | بود اندوه فاقه سودایی    | یا فرست چشمش در میان پای   |
| دست در خور بود هر که     | خورد خنده لکمه خوردن داشت  | رفت چون جان کله خا خا    | ساقی آورد جام می نوش       |
| هر طبعی پیش پستان        | کشته تا جانک خورشید نزل    | عجل چون بهشت عالم بود    | رفت رمضان میمانی خود       |
| کز شیشه داده ای زان دنیا | بجو بر او رسوخی بمرغان     | روی در روی بیار طانی بود | در میان دور و دور کانی بود |
| با نایان نوا بچوستی      | هر زمان بزله بر دستی       | چون سر نوا چه کشته نوا   | آرزو زان سر بر نوا         |
| رفقت دلان کز پیشین       | شده سپهر زنده شوی کبیر     | عاشقانه بیای بیارینا     | کار باو سپهر کون راقی      |
| زان او شده و پیشین برکی  | دره نمان و با سپهر طرد     | اود را بخت دره در لاش    | کردن خود مطوقی مکلین       |
| روی بروی و دوستی         | خون گل کشید در آغوش        | برده غارت جرج بر وارث    | لین بی جید و او می باوید   |
| شور در نخلدان باز آفند   | شعی می در دره را بکار آفند | شده بود آب زنگه بی بافت  | مایه طر حاد وانی بافت      |
| خواست تا دره و بجلو تا   | نعل کجی را کشت بی بافت     | ماه ابله ز غیب مشوه بود  | قیل و داو مشغله با بچو     |
| گفته است ترک زان کلام    | تو خوش کنی که نخلدان کلام  | بجاشتی بازی از کلمه کس   | تا وطن خوش کنی بشکوه       |
| شرفی که ز دست زود        | و اکلوت زان بی تکستی میر   | تشنه کز آب پیشه باشتن    | میل بود آب جویانش          |
| چون رسم خوابش در         | دارغ زنی نمده بجهت نور     | در نیاری ز نیل زینت پیش  | کدوسی کوشال شهرت پیش       |
| زان بر لبستان ز باروی    | گر کین زنی مران سوی سپهر   | مرکز جبارت ایدت بنظر     | خا خا دست کبر و هر         |
| سعدی جندان مطر بخواند    | کاشتی خواجه ز فرد زشت      | انگاز غم کز غم نمانی     | تا گلکاری جو و بوستانی     |
| آمده با نزال لاله و پوس  | داو در دست و پای پنا کوه   | زان خود کز کشتن نعلین    | تا دلش لاله نه جان کسب     |
| عاشق ازین کجی بپسندی     | رفت در جمله گاه مستوی      | در بر آورد بار و ز جبارا | کرد خوش جان تا تکبلا       |
| باخت آن آرزو که در دست   | کام دل دید کام دل برداشت   | همش به بیت پیشی نوشتن    | را نه در جوی شری کشی نوشتن |
| صبح چون کرد جی طبعت جا   | سایه خاکت هم در خاک        | مردش زنده داشته بود      | رفت بود از نسیم سحر بجا    |
| چون ز غیب نشنا کرد       | نظر از در روان و منتظر کرد | دید ز فوس آن زهولان فنا  | نی منتظر تی و فی بروای     |
| زان کجی که جان خرابش     | بیم بود کس کز مره آید بود  | تا شب از خیال بلبش       | چون بری دیدگان خود کجی     |

|                            |                          |                             |                            |
|----------------------------|--------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| در سپهر زان چون غایت       | بر طاعت و نکر و سپهر     | ما کیکلی روان شد از سجا     | بر ز طاعت کشت سحر سحر      |
| شعی از طاعت روانی          | عالم نیز بر پیشانی یافت  | تا زو شد ز بکاه و دو شین    | شده بیانی نرسد به پیشین    |
| تا زین رفت بر پستان        | مهر داشت از خیز تپنده    | پهلی زان شکریان فرمود       | که بیایان غریب ما زاره     |
| شده کینتری و خواجه پیشین   | ریخ دوری ز جان پیشین     | با گوش چون بدید غایت        | خاص گوش به پیشین نویسی     |
| کر چنانش لمر می تازه       | غذر با خوات پیشین از نا  | دوست کانی بست پیشین         | طبق نعل می به پیشین داد    |
| چون ز می و دو صد و خند     | مایه همیشه بر خوان سالک  | با تو از راه لطف مستی       | کرد با او کجا رسم دوستی    |
| چون شد از خورده فی شکست    | مطبعی بر خوان زینت       | ساقی از رسید نوبت           | دور کرد کشت بی بر          |
| خواجه کز خوشش بی           | تا ز کشتن نشا طو سینه    | خویش کرد و بود لب بستم      | بر او حرف خود مسلح         |
| او بدندان عقیق لای         | قندی حیت می کین بر نیت   | زان لب لعل می کشید نوا      | نقل هم مست بود هم نوا      |
| باز چون وقت شد خورده       | سوی نعل آورد کلبه براد   | بخت کز چون من خطا باشد      | که بس پیشین خطا باشد       |
| زن کز نیسان کند چنان بود   | برده با کلا کند برت زرد  | در جم بود که دست سبی        | کر بر داشتیم مستود کسی     |
| هر که بود و ازین پیشین     | و دم در هوای دین من      | جو تو بر ما غریب و سخا      | محمود ما شدی با سینه       |
| کی کشتی است کنیز ام        | بشناسد زان بهت ام        | که بر کوه می برین باکی      | تم یکبارگی شد چنین باکی    |
| بکباری و بوسه و پیوند      | کرشید سینه را کجی ازین   | من با نیش که ادم کرد        | دل شازاد که تو ادم کرد     |
| چون دل از کوشان بزرگ       | کار تو بر مراد نوسازم    | این سخن گفت با ز کرد کجا    | در کجی زان شکریان چو       |
| آمان ماه و با پیشین        | دست ز کتک با خود بود     | تا دم صبح روح غشت چو        | بود خوشی کلک از زبار       |
| آسمان چون زینت خود         | کره بر این زمانه سپید    | یار ریاضت بود خفت زجا       | زان جو سامان که کس بر است  |
| شده زنی سوسنی و تناسلی     | به پیشین زانیز بود چندی  | تا کجا خفت از بجهت و پنج    | بودش در شاطره زور پنج      |
| شرب زان زین عشرت بود       | برده که عشرت همدای کوش   | سوی آهوی خود کنگدگی         | کی سیدی در کز و نه کنگدگی  |
| تا سینه ز چشمش شربت        | رفت یکبارگی عاشقانه      | ماه دورای دل با من بود      | چون کجا زین سرور اوده      |
| گفت و دستم کبر بر خدای     | گر کسب تو نامم با می     | چند ازین عشرت و جفا خد      | بغوی چون و عا با ز         |
| انگیزم در غم زان از جاج    | و تا کیم کس برین کلام    | بالله ز جام وصل کن میرم     | با میندا ز سر شمشیرم       |
| با خوشی و شرف عالم سوز     | کاشب ادم بر تو ام تا روز | شرب کار و بار در پیش        | و این چنین شب زار کجا      |
| خواجه کین 70 دیوانه از پیش | در کجی بجهت سبب          | هر کجی چنانش ز خوشی دل شکفت | با او خند خرد و در جفا خفت |
| نوبت صبح زو جاز از زار     | مرغ می از خواب شید یوار  | چشم بکشا دست به پیشین       | دیگر کجی شریف در سینه      |

و کسبیم نمودی امر بجم  
مس

زال را بود در خفا  
دل نرسید به صد کج  
ارزان

|  |  |   |   |  |   |  |
|--|--|---|---|--|---|--|
| خوشی بود در بیابان<br>خوشی از پیشی تین تین<br>بغض کرد خوشی را نسیم<br>شد در جاده خون چو جگر<br>گشت بدین یکدیگر نظر کار<br>خواج که تیر تیر میر آمد<br>بهر گشت برین بوزان<br>نار تا لعل از کوفتاری<br>خانم بود در آفتاب نیمه<br>کرد راه خنجر لبش<br>وار رسیدی بر کجکس خورا<br>خواج در پیش بر زلف جا<br>باغش داد بپرز که راست<br>دل با جان بدین حدیث<br>جز آن لطفش چنانکه با<br>سرم بر ترازو بنشیند<br>خاک کین چون بران شد<br>کمر از بجای زخمش<br>چون ترا جگر کشید از دانه<br>خاک کین در دمی و کرم<br>زال را رفت روزی از در<br>روزی کین چو شیل چو مور<br>زال بگوشید زخم زین<br>گفت از شد و خرد چو مور<br>در آن کین شری را نالان | بی بپیش سری نه بیانی<br>مانند خورش و کوی<br>دشت بردش کی تسانت<br>کرد لعل سخنان زالی<br>تا زمین سر زو کنگه ز شرم<br>نا که خیزد خورده به جا آمد<br>کار میکرد چون کشت و در زمان<br>کان سر خنجر از آن زاری<br>ساخت با هم چو کجکس<br>گاه بر کج سوده سودی<br>که میالای و امیر بخرام<br>بیش کردی را بجز کوی<br>کل ز کجکس سلطان بنوا<br>و آنکس یک معان خست<br>ما و گشت از ستاره زور<br>می زلب داد و زار شمسین<br>گفت دست بر خیزد لعل<br>می نینچه با بست خوش<br>لا به از خدمت تو نیست<br>تا کشتی بر مراد خود بر<br>گفت با هم هوای خاندان<br>که شهنوره بچید و داشت<br>گفت ای چون کاشم از تو<br>کرد تا چارم دور چو مور<br>که ترک را به پشت تو جان | خاک از ناخوشی پاک گشت<br>چون نبود آن خراب جانی<br>بوی میز در راه وی را جان<br>در دلهما چشم برین<br>روی بپسید که در آن گشت<br>زال را با نزار آزادی<br>خاک که که باغی خالی<br>تا دل هر تانی یافت<br>خواج که که فرضی روی<br>چون شدی که و لاش خور<br>جست با بر صفا بی سز<br>روزی از خوشی خنجر<br>چون با ما مهر بودی<br>ست کاین چو کجکس<br>شد در ای تو ایگاه مور<br>دست زار جان سیمین<br>جای بوی بسوزش<br>کلید انگش او به مبلویم<br>رو ازین تیر و تکانی بر<br>خواجده لعلش برین<br>کر پیش و بهیم دستوری<br>خیزم را خانه بیست خیم<br>و آنکه شریفه لعل و زور<br>خاست در دم و کوسن ز کجکس<br>کرد با لال و کجکس شمسین | خوسته ماوست سوی لاله<br>روزه در خنجر تین آن<br>دیو خود را بروی کسای<br>باز از آن حیرت خنجر<br>از بندگی که کرد سخن<br>بر خیزد شکر برین<br>تیر بالاش چون کمان کشند<br>دیو آواز داد و جرس بلند<br>خواج که از کجکس<br>گفت کین خاک می که دیو<br>وان در کس بهان در و بر<br>ور نه جانک و دانه زان<br>تا ما در ترازو تین<br>بویس برای براد و جوان<br>زین سبب از جای بخدمت<br>تا ازین زاویه بکام خورش<br>هر که در طریقال کین بند<br>هم برین دل نماند که در کون<br>سوی او افتاد ز غم خوار<br>راه را می نوشت بیل علی<br>چون در رفت نیز باری<br>مرغ با مرغ جگر است<br>تا رسیدن او ایگار کجکس<br>لا در کس و مدیده مر جایی<br>سینه چون کجکس شمسین | باروم لادم در ما نازد<br>شده بسو او برین<br>بوی که در دشت خنجر<br>اندکی را نماند روی خنجر<br>خفته دید بر کجکس و ماه<br>صاحب خنجر را کجکس<br>بر کمان کن بر آمد تیر<br>کل او خنجران شده کرد<br>کرد خالی دل نشو خنجر<br>تشت خنجر در کجکس<br>خول ز شسته در دم کجکس<br>چون شدی درین خنجر<br>حالت آن همه که حال من<br>گفت گای از توام جی جان<br>سزین داستان در تو<br>بخوابی بر لعل کجکس<br>گفت بر کاز تو نیست<br>دیو بر آمدی ز کجکس<br>تا کمان در رویش<br>گاه هسته کجکس<br>دیو مر سوز و شوی و تالی<br>دیوان خنجران کجکس<br>کرد در شکستای غار کجکس<br>لا در کس و مدیده مر جایی<br>سینه چون کجکس شمسین | بغض را ز خنجر کجکس<br>چون بپوشد آن خنجر<br>گوه کرم از بندگی<br>بود فصل تیر و تیر<br>زشت آنجا رسید که کرم<br>دیو بری نشان با زور<br>چون که او از پای او شنید<br>ز طلب کرد اجرا نرفت<br>بیرا کمان تسانت کجکس<br>هر چه پیش رخ باغ و ایوان<br>ز کمانی سینه برود بجای<br>بر لعل کجکس زان<br>وردت را بر تین<br>زنگ کجکس در کجکس<br>بیر کجکس چون نهادی<br>کین طرفه کجکس<br>گفت بر کاز تو نیست<br>روزی از دست غم شمسین<br>ره تا کجکس<br>کرم در شکستای غار<br>مرغ و دیگر کجکس<br>گوه بر کوهی بر جی چو باد<br>تا بس از هفت کجکس<br>گشت کجکس<br>بای دره نماندی شمسین | کجکس جهان نمود<br>کرد هر سو بخت<br>آسا ز باغ کجکس<br>چو پیش در مغز شمسین<br>سایه سرودید سینه زور<br>کرد خود را زور کجکس<br>چشم بوسید با کجکس<br>گفت از کمان شمسین<br>لان خنجر شمسین<br>آن کجکس<br>که ازین سوز دست<br>کجکس<br>دلایل شمسین<br>که حضور زده کجکس<br>گفتی کجکس<br>بر ز غان آدمی خوار<br>کجکس<br>عاک ره سوز کجکس<br>بیش باقی کجکس<br>جنگل از خنجر کجکس<br>تندبیر شمسین<br>آما ز شکستای غار<br>بای کجکس<br>تا بکشد آن سواد کجکس |
|--|--|---|---|--|---|--|

جوی چو کجکس  
بر سر کجکس



|                               |                               |                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| خاست از جا که چو در شوشان     | گشت کی کرد سوسو چو در شوشان   | زیر کشیدی درون برفت           | زین رون آمد و درون برفت       |
| مخسب تا جان منور گشت          | برو گشت بد بکنید آمد گشت      | گشت کسانان خوشی در دو         | گشت خوش آمد و در دو           |
| در بل کم ز رشیدی ندر          | در کو را به جید از دور        | رفت چون برفت بر ما برفت       | گشت خوشی بر ما برفت           |
| بیک گشت لگله که و بیکاه       | بهر او بوده اند چشم برام      | چون دیدند در می منور گشت      | در رویه منور گشت              |
| هر که از بندگانی باز آید      | گره میگردید کن از شادمانی     | بند و در شوشان را شادمانی     | بر سپردست و در شوشان          |
| اوز سبزه چو در می بود چو سبزه | بر سپید گلگنده سبزه چو سبزه   | پای تا مرغی در شوشان          | بر شوشان در شوشان             |
| بستند کمانها را و زان کبیر    | و آنگی که گریخت از دست        | سوی ما و می خویش را شد        | سوی ما و می خویش را شد        |
| زبان می جویا در شوشان         | کرد در جاده برفت از شوشان     | چاه بر شوشان در شوشان         | چاه بر شوشان در شوشان         |
| لی تو و از خویش از شوشان      | شهر بر شوشان در شوشان         | بر شوشان در شوشان             | بر شوشان در شوشان             |
| چند گامی برود و در شوشان      | از شوشان در شوشان             | بعده ده سال در شوشان          | بعده ده سال در شوشان          |
| کسرت زان لب لعل گشت           | بود چو بست بر شوشان           | بست از شوشان در شوشان         | بست از شوشان در شوشان         |
| بیک ز نیکه را بود و بیک       | در چو رفت کن بیک              | باز گشت شوشان در شوشان        | باز گشت شوشان در شوشان        |
| خنده برق تا زار در شوشان      | دین که چون نرفت در شوشان      | چون نرفت در شوشان             | چون نرفت در شوشان             |
| ش جنان در بر او در شوشان      | گشت از شوشان در شوشان         | رفت ازان سوسو چو در شوشان     | رفت ازان سوسو چو در شوشان     |
| چ شوشان که هیچ شوشان          | <b>صندل نماه در شوشان</b>     | <b>روز بخت و در شوشان</b>     | <b>روز بخت و در شوشان</b>     |
| روز سعد و زمان فنا بود        | <b>کسب صندل فی شوشان</b>      | <b>صندل نماه در شوشان</b>     | <b>صندل نماه در شوشان</b>     |
| کرد همرا با شوشان تمام        | <b>صندل بر سپیدین مالیدن</b>  | <b>صندل نماه در شوشان</b>     | <b>صندل نماه در شوشان</b>     |
| ساخت در شوشان تمام            | بست بجان می بیجان             | جلوه گشت در شوشان             | جلوه گشت در شوشان             |
| شاه بر روی آن شوشان           | زوشن سبزه سبزه                | چون هوا در شوشان              | چون هوا در شوشان              |
| واد بر روی نتر جادو بند       | گردی روی جادوی چو بند         | شب باف باکد کوه تاه           | شب باف باکد کوه تاه           |
| پواش کجا رسیدن سفا            | باز بین جنت که در شوشان       | گشت شافکد در شوشان            | گشت شافکد در شوشان            |
| سحر شوشان در شوشان            | روزت از روز شوشان             | گشت در شوشان                  | گشت در شوشان                  |
| بیکه در شوشان                 | بیشتر از شوشان                | بخت زبانشان                   | بخت زبانشان                   |
| بود و زمان وی بیک گشت         | <b>بجید در شوشان</b>          | <b>روز بخت و در شوشان</b>     | <b>روز بخت و در شوشان</b>     |
| راست گشتی در شوشان            | <b>صندل و افکندن ان شوشان</b> | <b>صندل و افکندن ان شوشان</b> | <b>صندل و افکندن ان شوشان</b> |

|                               |                           |                           |                           |
|-------------------------------|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| بگری داشت دشمن در شوشان       | گرم چشم با دشمنی او       | گرم چشم با دشمنی او       | گرم چشم با دشمنی او       |
| در مخرای روزگار تمام          | رام او در روزگار تمام     | رام او در روزگار تمام     | رام او در روزگار تمام     |
| گشت در برده و اور کوش         | چاه کرد در عاری بر شوشان  | چاه کرد در عاری بر شوشان  | چاه کرد در عاری بر شوشان  |
| دید با تو که شایسته پرده ماند | در کسنا روزی ز شوشان      | در کسنا روزی ز شوشان      | در کسنا روزی ز شوشان      |
| آنگی گشت کون زبانشان خند      | چون دیدند در شوشان        | چون دیدند در شوشان        | چون دیدند در شوشان        |
| گشت با ما که کسب ستر          | کسب ستر با ما که کسب ستر  | کسب ستر با ما که کسب ستر  | کسب ستر با ما که کسب ستر  |
| چون شد آینه تر کسب ستر        | سب شوشان در شوشان         | سب شوشان در شوشان         | سب شوشان در شوشان         |
| بسر برین با در شوشان          | ز اسنان چون زو بیار شوشان | ز اسنان چون زو بیار شوشان | ز اسنان چون زو بیار شوشان |
| چون شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            |
| هم چو او بر روی خود در شوشان  | و او را از کسب در شوشان   | و او را از کسب در شوشان   | و او را از کسب در شوشان   |
| در شوشان در شوشان             | این شوشان در شوشان        | این شوشان در شوشان        | این شوشان در شوشان        |
| مجااست در شوشان               | کار زبانی در شوشان        | کار زبانی در شوشان        | کار زبانی در شوشان        |
| گشت چو بیک در شوشان           | کردل دام این بیک در شوشان | کردل دام این بیک در شوشان | کردل دام این بیک در شوشان |
| آنگی که شوشان در شوشان        | من نمودم در شوشان         | من نمودم در شوشان         | من نمودم در شوشان         |
| در شوشان در شوشان             | در شوشان در شوشان         | در شوشان در شوشان         | در شوشان در شوشان         |
| باز باره زود خواند در شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   |
| مان چیران که حیل چون سازم     | کردل آن غصه سپهر نام      | کردل آن غصه سپهر نام      | کردل آن غصه سپهر نام      |
| و اگر آن غم زود خرم در دل     | در کد از آرام چه نم در دل | در کد از آرام چه نم در دل | در کد از آرام چه نم در دل |
| خوبکان سرد و ناکی از روی      | چو صندل زباده که شوشان    | چو صندل زباده که شوشان    | چو صندل زباده که شوشان    |
| سوی وی را نزار غمور سید       | رفت دست و سر او بر شوشان  | رفت دست و سر او بر شوشان  | رفت دست و سر او بر شوشان  |
| او بر آن گشت بیخ در شوشان     | در جهان سزای زان شوشان    | در جهان سزای زان شوشان    | در جهان سزای زان شوشان    |
| تقط شد چون جانشان شوشان       | بست در شوشان در شوشان     | بست در شوشان در شوشان     | بست در شوشان در شوشان     |
| بیکه گشت در شوشان             | هم در او با هم در شوشان   | هم در او با هم در شوشان   | هم در او با هم در شوشان   |
| تا یکی روز با فراغ تمام       | غلوئی بود شوشان در شوشان  | غلوئی بود شوشان در شوشان  | غلوئی بود شوشان در شوشان  |
| دل چو در او کف چو در شوشان    | باز در شوشان در شوشان     | باز در شوشان در شوشان     | باز در شوشان در شوشان     |
| رفت در برده و در شوشان        | رفت در برده و در شوشان    | رفت در برده و در شوشان    | رفت در برده و در شوشان    |
| دید با تو که شایسته پرده ماند | در کسنا روزی ز شوشان      | در کسنا روزی ز شوشان      | در کسنا روزی ز شوشان      |
| آنگی گشت کون زبانشان خند      | چون دیدند در شوشان        | چون دیدند در شوشان        | چون دیدند در شوشان        |
| گشت با ما که کسب ستر          | کسب ستر با ما که کسب ستر  | کسب ستر با ما که کسب ستر  | کسب ستر با ما که کسب ستر  |
| چون شد آینه تر کسب ستر        | سب شوشان در شوشان         | سب شوشان در شوشان         | سب شوشان در شوشان         |
| بسر برین با در شوشان          | ز اسنان چون زو بیار شوشان | ز اسنان چون زو بیار شوشان | ز اسنان چون زو بیار شوشان |
| چون شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            | شوشان در شوشان            |
| هم چو او بر روی خود در شوشان  | و او را از کسب در شوشان   | و او را از کسب در شوشان   | و او را از کسب در شوشان   |
| در شوشان در شوشان             | این شوشان در شوشان        | این شوشان در شوشان        | این شوشان در شوشان        |
| مجااست در شوشان               | کار زبانی در شوشان        | کار زبانی در شوشان        | کار زبانی در شوشان        |
| گشت چو بیک در شوشان           | کردل دام این بیک در شوشان | کردل دام این بیک در شوشان | کردل دام این بیک در شوشان |
| آنگی که شوشان در شوشان        | من نمودم در شوشان         | من نمودم در شوشان         | من نمودم در شوشان         |
| در شوشان در شوشان             | در شوشان در شوشان         | در شوشان در شوشان         | در شوشان در شوشان         |
| باز باره زود خواند در شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   | سین از برک کل ترا شوشان   |
| مان چیران که حیل چون سازم     | کردل آن غصه سپهر نام      | کردل آن غصه سپهر نام      | کردل آن غصه سپهر نام      |
| و اگر آن غم زود خرم در دل     | در کد از آرام چه نم در دل | در کد از آرام چه نم در دل | در کد از آرام چه نم در دل |
| خوبکان سرد و ناکی از روی      | چو صندل زباده که شوشان    | چو صندل زباده که شوشان    | چو صندل زباده که شوشان    |
| سوی وی را نزار غمور سید       | رفت دست و سر او بر شوشان  | رفت دست و سر او بر شوشان  | رفت دست و سر او بر شوشان  |
| او بر آن گشت بیخ در شوشان     | در جهان سزای زان شوشان    | در جهان سزای زان شوشان    | در جهان سزای زان شوشان    |
| تقط شد چون جانشان شوشان       | بست در شوشان در شوشان     | بست در شوشان در شوشان     | بست در شوشان در شوشان     |
| بیکه گشت در شوشان             | هم در او با هم در شوشان   | هم در او با هم در شوشان   | هم در او با هم در شوشان   |
| تا یکی روز با فراغ تمام       | غلوئی بود شوشان در شوشان  | غلوئی بود شوشان در شوشان  | غلوئی بود شوشان در شوشان  |

بناخن



|                             |                           |                          |                            |
|-----------------------------|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| دوست مسلمانان               | دوستان کان                | می زود به حال سگلی خوش   | دانه ترازو چاره است نه خوش |
| سویلایی همه بنشینند         | کریه غلغله ای بهم بنشینند | سرمه در دو چشم است اشک   | کوت کبک شخص کا بخون دانه   |
| هر چه خوابی مهر که خوابی کن | با جانده شیشی تباهی کن    | هر جا هست لی قاشی لاله   | سرمه ز جود و جفا بنشیند    |
| بهر آن سرگشت کز دیده        | راگم کشت ز کله ای بسندیده | کسیه زود در لاکه داری    | چشم الان سرمه چون سلیاری   |
| هر که در آن نظر درخشید      | سرمه داشت و با زیندگیت    | سرمه در چشم کرده شد سرمه | مرد بیگناش ده طوقه نوس     |
| دانه اشرف چشم بنمای تو      | دوین کشت من ز راه منو     | منش برده در چشم خوش نشاد | رام در سرمه دانی بر شین    |
| آنکس بری و کز تو تانی       | کر میاموزی آن نسوئی خوئی  | بر نخیزد مگر کس نام      | زات نسوان بر لاجین با      |
| که در آن درام و غم غم غم    | کاران در قیقه جهان خیم    | کفیه خود نام باید کرد    | رام کفیت کس هر چه کوی بود  |
| بره ناید من از چه بسام      | سپه من کفیت کا کفیت دانه  | بر شش تا دست کز غم       | چون شدان خواش از دانه      |
| کرده روی کجا بر شش          | در دهر خفا است            | توقه دایره و بیاید       | لیکست غایت شاد کاس         |
| در زانی دنیا و دنیا دستان   | جادوی کا کالان رقم داد    | در روی از تیش کرده نام   | نقش بر جانور که کیری نام   |
| کردان در راه طغیانی         | سر کز تو اهل غایت مای     | کرد در زیر سر خیال زمان  | کشف غایت ز راهی جهان       |
| بیش از دانه بر سر           | نقش سبکین جو جلال کرد     | تا بکین دانه امان شمال   | چشم بر کبری نمکین          |
| در سر کارات سبیل شد         | کرت آن سکه بر نفس بند     | رازان خانه کفیت معلوم    | چون شدان غمزه بزم          |
| جلوه گرفت بیکار تنگ         | صبح هم چون کیند بیک       | آنچنان شد که تا روز نخست | رام از آن چه کاس کاش       |
| دلگرمی آن کز تری پیشی       | جان زریخ ارجی نیاز کرد    | ره سگی از روی خویش کرد   | مده چو زنده راه پیشی       |
| در غمزه بیکه فکر            | چون مهر میگری کفیت نظر    | تا رسیدن از آن صمغ خانه  | کا همزه در چشمه در پرت     |
| کرمش از هم بر کفیت          | چون بکین دانه غمزه        | تا بیکسال بر داشت بد     | نظر زود هم بر کاش          |
| کوز سگ کفیت زه دروم         | کفیت کان من کز کفیت معلوم | کرد بر شش کفیتی و کلام   | چون بر آن اعانه زود        |
| کفیت کانم با سینه           | مهر و شیر ترمی و دانه     | کوه سبکین چیت من کلام    | رازان کر ترانه معلوم       |
| کما کفیت کفیت ز نای         | عاقدم با زمین تو نای      | نزد من هست کز تر نای     | هر چه که کفیت دانه         |
| چون چو شید بر شاد کفیت      | دیو کفیت کفیت چشم         | کفیت هم در بود عمل       | رام کفیت زان نای           |
| زالی و سستی و امر سستی      | شبه نمان کفیت بر زنی      | دید خود در دانه شمشیر    | کفیت کفیتی چون کفیت        |
| کا کفیت در کفیت کاشه        | شد دیوان وزیر که راکه     | روز کفیت در روز ناموند   | چون سیاسی شد از سیدی       |
| دست را در به سبیلی راست     | کرداشت برین با رخت        | شد دیوان به هم غمغای دیو | رام در چشم کرده سرمه دیو   |

دانه ایست که در چشمه  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت  
کفیت کفیت کفیت کفیت

|                          |                         |                         |                        |
|--------------------------|-------------------------|-------------------------|------------------------|
| زود تعالی بخواب دیوان    | کلمه ز یادان ملاطفت     | کارا دانه زجای چربند    | سز آن حال را می بستند  |
| هر دین کفیت کفیتی بر سما | کا کرم با ز درودین رس   | زود جان سبیلی در ناکه   | کز سر زود جان کلاه     |
| کلک کرده زود را زان کرد  | نماست نه تعقا و کیک خور | حسرتی در زود و خلغ افی  | دوست از ره کفیت کفیت   |
| دردان از جفاست سرمه      | دور کشتن کفیت کفیت      | این زود ای سبیلی خندان  | دوان در کفیت دست       |
| خواجه جفاست حلاوت سبیلی  | بارخ زود و کزین غمی     | رفت در خفا کفیت کفیت    | سرخ زود هم نغمه خوش    |
| چون کفیت کفیت نای شمس    | دیو شمس در خفا در لاله  | باز شمس زود کفیت کفیت   | در طوا عا حلال شد کردن |
| تا شب روز زین غمغای      | سبیلی شمس در خفا کفیت   | را زینمان کفیت کفیت     | قصه در کفیت کفیت       |
| شعبه کفیت کفیت کفیت      | کاشتی زود کفیت کفیت     | دست نای و کفیت کفیت     | دیو هم نغمه این جفیت   |
| داد فرمان کفیت کفیت      | کفیت کفیت کفیت کفیت     | سرمه حاضر شمس کفیت      | ما تر اش کفیت کفیت     |
| این کفیت کفیت کفیت       | کفیت کفیت کفیت کفیت     | هر کجا بود دیو بند کفیت | کرد دیو جفاست دست      |
| آمد و کرد کار دانه خویش  | داد بیرون هم نمان کفیت  | بهر کفیت کفیت کفیت      | دیو بیرون شد زود دانه  |
| چون کفیت کفیت کفیت       | بختی است درون شد کفیت   | بهر کفیت کفیت کفیت      | دیو کفیت کفیت کفیت     |
| و چون کار دانه خویش      | آمد و قصه کفیت کفیت     | رام چون دید حال کفیت    | کرد برود لباس بر زان   |
| هند لاله رود روی بر کفیت | وز شمس کفیت کفیت        | نرمی جفت کفیت کفیت      | کفیت کفیت کفیت         |
| من سز از دانشان کفیت     | کفیت کفیت کفیت کفیت     | لیکن ای کفیت کفیت       | کفیت کفیت کفیت         |
| کفیت کفیت کفیت کفیت      | کفیت کفیت کفیت کفیت     | رام کفیت کفیت کفیت      | من کفیت کفیت کفیت      |
| کرد و سر ترخان را خالی   | بیش از چهار دانه کفیت   | رام چون زود سدی کفیت    | دیو از آن کفیت کفیت    |
| بر سر دانه و کفیت کفیت   | زین سبیلی نمود خنده نرم | سوزت چون خواهر لطیف     | دیو لاله داشت زان دانه |
| بسیر نمود کفیت کفیت      | جفت نام در لاش فعل      | خواجه کفیت کفیت         | از تقا روی از سر کفیت  |
| کفیت کفیت کفیت کفیت      | چون کفیت کفیت کفیت      | رام لامار زبانی خواند   | بهر تر زان دانه کفیت   |
| عوم بود من شمس کفیت      | کا ز نای خان کفیت کفیت  | خان بر صمد زار چرب      | م کفیت کفیت کفیت       |
| او نمانت شمس زان کفیت    | کفیت کفیت کفیت کفیت     | چون جهان سرمه کفیت      | سرمه کفیت کفیت کفیت    |
| بر شستی بریم دیوانه      | و آمدی سوی آن بری خانه  | م کفیت کفیت کفیت        | شعبه کفیت کفیت کفیت    |
| اکفیت کفیت کفیت کفیت     | بهر کفیت کفیت کفیت      | نمونه کفیت کفیت کفیت    | کفیت کفیت کفیت کفیت    |
| کردی اندیشه زود نای      | کفیت کفیت کفیت کفیت     | دزد کفیت کفیت کفیت      | خواجه چون سرمه کفیت    |

تا پاره بش

|  |  |   |   |  |  |   |   |
|--|--|---|---|--|--|---|---|
| بهاجی که نامشید و خوش<br>بریش که همسایه لاله بود<br>کا فقی که در دین سراج بود<br>خواجها با زنون همچو سوس<br>بسکه ظاهر شد اندک تری<br>که چه نامش بود ای افشار<br>گفت ای کبریا که نامش<br>دود چون سمرقند بود<br>یک کشتی که خوابید پیش<br>این کشتی که رفت خانه<br>رام چه کشتی که سمرقند<br>درد بر که ماه است روی<br>مرگ از روی چون بری می آید<br>درد بر که نامش خورشید<br>می چون دان که کوه که در تری<br>دزد و دین چون بنامش<br>دانا که چون ابلهان رفتند<br>مرگ آمد به چشم کردن او<br>زبان خلاف که روی در دست<br>آسمان چون سحر و اوتار<br>چون در آمد به چشم کردن<br>بردم که می چه غنچه در دست<br>بغیر پیش کشتی که در کوه<br>بندم و در جان غنچه<br>چند که در ازان که خازنه | لب بجهت سیر کسی که پیش<br>فشتی زانید از روی لری<br>تیر می داشت نه میدا<br>جانشان سینه زخمشان<br>خواست بازگویی زان در دیر<br>لب کلام که آوی را دست<br>بیش چون زندگین<br>سرمکش را نغاره کرد و خاک<br>تا نه بیند که کف را پیش<br>گشت بنام کبچ که گشت<br>ارمن را کند بر مردان<br>شده که نامش ده سوس<br>چون بری در کان نمی برید<br>خواجها نیز او نهاد در کف<br>و آن وقت گشته در کوه که<br>از بی خواب گشته به خنجر<br>الهی چون که در زمان رفتند<br>بند او شد و دل کردن او<br>مهری از جاکلی که کف گشت<br>خنده بکشت و هیچ کس غدار<br>دید که نمی بر نام دوبر<br>خود جو کل بر بره خنجر<br>گفت اندیشه نیست بک<br>که با هر که در خانه درون<br>چو شمشیر با خوشش لب میله | تا چون بد بود بر میان همه<br>دختران تن به تیغ در دادند<br>تا ز فرات است کار با زرد<br>گفت با خنجر که در سینه است<br>با شمشیر نام زلفی<br>نویز را که در سینه کرد<br>بیمان چون درون خزان<br>ورازین جاره هم غنچه<br>من هم امشب که خانه در<br>شب چه برود و شد کبچ<br>رفت در کان و خنجر<br>سرمه چون شسته شد زنده<br>هم درون تر شد با خونیم<br>خواست تا مرده که کف<br>گفت با طویلی که در سینه<br>چون چنان دید زان در دست<br>لام بکشتا و بند خوشش<br>دست لام زبان با سر بر<br>چون سزاگردان خاطر جان<br>شده که باره نام بر تن<br>هم را در در رفت غنچه<br>باز بر سینه خنجر دالان را<br>بر سر این فرقه خوانده ام خنجر<br>خواجها دلش او شد ز شاد<br>چون دشت گشت از ان طایف | سخن افشا و در میان همه<br>خواجها زان را خنجر<br>جاره کن که زنت کار زرد<br>بیمانی و خانه بر زنده<br>کان خنجر که بر سینه<br>کز نظر اطلاق در بر<br>بیزبان بر پیش بر باره<br>دیو باشد سون در کوه<br>دفع این فرقه را شمشیر<br>دید که گشت با زان<br>کبچ میله از کف سوس<br>گشت میله جی جوهه<br>سخن بستان در سینه<br>کز تقاریش بلم زلفان<br>خاک با خون او در مزنده<br>رفقه و خواب در در دست<br>بست و در پیش جاک کس<br>بطلون که ز خنجر در خانه<br>زنت در پیش خنجر<br>ریش که کرده ز نرغ نام<br>برینا در سینه را اوان<br>کار دوست در دیر دم خنجر<br>کا کبچ گشت از دست او<br>تا زنده شد با شمشیر زلفی | خواست از وقت که گشت<br>در باره که گشت<br>چو کبکی بجهت سینه<br>برگرفت و در پشت دیوان<br>در زمان خانه که بودی<br>رفت و سوس را چو بیاورد<br>غزوه را تیغ که فری داده<br>خانه بستان که زان دل<br>دید جایی که هیچ گانه<br>رام را دیده خانه روز<br>دید چون بیزبان شمشیر<br>من که پیش خنجر کردارم<br>بیمان شود و بی نین<br>چیرت جان بر خون خنجر<br>لام نیز از کوهی دست<br>رام شد از دل آن خنجر<br>کا که کرمی جان ز بسیار<br>این زمان کم زنده کردی<br>درون آوی بنا کسینه<br>دارم از زلفی بجا رحمان<br>لیک سکندی خنجر بخنجر<br>زنان وقت از ترس سنج<br>صبح چون زنده بود سنج<br>سندال کرده روی زلفی<br>که جان آمد ز غنچه | چون نغمه نشاند در کوشش<br>خنجر که گشت از کوه<br>رفت هم بر توله دیرین<br>چون کبکی ز خانه تیراید<br>بوه رفقه بنظر بی زخام<br>زنده با هر چه جوتل بود<br>تا ز زلفی دل بری داده<br>بیزبان خنجر سنج<br>آفتابی برت خانه روز<br>میله از زلفی کبزار<br>آوی ام و زانوی خنجر<br>تا شیری که از زلفی<br>چیرت دل شمشیر کبزار<br>با کوه روی دوست شد در<br>کوه سفینه با کوه سفینه<br>این چه جاست که کسینه<br>باند برده چون شمشیر<br>بهر از زلفی سنج<br>کین چنین گشته ام برده<br>آنگاه بستی تا او سنج<br>کرد از زلفی زلفی کسینه<br>برده جری با زلفی کسینه<br>در زمان بر پیش خنجر<br>مردم از غنچه زلفی | رام چون گشت که گشت<br>در پیش کوه که کسینه بود<br>در مقامی که خنجر دست<br>خانده پیش زلفی کسینه<br>تجدی مرغان را خنجر<br>دختر نام زین جو کسینه<br>زلفی کسینه زلفی کسینه<br>چون در آمد زلفی کسینه<br>فرقه برده به کسینه<br>زان بجز ام جانست<br>نرم زلفی کسینه<br>دل بر اسان کن بود کسینه<br>تا زین کان شمشیر زلفی<br>گشت بر روی رام عاشق<br>دو دل با کسینه زلفی<br>دلشان چون زلفی کسینه<br>من که نامش بود کسینه<br>صبح دم زلفی کسینه<br>لام کسینه زلفی کسینه<br>چون زلفی کسینه<br>که کسینه زلفی کسینه<br>شرب زلفی کسینه<br>رام زلفی کسینه<br>خواجها با زلفی کسینه<br>خانه زلفی کسینه | تا زلفی کسینه زلفی کسینه<br>خواجها زلفی کسینه زلفی کسینه<br>بود در مقامی که کسینه<br>کرد بر روی زلفی کسینه<br>رام بودی و دیو رام بود<br>خوب روی جوهه زلفی کسینه<br>کز کسینه در کسینه<br>سوسه از کسینه زلفی کسینه<br>کرد و در سوسه کسینه<br>بودی خوش حال زلفی کسینه<br>کا که شده خوش تو زلفی کسینه<br>آوی را زانوی کسینه<br>شرقی زلفی کسینه<br>دلشان از دست زلفی کسینه<br>چو شمشیر زلفی کسینه<br>رام زلفی کسینه<br>زلفی کسینه زلفی کسینه<br>کز زلفی کسینه<br>کسینه زلفی کسینه<br>هم توره کسینه<br>بر تو هم خواب زلفی کسینه<br>بات دلی کسینه<br>خوب زلفی کسینه<br>نوروی زلفی کسینه<br>مانند کسینه |
|--|--|---|---|--|--|---|---|

|  |  |   |   |  |  |   |   |
|--|--|---|---|--|--|---|---|
| بهاجی که نامشید و خوش<br>بریش که همسایه لاله بود<br>کا فقی که در دین سراج بود<br>خواجها با زنون همچو سوس<br>بسکه ظاهر شد اندک تری<br>که چه نامش بود ای افشار<br>گفت ای کبریا که نامش<br>دود چون سمرقند بود<br>یک کشتی که خوابید پیش<br>این کشتی که رفت خانه<br>رام چه کشتی که سمرقند<br>درد بر که ماه است روی<br>مرگ از روی چون بری می آید<br>درد بر که نامش خورشید<br>می چون دان که کوه که در تری<br>دزد و دین چون بنامش<br>دانا که چون ابلهان رفتند<br>مرگ آمد به چشم کردن او<br>زبان خلاف که روی در دست<br>آسمان چون سحر و اوتار<br>چون در آمد به چشم کردن<br>بردم که می چه غنچه در دست<br>بغیر پیش کشتی که در کوه<br>بندم و در جان غنچه<br>چند که در ازان که خازنه | لب بجهت سیر کسی که پیش<br>فشتی زانید از روی لری<br>تیر می داشت نه میدا<br>جانشان سینه زخمشان<br>خواست بازگویی زان در دیر<br>لب کلام که آوی را دست<br>بیش چون زندگین<br>سرمکش را نغاره کرد و خاک<br>تا نه بیند که کف را پیش<br>گشت بنام کبچ که گشت<br>ارمن را کند بر مردان<br>شده که نامش ده سوس<br>چون بری در کان نمی برید<br>خواجها نیز او نهاد در کف<br>و آن وقت گشته در کوه که<br>از بی خواب گشته به خنجر<br>الهی چون که در زمان رفتند<br>بند او شد و دل کردن او<br>مهری از جاکلی که کف گشت<br>خنده بکشت و هیچ کس غدار<br>دید که نمی بر نام دوبر<br>خود جو کل بر بره خنجر<br>گفت اندیشه نیست بک<br>که با هر که در خانه درون<br>چو شمشیر با خوشش لب میله | تا چون بد بود بر میان همه<br>دختران تن به تیغ در دادند<br>تا ز فرات است کار با زرد<br>گفت با خنجر که در سینه است<br>با شمشیر نام زلفی<br>نویز را که در سینه کرد<br>بیمان چون درون خزان<br>ورازین جاره هم غنچه<br>من هم امشب که خانه در<br>شب چه برود و شد کبچ<br>رفت در کان و خنجر<br>سرمه چون شسته شد زنده<br>هم درون تر شد با خونیم<br>خواست تا مرده که کف<br>گفت با طویلی که در سینه<br>چون چنان دید زان در دست<br>لام بکشتا و بند خوشش<br>دست لام زبان با سر بر<br>چون سزاگردان خاطر جان<br>شده که باره نام بر تن<br>هم را در در رفت غنچه<br>باز بر سینه خنجر دالان را<br>بر سر این فرقه خوانده ام خنجر<br>خواجها دلش او شد ز شاد<br>چون دشت گشت از ان طایف | سخن افشا و در میان همه<br>خواجها زان را خنجر<br>جاره کن که زنت کار زرد<br>بیمانی و خانه بر زنده<br>کان خنجر که بر سینه<br>کز نظر اطلاق در بر<br>بیزبان بر پیش بر باره<br>دیو باشد سون در کوه<br>دفع این فرقه را شمشیر<br>دید که گشت با زان<br>کبچ میله از کف سوس<br>گشت میله جی جوهه<br>سخن بستان در سینه<br>کز تقاریش بلم زلفان<br>خاک با خون او در مزنده<br>رفقه و خواب در در دست<br>بست و در پیش جاک کس<br>بطلون که ز خنجر در خانه<br>زنت در پیش خنجر<br>ریش که کرده ز نرغ نام<br>برینا در سینه را اوان<br>کار دوست در دیر دم خنجر<br>کا کبچ گشت از دست او<br>تا زنده شد با شمشیر زلفی | خواست از وقت که گشت<br>در باره که گشت<br>چو کبکی بجهت سینه<br>برگرفت و در پشت دیوان<br>در زمان خانه که بودی<br>رفت و سوس را چو بیاورد<br>غزوه را تیغ که فری داده<br>خانه بستان که زان دل<br>دید جایی که هیچ گانه<br>رام را دیده خانه روز<br>دید چون بیزبان شمشیر<br>من که پیش خنجر کردارم<br>بیمان شود و بی نین<br>چیرت جان بر خون خنجر<br>لام نیز از کوهی دست<br>رام شد از دل آن خنجر<br>کا که کرمی جان ز بسیار<br>این زمان کم زنده کردی<br>درون آوی بنا کسینه<br>دارم از زلفی بجا رحمان<br>لیک سکندی خنجر بخنجر<br>زنان وقت از ترس سنج<br>صبح چون زنده بود سنج<br>سندال کرده روی زلفی<br>که جان آمد ز غنچه | چون نغمه نشاند در کوشش<br>خنجر که گشت از کوه<br>رفت هم بر توله دیرین<br>چون کبکی ز خانه تیراید<br>بوه رفقه بنظر بی زخام<br>زنده با هر چه جوتل بود<br>تا ز زلفی دل بری داده<br>بیزبان خنجر سنج<br>آفتابی برت خانه روز<br>میله از زلفی کبزار<br>آوی ام و زانوی خنجر<br>تا شیری که از زلفی<br>چیرت دل شمشیر کبزار<br>با کوه روی دوست شد در<br>کوه سفینه با کوه سفینه<br>این چه جاست که کسینه<br>باند برده چون شمشیر<br>بهر از زلفی سنج<br>کین چنین گشته ام برده<br>آنگاه بستی تا او سنج<br>کرد از زلفی زلفی کسینه<br>برده جری با زلفی کسینه<br>در زمان بر پیش خنجر<br>مردم از غنچه زلفی | رام چون گشت که گشت<br>در پیش کوه که کسینه بود<br>در مقامی که خنجر دست<br>خانده پیش زلفی کسینه<br>تجدی مرغان را خنجر<br>دختر نام زین جو کسینه<br>زلفی کسینه زلفی کسینه<br>چون در آمد زلفی کسینه<br>فرقه برده به کسینه<br>زان بجز ام جانست<br>نرم زلفی کسینه<br>دل بر اسان کن بود کسینه<br>تا زین کان شمشیر زلفی<br>گشت بر روی رام عاشق<br>دو دل با کسینه زلفی<br>دلشان چون زلفی کسینه<br>من که نامش بود کسینه<br>صبح دم زلفی کسینه<br>لام کسینه زلفی کسینه<br>چون زلفی کسینه<br>که کسینه زلفی کسینه<br>شرب زلفی کسینه<br>رام زلفی کسینه<br>خواجها با زلفی کسینه<br>خانه زلفی کسینه | تا زلفی کسینه زلفی کسینه<br>خواجها زلفی کسینه زلفی کسینه<br>بود در مقامی که کسینه<br>کرد بر روی زلفی کسینه<br>رام بودی و دیو رام بود<br>خوب روی جوهه زلفی کسینه<br>کز کسینه در کسینه<br>سوسه از کسینه زلفی کسینه<br>کرد و در سوسه کسینه<br>بودی خوش حال زلفی کسینه<br>کا که شده خوش تو زلفی کسینه<br>آوی را زانوی کسینه<br>شرقی زلفی کسینه<br>دلشان از دست زلفی کسینه<br>چو شمشیر زلفی کسینه<br>رام زلفی کسینه<br>زلفی کسینه زلفی کسینه<br>کز زلفی کسینه<br>کسینه زلفی کسینه<br>هم توره کسینه<br>بر تو هم خواب زلفی کسینه<br>بات دلی کسینه<br>خوب زلفی کسینه<br>نوروی زلفی کسینه<br>مانند کسینه |
|--|--|---|---|--|--|---|---|



|                          |  |                         |
|--------------------------|--|-------------------------|
| اسب را خنجر چون کل گوی   | الشیبا لبین بوشیدان تری این همزه           | شده بکیندی مرلی کا قوی  |
| بطلان ز کار خوارزمی      | کا فوریه اوروی دیگر در خستین               | کردت سب رونق برنی       |
| خدمت شاه رامین در        | هم چون روی افتاب بر                        | از لب جام و جامه تری    |
| شاه با آن بهار دیده نوز  | با و پیچور تا با خوروند                    | شب نیز خنجر بر خطه      |
| رونق عشق بی جا دارک      | رغبت شیشه شکاک را کرد                      | گفت با آن سیمه بران     |
| گفت کای خنجر نیز بر زبان | زیر زمان تو جین و همان                     | تا سب بر بند بر آید     |
| در جهان حکمت فراوانی     | با و شایع با و شایع کن                     | چو دختد حور جهان را     |
| لیکن دست من بر خطه       | که شاه پوره پویش خطه                       | انقدر که سکه را عیار دم |
| از بزرگی و دانش کای      | انسانه گفتن لعبت کا قور و سفقور دانش       | این شنیدم که پیش کا کای |
| در حق بود فیلسوفی حست    | و آذر به سرام راایت کا حور زلال آنگو زشتان | را زانسانا در کرد       |
| خادم به تخت خاک را فاع   | و منشا شمشیر تهنیت                         | که در ارجا در کرد       |
| راستی کردی بر نه نه حکیم | صورتی نامن روی در رسم                      | کردی که زانها نه        |
| سختی حرف گامی نوا        | به پردی چو جانور که بهوا                   | تیزی خاطرش کوی کوی      |
| ساخت از روی چو کما گفتا  | که بخند ز جبریا محال                       | چون شد آلا سست نوز      |
| بیش فرافره و دانش بود    | بهر کشت لبه دندان سپر                      | گردش نیز زان نوز        |
| داوس زنده با خنجرین      | کان خنجرینه داده بود کسی                   | بهر نوز و کان خنجرین    |
| چون ز کما و بار بر خنجر  | چشم بر روی کاشی ملخشی                      | بار گفتی حکایتی ز میال  |
| نوی این باد شاه بود خنجر | گرچه و صان کشیده داشت                      | خواجه بود و کتاب دانایا |
| خوی شان عالی از صفای     | در دل سخت شان وفا نمود                     | سجوا نیت و مقابله شو    |
| روزی از من طبع شد خنجر   | با هر از از گفتن پیش از                    | با خنجر واد و کار شست   |
| هر جایی که کوشید بار     | باز شش فتنه را چه کار بود                  | عسکری تا بود بیدار      |
| چون به از از خواهر شست   | زشت باشد ز کبیر فریاد                      | تو جوانی و طبع بر شست   |
| که نبود ز شش خلق نوز     | در سمرغانی صد فریاد                        | شامی شش علی عطا پناه    |
| به کجوی در آرزو را کای   | در شستبان در آوری می                       | هر کجی نیز بس کن ز شمار |
| بادش می بیاید کم خنجر    | که جدا نبود از شش و کس                     | جنت چون گشتی شایه کرد   |

|                             |                           |                           |
|-----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| انکه نیکنست غافل بر پیش     | دیوان بره کن از بوشیدان   | کرد شاه ان فسانه را در دل |
| باز شست و در کلا شست        | خبر از دومان دانش بر      | تا که در از خروان جهان    |
| چون نشان یافت از آن کشت     | واکن راست شش از خنجرین    | تا م ز کرد کار در امان را |
| هر کجی را سبوی تا چور رس    | کار از سلک شست کوی        | از زور جامه و جام طیب     |
| واکنش نان نطق که زبان بود   | کسی جانب روان شد          | می نه شستند و زوشی        |
| زیر بر بره و زنی بر شند     | جسته شاه بازی بر شند      | تا روان شد بجا رخا ز نخت  |
| باز گشتند خوش دل و نزلان    | کا م حاصل امید صند جان    | در رسیدند بر شش شاه شند   |
| تا ز کرد خنجر سبک           | بیش بر زنده صند جان       | ش و از آن خدمت بستند      |
| هر کجی را ز نوز تو انگر کرد | بایشان زان چه بود کرد     | بیشتر و تا بهمت نواز      |
| شاه و او بود کوی شست        | کنکار او بر آسان ز شست    | راست کرده شست و نخت       |
| یک طرفه ز نوز بر شست        | روای روان ز نوز شست       | نزد با بی بر بره شاه      |
| کرد و دیگر سوز بر کزاری     | باز کرده بیا کاره دری     | نزد با بی ز کاج برده نوز  |
| سیری و هله سلا شست          | وز درون و درون نخت        | نزد با بی و کوشیده نخت    |
| بماری سوزی کا رخا می        | سایقانی چو هر دور کوی     | راست کرده ز کفان تمام     |
| شست چو بیل بر پیمان بست     | راست قره بر خرو شست       | خاست از با که نکاشت       |
| داد و زبان بساط پوشان ترا   | کا در نوز نوز سنا         | آمدن شکر بیان نوز         |
| مشق تا ز کوشیده نوز         | زوق تا با میان کب نوز     | بمفر بر سر شای سوزی میان  |
| زلفت شان خشک سوز بران       | زیر بر سوزی صد دل او زبان | دره یا قوست شان کب نوز    |
| بزرگت شان تعبیر و من        | با رس سوزی کب نوز         | هر کجی شوقی و سنا         |
| شست هر دو جان چو شست نوز    | گشت شش سوزی نوز           | هر کجی را بلیط با نوز     |
| کرد خطی با نوز بازی         | با شوق نوز کان نوز        | بسی کجی زان چو نوز        |
| دیگران خاستند با نوز        | در شستبان نوز نوز         | شست چو کل با ز نوز        |
| با شستند شست سوزی           | در کل افشان و شست نوز     | کا هر سوزی سوز نوز        |
| تا کمان در میان لار و لار   | کلک سوزی سوز نوز          | داشت خطی کب نوز           |
| تا نوز نوز ز نوز نوز        | شاه کان در کب نوز         | زان کلک نوز نوز           |

|                            |                           |                           |                             |
|----------------------------|---------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| شاه طغی بخورش با زامه      | با زرش زامه امیرش نوزاد   | چون الان بچو می همی زینجا | نظری می کند چپ است          |
| دیر رو زنت سبکوی بر        | راست کرده بچینای منیر     | زیر مقع خود نماند         | گفت: عادت آن مثال           |
| چشم که گفتا و بر پیش       | و آمدان نقشش و نظرش       | آن تا این خیال تو زینجا   | با زوقند با کرد و دان       |
| با زشاه از خیال موداد      | در عجب ماندگار چه نماید   | بود تا روزی با صم نشاط    | رازد اول فردا نوشته بساط    |
| گشت چون لعبت لکنش          | کرد بهمان غروبش نوزاد     | آفتاب شبانه را فرمود      | با برون گسوی افرمود         |
| و آنچه نزل از کسلسل شایه   | شد بهیچان کسلسل شایه      | بس فرمود تا و کسلسل       | شد بسوی دگر سر بر آید       |
| خود پریشان بره نمایی       | با کوس در کشت نیست        | دیدم که کشتی بنا کرد کشتی | بوسه بازی نمود و زلف کشتی   |
| تا که نقشش بر رخسار        | باشش از شکر کرد تا و کشتی | با قاقم چو شادمانا بره    | خارخاری در او نشاند         |
| زیر آن نقشش بر رخسار       | جست از آن تو چو چو از زلف | با زنده بیکر کشتی         | شاه را زنده خیال همه ندان   |
| تا ز کوه و از طریق و مساز  | با غلط باز تو غلط بازی    | گشت کاشت شاه با زلف       | که بود موی تا نقش سوزن      |
| چون شست مالمط و نظری       | زود تا نیست بر کما جوی    | در صدمه گرفت شبیه شاه     | آینت گرفت و کرد کار         |
| شاه بر رود سباه کوشش       | تا در اینست بیکر کوشش     | چون صم عکاشش از زلف       | با زلف می کرد ما زیند       |
| روی به نقشش که کلام است    | کشتن به یار چو نهی کوشش   | در چنین روی که کشتی       | چون عکاشش نیز خرم نیست      |
| با ز رخسار شایه کوشش       | دل کشت از آن خیال کوشش    | با صم مسیح انان خیال کشت  | کام دل ماند و تا بر زلف کشت |
| تو شب چو کمانه کوشش        | گشت سلطان صم قاقم کوشش    | قاقم نام را اشارت کرد     | تا شوه سومی بره راه نورد    |
| جا کجا بر من نظری فرود     | که ز کشتی ساری تا کوشش    | افتادش چنان فتادان        | که بود هم بر زلف نورد       |
| سوی زمین را با بجز کوشش    | بیش خود با زلف تا کوشش    | کاشتی بود بر زلف تا کوشش  | بیلان کرد هر کجی قاص        |
| موضد و جانشین کوشش         | بشت و پشت چو کوشش         | ما میان در میان کوشش      | ما میان کوشش حلقه زرد       |
| کشتی سانه ز زامه عود       | چون مود آسمان کبود        | لعبتی جیک کرده دوسوی      | چون بود با مسافران چهار     |
| کرد طغی سمار کوشش          | در قاشای باغ کوشش         | چون کوشش کوشش             | در زمان رفتن کوشش           |
| چشم ما تا سپید نیست        | بس نیا رکوشش کوشش         | کین عواما میان دلش زین    | که کدی کند در این تنز       |
| من که از چشم با به بر خردم | انکه تر شد چرا کوشش       | این سخن باز کان خیال کوشش | خنده برداشت کین کمال کوشش   |
| مگر آن خنده با غلط کوشش    | یک کشتی چو کوشش           | گشت با زلف نسون کوشش      | با پری جبه در سیلانی        |
| چون نمود از طریق کوشش      | خنده و لاری با چنان کوشش  | صنی لاری دگر باره         | بر کوشش خنده بنظر آره       |
| با کمال کوشش کوشش          | وان سر لیسان در لاری کوشش | چون نکار کرد کوشش         | وان ز کرب کوشش              |

|                         |                        |                          |                        |
|-------------------------|------------------------|--------------------------|------------------------|
| کر زده در کوشش از زلف   | که چنان کر زده بر زلف  | از در حده قدر طلسم       | که کمال دست زلف همان   |
| کین کوشش روی ان کوشش    | و انکه گشت او جلا کوشش | ز روی بهت ز روی کمال     | تا و چشم کوشش کوشش     |
| بس تبخیر و شرب جان نورد | بود او بچوش ولی سرورد  | آخرین روز با روز بسین    | خواست کوشش از زلف کوشش |
| گشت زین کوشش زلف        | در روی که بود بر سرورد | ماه چون زو بر آسمان کوشش | گشت شیدا ز چرخ حکماه   |
| شاه و ز کوشش کوشش       | ماه جرم همان کوشش      | با هزاران هزار زلف کوشش  | شده مان تا بر زلف کوشش |
| دیر چون مست جهان ماران  | خاک پیسید چو بر آستان  | بر زمین کرد با کوشش      | تا کوشش کوشش بر کوشش   |
| سر بر او کاشتی میداشت   | جهان تبسلیه کوشش       | بود در پای زلف کوشش      | تو چو کوشش کوشش        |
| تا زود زنده شد چنان سیه | بود با این برت کوشش    | صبح چون گرفت با کوشش     | ز کوشش کوشش کوشش       |
| شد بفرمان در مویان      | سوی برت شرب کوشش       | گشت از آن کاره کوشش      | کوشش کوشش کوشش         |
| بس بر او کاشتی زلف کوشش | و او با کوشش کوشش      | که بود بعد از آن کوشش    | منه بهمان کوشش         |
| با کوشش کوشش کوشش       | دلش ز کوشش کوشش        | گشت دست آن کوشش          | تا ز روی کوشش کوشش     |
| جهان بر کوشش کوشش       | گر کمالان کوشش         | سر کوشش کوشش             | تا زین کوشش کوشش       |
| و انکه او کوشش کوشش     | با کوشش کوشش           | دلش کوشش کوشش            | بر نظرات کوشش کوشش     |
| با کوشش کوشش کوشش       | از جبار کوشش           | کوشش از جبار کوشش        | خنده بود از کوشش کوشش  |
| در کمانه زلف کوشش       | کر کوشش کوشش           | چون در آمد ز کوشش        | بسته خواب را ز کوشش    |
| سر بر او ز کوشش کوشش    | چون کوشش کوشش          | سوی زلف و رمان کوشش      | رفت قازا کوشش کوشش     |
| م کاشتی کوشش کوشش       | دیر نقلی شاد بر او     | برده ز کوشش کوشش         | دیر نقلی شاد بر او     |
| بر کوشش از زلف کوشش     | و از سر زلفان کوشش     | خوشبین را نهفت کوشش      | و ز کوشش کوشش کوشش     |
| دوره خنده را کوشش       | و از کوشش کوشش         | بر بی کوشش کوشش          | میزد از آن کوشش کوشش   |
| با کوشش کوشش کوشش       | که جبار کوشش کوشش      | او کوشش کوشش             | تا بچند کوشش کوشش      |
| ش چو کوشش کوشش          | سرخ شاد ز کوشش کوشش    | آمد از دل از کوشش        | خنده لعبت طلسم کوشش    |
| خواست کوشش کوشش         | مرد و سار کوشش         | لیکن کوشش کوشش           | کین دو مار کوشش کوشش   |
| لعبتان کوشش کوشش        | من بر ارشان کوشش       | با کوشش کوشش             | رفت در خواب کوشش کوشش  |
| یافت چون با کوشش کوشش   | آمد هم درون کوشش       | چون کوشش کوشش            | گشت از آن کوشش کوشش    |
| شاه منزل بر کوشش        | ماه آن بر کوشش         | با کوشش کوشش             | رازد را کوشش کوشش      |

کوشش کوشش کوشش









|                          |                           |                             |                          |
|--------------------------|---------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| هر چه بیشتر است با هر چه | بخوانی سخن فراهم دید      | و آنچه در گفتن از دلم گرفت  | راست که چون دلم گرفت مرا |
| این سخن نماند که بشناسد  | مگر کسی بودی بوم چنانکه   | لیکن این کاغذ برین خنجر است | مهره قلم برین کرد ز در   |
| بیت الا که در جهان معلوم | آسمان اعلی نماند خندان    | چون فریخته در کمال اندیش    | پیشینه سراج است بر       |
| گردد شرح هر چه در جهان   | در مدار جهان نشن خوانند   | از کلماتش فریضه اندیش       | خردا و کسب سراج در اندیش |
| بیت در خط کتبی           | بیکس در علم راست است      | راستی سخن از نور و بصیرت    | چون از موج از کلام احد   |
| با کتفه و کوفی و توری    | راست چون شتاب هم تیر      | راست چون الفیضه است         | نقد از بحرین از تنید     |
| ریشش از در دل چو میانه   | رقم پیشش با کوفی          | ارزش ما بسواد و در پیش      | در قایم نبود فصل تمام    |
| گشت کوفی و قلم           | از برون سوختن از پیش      | پیش چون شاد ز اولاد         | غیرت پیشی و بر تمام      |
| گاه نور گریه و بیت حقیق  | شعر او را که مطلع نور     | موجا بگردد در خط کوفی       | گرفت پیشی از خطی است     |
| دانت اشعار از زبان       | بای تعلیق بیت معجز        | بیزر خستنی خط کوفی          | در ناسخ دست بولی است     |
| بیت چون راست کرد پیش     | گر کند بر همان خط         | کاشش در او از نور           | در آینه پیشش در حدیث     |
| بسته خدای بر پیش         | شسته بر آینه عیاش         | کلمه قلمی و فلاطوی          | خداوم الله و الله و بیس  |
| در خطی که سینه عالم      | در خطی پیشش تمام          | عقایدش از پیشش برون         | دو به پیشش در پیشش       |
| بگردد دستش در رسم        | رازم سو بود در علم جرم    | نقایش از مقام تصور          | مدیانت در کاشش           |
| هر چه در دلم نماند       | او چه با کلام فریضه       | خردانش مع اهل کلمه          | منه به و عرش در اندیش    |
| دل او را در جهان نماند   | زیر که آن چون مدیانت      | سایه کافین هم کلمه          | او با صلح لغو فانی       |
| بیدم کتفه از قلم بر قلم  | بر آن بر خود نهاد و نماند | نظر نیز کرده موی کتفه       | قی بیما نظاره بگرفت      |
| ار چه چون کوهستان برسد   | لیکن از چشم و منعی بود    | خشم را دیده و کتفه بود      | دیده دوست پیشش بود       |

نادر علی

|                         |                       |                      |                     |
|-------------------------|-----------------------|----------------------|---------------------|
| تا بر عرش آمد و بتزلزل  | دیدم چون دشمنان درین  | چون سو عیب دیدم پیش  | شست چون کوهستان     |
| کار او نیز راست با کتفه | که درین روز ز ما کتفه | چون شد آهوی هم نشاند | چون شد از کمان آهوی |
| این دعا بود که کتفه     | شمع من بافت مسبار     | هر چه آواقت من نهادم | ما کتفه بود کتفه    |
| در پیشش بر کرد او       | سین کتفه کتفه از کتفه | کتفه کتفه کتفه       | عیب او بر کتفه      |
| گرم کتفه کتفه           | چو عیشین از زیناست    | صدم از آفرین کتفه    | آنجرا دیده بان کتفه |
| بوی کتفه کتفه           | عیب چو ز کتفه         | کربان بر کتفه        | نفس کتفه کتفه       |
| آنجرا نماز نظر بر او    | همنان دارش خطای       | یارب او چون ز کتفه   | بر او بر کتفه       |

داده او که جز جانش نماند  
در قیامت خط امش نماند

عق



|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
| زین کاشک سینه زانچه<br>و جگرش در دیار نشانی<br>مک خاک از باطن داشته<br>فرزاشه منشوری از کتبی<br>فرزوانه و بیاجه نیب<br>در جزایر راه مغل زرت<br>زین و کله کسبش پیش<br>بجای که تو سینه کفایت<br>رسیده از خاک کفایت<br>برای زکات سبک کام تر<br>سوادوست جگرش کفایت   | چنان زانش کس را وجود<br>گر محبت جان ابرو داشت<br>مزاران چه دونه انباشت<br>بر آورده نه خیمه زان کفایت<br>رگم کرده تو قیام لاریب<br>کلید روی انکشت بنیبر<br>از لای تا یک کله کاش<br>جناب ملاک بر سر و نخت  | سینه مست کم بسته بجز کما<br>زبانش کی تیج عالم نباه<br>سورج مغلظ در شان او<br>ز کسب می ده تا فو یافه<br>حمایت نشین جرج پیش<br>سم از نوزان خیمه کفایت<br>دم از راه در مایش کفایت<br>فکله راه چون شایه ز کفایت  | سینه مست کم بسته بجز کما<br>زبانش کی تیج عالم نباه<br>سورج مغلظ در شان او<br>ز کسب می ده تا فو یافه<br>حمایت نشین جرج پیش<br>سم از نوزان خیمه کفایت<br>دم از راه در مایش کفایت<br>فکله راه چون شایه ز کفایت  |
| سوار سبک بجزم دست<br>بلان زینش خسته بر بند<br>علی القسطه بریزد بر کمان<br>عطارد که خوش نظر شیدا<br>خورد مسند ز رویه زین<br>شست بنده جز زینش غایب<br>جو با بر نوبت نما و ستار<br>علم بر تمام زینش کفایت<br>سایه شیدا نوج و نوبت<br>جو از بهمت جگرش کفایت<br>جای شیل از میان کفایت<br>بجز لفران شایه ز کفایت<br>عوسان ز رویه زینش کفایت<br>کلی که جرمی از آن کفایت | سوار سبک بجزم دست<br>بلان زینش خسته بر بند<br>علی القسطه بریزد بر کمان<br>عطارد که خوش نظر شیدا<br>خورد مسند ز رویه زین<br>شست بنده جز زینش غایب<br>جو با بر نوبت نما و ستار<br>علم بر تمام زینش کفایت<br>سایه شیدا نوج و نوبت<br>جو از بهمت جگرش کفایت<br>جای شیل از میان کفایت<br>بجز لفران شایه ز کفایت<br>عوسان ز رویه زینش کفایت<br>کلی که جرمی از آن کفایت | سوار سبک بجزم دست<br>بلان زینش خسته بر بند<br>علی القسطه بریزد بر کمان<br>عطارد که خوش نظر شیدا<br>خورد مسند ز رویه زین<br>شست بنده جز زینش غایب<br>جو با بر نوبت نما و ستار<br>علم بر تمام زینش کفایت<br>سایه شیدا نوج و نوبت<br>جو از بهمت جگرش کفایت<br>جای شیل از میان کفایت<br>بجز لفران شایه ز کفایت<br>عوسان ز رویه زینش کفایت<br>کلی که جرمی از آن کفایت | سوار سبک بجزم دست<br>بلان زینش خسته بر بند<br>علی القسطه بریزد بر کمان<br>عطارد که خوش نظر شیدا<br>خورد مسند ز رویه زین<br>شست بنده جز زینش غایب<br>جو با بر نوبت نما و ستار<br>علم بر تمام زینش کفایت<br>سایه شیدا نوج و نوبت<br>جو از بهمت جگرش کفایت<br>جای شیل از میان کفایت<br>بجز لفران شایه ز کفایت<br>عوسان ز رویه زینش کفایت<br>کلی که جرمی از آن کفایت |

|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| یک دلت کوی که کج غار<br>سوره ای که زینش نشود<br>شده خانه شرع را از نخت<br>زسی ربت آن ماه نام کفایت<br>زسی راه فرود در برتری<br>دل چون کج کوشش کفایت<br>بر فوطه میدان بر ن کفایت<br>نقار کی کران در بر کفایت<br>دولت که افشانان ان کفایت<br>ادب نامیدم پیش ازین کفایت<br>بجست میس از نخت کفایت<br>شیرب از شیر خیزی کفایت<br>ز سبب بر کوه در کفایت<br>غازوی از صعوبت جزری<br>کفایت زویا کفایت<br>ز غلین چه بین شده کفایت<br>برای طلب در نود کار<br>کران سستی او بر کفایت<br>اگر پیشه افق بر زوی<br>ز جرمه کفایت کفایت<br>زینش تلخ غار کفایت<br>ز نظاره روی آن کفایت<br>برو با رضق ابرج بسیار<br>بجای که کمانان کفایت<br>سرات ناتوان کفایت | نما و از کج پیش مار<br>دو شبح از شبستان کفایت<br>جان جبار کران غارت<br>که باشد برین انجم است<br>دوم داد و ده که زین<br>جبارم دلاور سبار کفایت<br>را حسین و دیگر کفایت<br>دل چای آن انجم است<br>دوم داد و ده که زین<br>جبارم دلاور سبار کفایت<br>را حسین و دیگر کفایت<br>دل چای آن انجم است | من افشادم واسمان بر<br>درج آیم کین جین کفایت<br>بنام جهان دین حق کفایت<br>جهان زنده از میان کفایت<br>ز غلین کفایت کفایت<br>شده صاحب غلین کفایت<br>فرود از مولا کفایت<br>نوبت کوه از نخت کفایت<br>یکی کفایت کفایت<br>بسته روی غیب کفایت<br>بسی میوه دیو کفایت<br>از کفایت کفایت<br>باید و قدم کفایت<br>دلش مشق کفایت<br>هر که کفایت کفایت<br>کسی نیست زوی کفایت<br>بلای کفایت کفایت<br>اصول زینت کفایت | من افشادم واسمان بر<br>درج آیم کین جین کفایت<br>بنام جهان دین حق کفایت<br>جهان زنده از میان کفایت<br>ز غلین کفایت کفایت<br>شده صاحب غلین کفایت<br>فرود از مولا کفایت<br>نوبت کوه از نخت کفایت<br>یکی کفایت کفایت<br>بسته روی غیب کفایت<br>بسی میوه دیو کفایت<br>از کفایت کفایت<br>باید و قدم کفایت<br>دلش مشق کفایت<br>هر که کفایت کفایت<br>کسی نیست زوی کفایت<br>بلای کفایت کفایت<br>اصول زینت کفایت |
|---|--|---|---|

|   |   |  |  |   |
|---|---|--|--|---|
| رسیده زبانه زبانه<br>نخودان غنمای خام کوبین<br>بهر حرف اراش سارکن<br>پاسخی چنان با بختن ماه<br>سوی کاسان بر سر کس با<br>محمد چنان که جید رصاف<br>سقا قشبه اندیش پیش<br>جامیست او در قیامی<br>ز صحت چنان ساخته زو با<br>نگر گزندی خوشیدین<br>دم کز نظاش بر آراسته<br>خطی کمان توبیغ او حکم<br>بنامش کس مستعد بر بوست<br>یکو پیش در لادن کون کوزند<br>چینیست جو در زلفان آورد<br>ز باران تیرش جو در سیلا<br>ز تیرت کز شد عدو گمان<br>چو در از زور و زنجار مال<br>چو در در می چنان کز تیر<br>سبب جو طوفان آتش<br>ز شمشیرش هر ز زو<br>چو ز کشتن سنان بر لاف<br>بجای گمان زج و لال بود<br>ز لایق که از جرم کینه<br>چو در آتش کز شد آتش | برانی بظلمات خیز زمان<br>در عالم و حجب و منزلت شمس<br>الدنیا به الدین مد الله ظلاله علی الدنیا الی یوم<br>الدین یا الدینی الامین و خلد ملکه الی یوم الدین<br>علاء الدین اسکندر پیش<br>چراغی بنور حق از خورشید<br>چو در کس که کینه کشتن<br>ز کیش بیجا کلم کینه و دا<br>شمان بر دوشش آگوشه<br>و کز زو با زخف از تیر<br>سهرانی تا من آن کار کرد<br>تعب می منشور از زمان<br>چنان کند خاسته سرازده<br>پسپایه کراف برین بکنند<br>سخت کرد چو در جلالان زند<br>کشت بد چو تیر حربه کاه را<br>قیامت کز فو است زو عیا<br>کاشش چو زار و کشت<br>در دستان بی کس چو عیال<br>کوشتری در و تم غنچه کس<br>بر زشت کشته دل آستان<br>سنانش تیزی شد خنجر<br>ز بهر کس که در میان<br>به تنها و در صف خندان<br>چو دران او بر شاد و در کبر | عالم دارا و افاب بند<br>شده ز رخ از سلا و او کجا<br>ست از شمشیر بر زو کجا<br>پوشش کس از زو کجا<br>یکاه و اطراف کف بر پیش<br>چنان با در بر هم در پیش<br>چنان عالم را کس کشتن زاده<br>فانمان سوره صاع کس کس<br>سمر وقت بس جان کار<br>بر کس کس کس کس کس<br>زمین آسانت خواند بر<br>چنان تو از پیش زو<br>خاک کس از زو کس<br>رسد خاک کس از زو کس<br>چو تیر بر شت عرفان زند<br>چو بیند کس آسمان بند<br>چو کس کس کس کس کس<br>بود ز مریه بر او کس<br>سرف کس کس کس کس<br>ازان کس کس کس کس<br>زنی کس کس کس کس<br>ز زمین چو خوش کس کس<br>نمودن کس کس کس<br>امید کس کس کس<br>چو کامل کس کس کس | از جرم سلا کس کس<br>نزد زو زو زو زو<br>بست کس کس کس<br>که معیت سوری در پیش<br>چو در کس کس کس<br>همان خردا تا بر سب کس<br><b>در خطاب زمین بوس خباب این باد است</b><br><b>که در حفظ لوح جاندار بیدار شش خوانند</b><br><b>و از عالم تقدیر بر امر سرشون شسته خطه الله و خدای اعجاز</b><br>و اگر حشر می کس<br>چو نوبت ز کس کس<br>سرا کس کس کس<br>نفا کس کس کس<br>دوران از و دیده کس<br>درست با رواد و بهر<br>تو کس کس کس<br>ز جودت کس کس<br>بجام چه راست کس<br>بود زو در عالم کس<br>چو از خندان در زو کس<br>بسر کس کس کس<br>بر لاک کس کس کس<br>چو آبال تو مید و یارم<br>خیالی بر و فایم از شاد<br>چو رونق تپی در شاد کس | چو طفل از شب عید<br>کمان ضعیفان ناز و زنده<br>بزی کند بکدام نشان<br>بکس کس کس کس<br>عجب کس کس کس<br>نشستی با و کس کس<br>کس کس کس کس<br>بمد تو جرم کس<br>ترا بسبان بخت<br>دی سروری با شمس<br>ز فصل سر کس کس<br>سرخ کس کس کس<br>شمار کس کس کس<br>بجاک درت چو کس<br>خای کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>سرم امید کس کس<br>کس کس کس کس<br>سرم کس کس کس<br>ز خرم کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>بکس کس کس کس<br>تشان کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>کس کس کس کس |
|---|---|--|--|---|

سپه گران  
بنیست و  
بر او  
کس از جویان  
شمار است

چهر  
موی  
نفاک  
مدیر

شکوه

|   |   |  |   |
|---|---|--|---|
| سلا شمشیر<br>سای کس کس کس<br>زران با دغان<br>برادر چاک سید<br>یکاه و اطراف<br>چنان با در بر<br>چنان عالم<br>فانمان سوره<br>سمر وقت<br>بر کس کس<br>زمین آسانت<br>چنان تو از<br>خاک کس<br>رسد خاک<br>چو تیر بر<br>چو بیند کس<br>چو کس کس<br>بود ز مریه<br>سرف کس<br>ازان کس<br>زنی کس<br>ز زمین چو<br>نمودن کس<br>امید کس<br>چو کامل کس | عالم دارا و افاب بند<br>شده ز رخ از سلا و او کجا<br>ست از شمشیر بر زو کجا<br>پوشش کس از زو کجا<br>یکاه و اطراف کف بر پیش<br>چنان با در بر هم در پیش<br>چنان عالم را کس کشتن زاده<br>فانمان سوره صاع کس کس<br>سمر وقت بس جان کار<br>بر کس کس کس کس<br>زمین آسانت خواند بر<br>چنان تو از پیش زو<br>خاک کس از زو کس<br>رسد خاک کس از زو کس<br>چو تیر بر شت عرفان زند<br>چو بیند کس آسمان بند<br>چو کس کس کس کس<br>بود ز مریه بر او کس<br>سرف کس کس کس<br>ازان کس کس کس<br>زنی کس کس کس<br>ز زمین چو خوش کس کس<br>نمودن کس کس کس<br>امید کس کس کس<br>چو کامل کس کس کس | از جرم سلا کس کس<br>نزد زو زو زو زو<br>بست کس کس کس<br>که معیت سوری در پیش<br>چو در کس کس کس<br>همان خردا تا بر سب کس<br><b>در خطاب زمین بوس خباب این باد است</b><br><b>که در حفظ لوح جاندار بیدار شش خوانند</b><br><b>و از عالم تقدیر بر امر سرشون شسته خطه الله و خدای اعجاز</b><br>و اگر حشر می کس<br>چو نوبت ز کس کس<br>سرا کس کس کس<br>نفا کس کس کس<br>دوران از و دیده کس<br>درست با رواد و بهر<br>تو کس کس کس<br>ز جودت کس کس<br>بجام چه راست کس<br>بود زو در عالم کس<br>چو از خندان در زو کس<br>بسر کس کس کس<br>بر لاک کس کس کس<br>چو آبال تو مید و یارم<br>خیالی بر و فایم از شاد<br>چو رونق تپی در شاد کس | چو طفل از شب عید<br>کمان ضعیفان ناز و زنده<br>بزی کند بکدام نشان<br>بکس کس کس کس<br>عجب کس کس کس<br>نشستی با و کس کس<br>کس کس کس کس<br>بمد تو جرم کس<br>ترا بسبان بخت<br>دی سروری با شمس<br>ز فصل سر کس کس<br>سرخ کس کس کس<br>شمار کس کس کس<br>بجاک درت چو کس<br>خای کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>سرم امید کس کس<br>کس کس کس کس<br>سرم کس کس کس<br>ز خرم کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>بکس کس کس کس<br>تشان کس کس کس<br>کس کس کس کس<br>کس کس کس کس |
|---|---|--|---|

کس کس  
ز جرم کس

سلا شمشیر  
کس کس کس

|   |  |   |
|---|--|---|
| سیرت به یکی و یکبار خری<br>خضر و ادرع و فرات است<br>را ده که خضر بنامیم<br>بر آور بران کوه با کشت<br>زیست که کینیا کی سخن<br>کوهی کن کوه ادریس<br>بهر ناز و صلح و چکی و کر<br>بماری بعد کوه بر خاسته<br>رستم سنج و بی زست و کا<br>پسین که ز جانش بگریز<br>اکر خرد و بدخواهی ست<br>ز جزمین امان کشته بیرون<br>خزیده جو کجور جا زابیز<br>بچین بن صدف و کوه<br>زبان که چنین کج دار و کر<br>چو به عری ای مردم پستان<br>عنايت مکر زتالیست<br>چو با چهره چرخ ز کوه کوه<br>بهر موده کل که چیدم دان<br>بسایه کندم جسد را<br>مردمست خوان کیمت دم<br>و اگر کشت شد تا فلز ترا<br>کسی کن کاشنه در خوان<br>را از بر دای برین یکوی<br>خوش از کوه در میان بی | مان بر تخت اسکندری<br>ی اذر قدرت اید جهانت<br>شکوهی اسکندر تا نیم<br><b>گفت در مرتبه که هیچ حیوان مرگوشا جز دم</b><br><b>سرافران بنده اشما بیکلک برین سخن زنده بیکلک</b><br><b>این کوهی چند که اسکندری بنام با زده و وطنی</b><br><b>کلهای طینت توشک از حلالی تالی مندر لوده</b><br><b>منی و منیزه است بر روی آب روان و طالات</b><br><b>این قصه طینت ضبط عثمان تاریخ است</b><br><b>بجفال حقلی معقول الامکان کردست</b><br>دگر چنین زنگانی هست<br>منورتر جو دریم کاکت ماند<br>کلید خزینه زبان را بر<br>دور دای اوجت کتظاره<br>شب را ز با او زوای<br>که ملک چنین مازتق مشه<br>گفت این ولایت را<br>در شش بل من داد رضوان<br>بخیال کجورم چو منا خوان<br>که با کوفت عقل از تماشای او<br>که اهر از دست بخورم<br>که با شتر بدجاش کت<br>زاشت کتشنش مکدان<br>بر اسکره زنده بر روی<br>هر خورده و صحبت آن بزل | زبانی تو مد که استوار<br>یا ساق آن چند زندی<br>بیا مطرب آن لغت در رود<br>کما اسکندر خفته خیزد ز خا<br>که بچی درو نیست چای سخن<br>کراهی تین چو سر مردی<br>بهر دل شربت برین کجی و کر<br>دروسی بعد زوای راسته<br>شرف نام آدی لادگان<br>بهر دم دره ماده و خوش<br>بکوشش از دیده و نشان<br>بمان بر شد و کوه خالی کشت<br>دیان مست که از اوادی<br>کوشش کند قبه کج را و<br>وزوای شرف زای همه<br>نکوهی که شکر کتاش خوش<br>کداد از زمین کتاشی مرا<br>شدم با رخ را سو تو خاست<br>تو بودم ز کله کتای پستان<br>مروت نشاند که منا خور<br>کیا زین خور است با جلا<br>بازان در روی نکات کتتم<br>تزش روی میران با جود<br>بنزای اید میان من اند<br>کاشاک بوخند بکب زلال |
|---|--|---|

کوه کوه

|  |   |   |   |
|--|---|---|---|
| کسی که کند سوی افلاک<br>نم کند خلاف که کوشی<br>بکش کسان که بهر باره<br>و کوشش نیش لنگه صفا<br>وا زین عزیز که دادم<br>تو ای حامد این غم از غم<br>تزیبات زوایه که گمان<br>چو پیش روی نیست در خور<br>و یک کینه بود طبع تیز<br>مران طاعت که جباران بود<br>بمزند بر دل هستم زنده<br>را چند ازین روزی برین<br>مصلافه که بود بهیچین<br>چو خود را کرای خاره چو<br>دانا با خاک انا شین<br>چو زدم که کوه کوهی<br>بر کوه که دانا تاب ماند<br>کرامت کتشنش ز نام برین<br>من سنج بنده ترا زدی و<br>خالی کت کید با جاز من<br>کسی که طاعت خاره خور<br>نی تویش که در دانه بند<br>و کر با شاد کت عالم کسی<br>بشرفین مثل خور عالم<br>سوز هر دم خور کتشت | بش آه و کاه خود داشت<br>کنند پیش که کوشن کوشی<br>بجست بخار که ز دور<br>سماز نام روی نیاشما<br>دروغ از غم است از غم<br>کوهین رو بناید که در حق<br>تجسین شرف شاه جهان<br>ز غم و غم کتشت<br>کرامت کتشت ز غم<br>بهر بلین مایه و لال بود<br>بمزند بر دل هستم زنده<br>در رویه کوهی را پستان<br>مصلافه که بود بهیچین<br>چو خود را کرای خاره چو<br>باز کتشنش در بلین<br>کوه کتشت که کوهی را<br>کیم ارجنا دانا بودم ماند<br>هر بخش از خط کتشت<br>بهر سنج خور ز کتشت<br>چو شکر کتشت کتشت<br>بیلد نام کتشت<br>ولی بهر شرفین دانا شین<br>کسی که شرفین دانا شین<br>کوشش کتشت ز غم<br>شرفین دانا شین کتشت | سک کوه دار جهان روز<br>بیز و کله کتشت ز غم<br>شبی که چو کتشت ز غم<br>دفا با ز کتشت ز غم<br>چو زین کتشت ز غم<br>دکم که در کتشت ز غم<br>دم خورن و در کتشت<br>نما هر دم کتشت<br>چو ز غم کتشت ز غم<br>تو کتشت ز غم<br>کیم کتشت ز غم<br>شدن که در کتشت<br>سخت که کتشت ز غم<br>سخن را ز کتشت ز غم<br>مشا کتشت کتشت<br>خزنا توان که کتشت<br>تبی مایه کتشت<br>ترا کتشت ز غم<br>چو کتشت کتشت<br>کتشت کتشت ز غم<br>و ارجن منی دانا شین<br>هر کتشت کتشت ز غم<br>هر کتشت کتشت ز غم<br>نزد کتشت کتشت | هم از استخوان استخوان بود<br>بهر کوهی برین کتشت<br>بمبارشین برین نام<br>که سر کتشت کتشت<br>حسد برین دشمنان کتشت<br>بکش که کتشت ز غم<br>زادی چو کتشت<br>ازین شاد که کتشت<br>بلکده که کتشت<br>تبی کتشت کتشت<br>کدام کتشت ز غم<br>چو کتشت کتشت<br>امل جانش کتشت<br>بود ز غم کتشت<br>چو کتشت کتشت<br>ز غم کتشت کتشت<br>باز کتشت کتشت<br>خزیه هر کتشت<br>که تا بند کتشت<br>بش کتشت کتشت<br>درون کتشت کتشت<br>چو کتشت کتشت<br>که کتشت کتشت<br>هر کتشت کتشت<br>نزد کتشت کتشت |
|--|---|---|---|

نوش



|                          |                                      |                        |
|--------------------------|--------------------------------------|------------------------|
| ممن مشیت ای کوم کاوی     | الحاج بنی ابد شا کسک الحق و اطال عمر | مشو غافل از کوم امشانی |
| ساقی کا اور نغلی کا راو  | عروقت تیرت باز او                    | زبون اردو از غیب کوشید |
| تزلزلکان میدو روزگار     | چنان ضایع من لاری                    | منه کارکان بنظروم      |
| ز بس اسی برودن کلال      | برست اسی نوشند باقی                  | بهر کار ای از راستی کج |
| انگانه نارنجش چید        | که روزیش خاکت باو                    | اگر شد بداند کج من     |
| خط کشی ز کمان تلان و نوب | چو دانایان به شیده                   | چو بی توینک کج         |
| تو نشانی بی جانشی        | کرا بخیر نشسته                       | و کارگی از دین فرزند   |
| ترا کزانی شیره کج        | کجا وانی این است                     | بهر چنانی وی جند       |
| بیرانش من سرچ اندیس      | باین ماید کارت                       | بجای دان تو من         |
| درست غافل از قدر دل      | جانی برست از خرد                     | کرت بود سهند           |
| تغای کج کجی دست          | کرا ز راسی و در                      | کره با ز کردن          |
| زیکس خجل شد خار و پت     | که هم فعلی از این                    | دانشان ابری            |
| من این با چرا کج         | ز برست برود                          | بره نازکی کج           |
| واکر نیست کج             | مده کان کج                           | و کز مطلق              |
| کرا ز خوان به پیش        | جوی باشد                             | چو پیش از پیش          |
| کون دارم امید کج         | بسی خوشی پر                          | بجای پیش               |
| منست کج                  | به نیا دان                           | بود لا جان             |
| درین داستان              | جان شد کج                            | جو کدوی در             |
| چو در جبار               | ز نقصان کج                           | دعا و است              |
| کرم مسیح                 | به بیرون کج                          | جواب                   |
| چو تو بود                | من حاجی کج                           | شما                    |
| ری رو کستان              | وزان حالت کج                         | نوا                    |
| قدم کوش                  | دم از سکه کج                         | بجهد                   |
| درت دل سید               | چو این از کج                         | برو                    |
| نوا ای تن از             | کلام ز کج                            | برین                   |

|                          |                                      |                        |
|--------------------------|--------------------------------------|------------------------|
| بره زکی جوانی            | بره زکی جوانی                        | بره زکی جوانی          |
| ممن مشیت ای کوم کاوی     | الحاج بنی ابد شا کسک الحق و اطال عمر | مشو غافل از کوم امشانی |
| ساقی کا اور نغلی کا راو  | عروقت تیرت باز او                    | زبون اردو از غیب کوشید |
| تزلزلکان میدو روزگار     | چنان ضایع من لاری                    | منه کارکان بنظروم      |
| ز بس اسی برودن کلال      | برست اسی نوشند باقی                  | بهر کار ای از راستی کج |
| انگانه نارنجش چید        | که روزیش خاکت باو                    | اگر شد بداند کج من     |
| خط کشی ز کمان تلان و نوب | چو دانایان به شیده                   | چو بی توینک کج         |
| تو نشانی بی جانشی        | کرا بخیر نشسته                       | و کارگی از دین فرزند   |
| ترا کزانی شیره کج        | کجا وانی این است                     | بهر چنانی وی جند       |
| بیرانش من سرچ اندیس      | باین ماید کارت                       | بجای دان تو من         |
| درست غافل از قدر دل      | جانی برست از خرد                     | کرت بود سهند           |
| تغای کج کجی دست          | کرا ز راسی و در                      | کره با ز کردن          |
| زیکس خجل شد خار و پت     | که هم فعلی از این                    | دانشان ابری            |
| من این با چرا کج         | ز برست برود                          | بره نازکی کج           |
| واکر نیست کج             | مده کان کج                           | و کز مطلق              |
| کرا ز خوان به پیش        | جوی باشد                             | چو پیش از پیش          |
| کون دارم امید کج         | بسی خوشی پر                          | بجای پیش               |
| منست کج                  | به نیا دان                           | بود لا جان             |
| درین داستان              | جان شد کج                            | جو کدوی در             |
| چو در جبار               | ز نقصان کج                           | دعا و است              |
| کرم مسیح                 | به بیرون کج                          | جواب                   |
| چو تو بود                | من حاجی کج                           | شما                    |
| ری رو کستان              | وزان حالت کج                         | نوا                    |
| قدم کوش                  | دم از سکه کج                         | بجهد                   |
| درت دل سید               | چو این از کج                         | برو                    |
| نوا ای تن از             | کلام ز کج                            | برین                   |





|                              |                            |                            |                          |
|------------------------------|----------------------------|----------------------------|--------------------------|
| چو بر خاست از دشمنان فرزند   | بکشورت بی روان شد زدم      | نخست از سرخ آینه نیک       | ز آینه نیک گشت           |
| دندان سپید با تری آنی تو گم  | زهرای آفتاب مست بر سر      | وز آنچه بر ترشیدان و نیک   | بر او ز آتش بر سینه      |
| وز آنچه در اسطرلاب داشت      | بختش فرومایه را بگشت       | چو زان حاجت بگشت           | بوشایب بود را که ز نور   |
| چو جنیدی بان خاک شد چو جنیدی | سوی تاز جان با رگ ز تیر    | بر آید بر او چو من سپید    | زورای مغرب سخی کرد دل    |
| علم بر دست بر بی گم کرد      | مران غیب را زمین سگ        | زمین بود ز کوه بکبک        | بیک مژه رفت آن نیک       |
| از آنچه سید و سوا کل شد      | عنان در طوفانی مشکلی نشد   | مساحت کنگر کوه و دریا      | ز خاک کوهی سوزی کوه گشت  |
| دندان عود را که در دست       | دواد با قضا آمد دست        | بر مندی شمشیر شمشیر        | بسی بیل هندوستان گشت     |
| ز کیکران با چو کشت بود       | رودان فرود است از فرقی بود | چو بر شد ز طاب سپید گشت    | ز اووی چو کشت آن گشت     |
| شیرش با به دولت تیر چو       | ز با بان هندوستان سوزی     | دوای که حجت کرد و نیک      | تو چون یکدیگر نماند چو   |
| چو خانان بفرمان بر سر نهاد   | قدم بر سر ملک بگشت         | از اقصای چین ز تو گشت      | بهر سزا که گشت گشت       |
| برید از حد بود چو            | بنا کرد مشتمل هر قدر       | از آنچه گشتش بی نور گشت    | شکبا نشد بشیر سوز        |
| بنا که خرد گشت من ز شمشیر    | او بشکر کردی بر لب راست    | ز نای شمشیر آن کا گشت      | سنا و مکران نین شاه      |
| چو زمان گذار ای بگشت         | عنان سوی بهیامی خوشی گشت   | بلان گشتن از نین سوز       | باید چو شان را خوش گشت   |
| از آنچه نیک گشت با بران گشت  | بشای ز چون گشت چو          | چو آن تیرت را طاعت گشت     | از آنچه سوزی طاعت گشت    |
| برین کوه بیک ز شمشیر         | چون ریزه چون دسا گشت       | چو زان خرد شد سوز گشت      | بر حمت سوزی سوز گشت      |
| بشکلی چو نمود چو لاکر        | جهان قافایان و بست گشت     | دگر در کرم رایت فرات       | بیزی در کوه آفتاب گشت    |
| جهان گزینی در راه با چو      | رعان شد چو بی رعان دگر     | عجبهای دریا چو خطا کرد     | بر آمد در کوه با چو کرد  |
| ز کوه گزینی کوه اندک گشت     | بخش بر آنچه هر چه با چو    | در وقت کسان با دشمنان      | بوشاید بی ساسا چو چو     |
| بشر آبرو ز کوه کوه گشت       | در وقت آفتاب در سگ گشت     | چنین خواندم از قصه شای     | که با نصد زدن بود چو     |
| دلم چو در دست برین کا        | نکرد از کوه ریش و اکیب     | سرا بجز از روی آمد چو      | بش است با تا بود چو      |
| دگر چه ناکلف سنا ز گشت       | بایچا ز گشت آنچه با چو     | شای که بود از نظر راست     | نعمت بگشت کیه گشت        |
| نظای گزیدان چو در نگاه       | کون یک یک گشت خواب گشت     | نشایم از زرم خانان         | که دریم سبب چو           |
| و کون نظای غایب سی           | در آشتی ز دویسان و نیک     | دگر کون زرم لای جان سار    | دگر کون زرم لای جان سار  |
| که دولت چو در دست گزید       | که در گشت را با کوهی       | بنا بر شاهان بر شمشیر      | چنین خواندم این چو       |
|                              | سرا ز چو رگاه او سر سار    | در آفتاب نام طوفان زده کرد | بزرگان آفتاب را بنده کرد |

|                          |                         |                          |                        |
|--------------------------|-------------------------|--------------------------|------------------------|
| چو بر شمشیر روان چو گشت  | بشای در دست گشت         | را که به کون راه را      | بنا خان چو بر کوه گشت  |
| را ایگان گشت چو بر شمشیر | سوی در منزل برین شمشیر  | چو بلشیر دکان گشت        | بر آمد گشت بر شمشیر    |
| کوهی بر در حصاری شد      | کوهی در زمینای شد       | خبر شد بخان در با شکوه   | کسیلاب در رود گشت      |
| بمکان گشت خانان جهان شاه | زاقبال اسکندر آگاه بود  | بهر سینه در دل ابریشم    | طاب که در حصاری گشت    |
| چو بلشیر کرد و حصاری     | چو برین شد و فصل سبب    | بهر سندان و حد جان ز نای | سرا به زنده گشت        |
| سکونت کوی فرخ آرم بود    | طوبی خانه و زور کام بود | سوکوه آواهن نانه دار     | سودشت بر کوه گشت       |
| زمین سبکی بر نانو گشت    | کل ایوی خوش فصل نیک     | مکان خوش آمد همای زندان  | کوست بر خط جانان       |
| طلب کرد و در مند گشت     | باندیش دانا بگشت        | بنا خان چو در او دوا گشت | بیای که بولاد را کرد   |
| که بر پا کرد و ز کاس ساز | دگر کاس ز نای و انبال   | بهر سوز تو سن با گشت     | ز خواه خون برین گشت    |
| چو بر سوز و نیک گشت      | چون وی از تیغ شمشیر     | دگر سوی ایران تو گشت     | ز دارا دولت را گشت     |
| دگر کوه و شعله از تو گشت | دگر کوهان چو سوز گشت    | در افاق و ریش بند گشت    | کل فتح بیدم الان گشت   |
| درین و دم بگشت           | بهر سینه برین و غافان   | اگر دراری برین پری       | با زادی از تیغ با چو   |
| و کون چو مندی آب سار     | بلورم ز نای چو دار      | تولان تیر ز نای گشت      | چو تیغ یک گشت          |
| بهر تر از تر شمشیر گشت   | من از تیغ شمشیر گشت     | فرودان بر تنها چو        | ی صاف ای همان گشت      |
| گشت کون در ریش گشت       | مرصافان تیر شمشیر گشت   | بوشاید بوشید بر نای      | بنا خان را سید بی گشت  |
| جنا ز از خانان ز نای گشت | دل آرزو شد زان گشت      | عمر روز با سینه بر گشت   | ره این را می گشت       |
| چو اموی چو شد گشت        | شکیم بر دینا و بر تیغ   | نیکر ناکمان گشت          | بهان نام گشت           |
| طاب کوه قرمان را گشت     | که تیر بر او بود حجت    | گشت و اگر در فعل گشت     | بهون ریش از تیغ گشت    |
| که ساین زمان از همان گشت | بنا به سینه ما گشت      | کون کا حباری زود بار     | کوه با نده از سینه گشت |
| درین و هر چه در جهان گشت | کوه خشمید ما گشت        | دست کوه ز نای نام گشت    | چو بینه صابا نین گشت   |
| که نین چو با نای گشت     | بکشیم با نای گشت        | جما ندیده کار از نای گشت | زمین بوسه ز ما گشت     |
| دعا کرد اول که با گشت    | هر از زده عالم گشت      | جهان ز نای تو گشت        | فلا کون زمین خاک گشت   |
| زین با سینه کوه گشت      | صدا کوه را نام گشت      | بشرطی که ز نای گشت       | سخن هر چه گشت          |
| ز بان بیک کون بید گشت    | بسی بر کشتار ما گشت     | صدیقی کون سوز گشت        | ز نای گشت              |
| همان طاب کوه گشت         | بهری شود در نای گشت     | طیبی چو نای گشت          | کتاب سیادت را گشت      |

محلای نیش و زهر  
شاه بهر کس که در این  
محلای نیش و زهر

|                            |                           |                          |                              |
|----------------------------|---------------------------|--------------------------|------------------------------|
| ششیدم که این شاه هوشسته    | سری در او از دور و لایسته | نبرد که لشکر بتالیج برد  | سرمه در کشتی و در تاج برد    |
| کسکش ترازد بر پشته         | ز مگسکش بر زمین نشاند     | سیر است را نوازد آفت     | که با خیلان را نگریم خیرت    |
| خوش پاست از در کار         | دلکین هر لطف از نایب کار  | سینه در نه زیبات یافتند  | که بر جیل توان گنجد گنجد     |
| نشاید شدن با تو اما ببرد   | که بولاد سلجین تر نشاید   | فرستاد با بی فرستاده     | در درون نقشش نوبه برون       |
| که بر شایان در و راه طاعت  | دل خصم با بی خود مزاج     | دل اینین ساز دارای       | پروغن ز باغی کند بچو بوم     |
| گوش باشد گوشت راستی        | بایدیم نام ز ما دانست     | در لطف را باره ساز گشتم  | عمر که همان نازکی نسیم       |
| در کف دل شود تا کولان      | ز دربار با سپه ساستان     | بر آشفته خاقان کفای      | شاد از غنچه گلگون خورشید     |
| برو کشت کا می بر شورش      | خاقانی خود مکن باقی       | چو کم کردی از باغی زانگی | در این روی رود با منگی       |
| که با خصم کرده دست از نایب | بسوی زبونی نسوی و نایب    | اگر که کجاست طاعت نسیم   | ز ملک کنجی خفاست نسیم        |
| چو در سان بود ز کین غلغله  | چو با بد پیش لشکر آستان   | عروس روی بودی که نشاند   | کشته کردی ز نایب غلغله       |
| ستان بر یکا کردیم بتر      | نه بر کون کردن از کوه     | ز بدوست ملک طاعت غلغله   | بشای زبونی مؤمن غلغله        |
| کسی که کلاه یک نایب        | سر خویش را در میان نایب   | بشای زده با بی رنج غلغله | بسیا که هر چه چون زبان غلغله |
| بهر سر شام تیغ بک          | کدام ز کمان نیامد بک      | که باشد کی روی خام بک    | که نایب کمان بود بک          |
| سگند که می نازد از بخت     | شاد دست با ن جان بخت      | چو کس نشیند با جان بخت   | ز آنین دل گشت درین بخت       |
| چنان را غنچه در صف کار     | کون سوی عالم بیکه کار     | سر خا ز جهان زنده در این | گواش نشیند بر پیش بخت        |
| خودی که روی کند خرد        | بچنگال نش با ز کرد و کوس  | جو زمین کوز غنچه بخت     | دل بر باغی کشت غنچه          |
| ز پوشنده چون کوش بخت       | خورد کوشا را بس بخت       | بکشت خاک کی تیغ بخت      | سیر کند با نیده داوار بخت    |
| برو کشت کا می بر این بخت   | که دست ازین بر دور بخت    | که بک کوی خطا و صفا      | منت زین زبان با کوه بخت      |
| کرامین هوس داری ای کشت     | و کچند زرد بخت خاک        | جو زمین را زین بخت       | رسول خود بر نیزه کار بخت     |
| ششایان ز خاقان و غلغله     | رسیدند پیش سگند قران      | نمودا که در بر بخت       | نمود خاز راه او در بخت       |
| سگند ز غنچه در آنان داد    | در آن نکته و پلان غلغله   | به بینه شاه چنین بخت     | که بر پرو کشت کا می بخت      |
| ز خاقان ما کین ده کار بخت  | نمودار تیغ و الا رسید     | جو دشمن با تیغ خود بخت   | کون کی تواند سرتیغ بخت       |
| و کرا که بر نوست و خاک     | نشاند نمود از کشتی بخت    | گرفتم زغال این کوی بخت   | زین را این داو خاقان بخت     |
| توی شد دل و دست از غلغله   | چو باشد نشان طهر زین      | نوستا و در آن باغ بخت    | سرو با می که گردی مغز بخت    |
| مراسان بد که خاقان بخت     | فرود بخت پیش جوی بخت      | بپوشید خاقان و زین بخت   | خیال مما با زول کرد با بخت   |

|                            |                              |                            |                             |
|----------------------------|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| نوستا و فغان که بر عمر کار | ز نام شود که از مویبار       | در انیم رنگان و از نایب    | باید تبار از عالم زوش       |
| ز اسباب این تا بر روی چون  | چو در باغین شد لشکر زین      | چو کشت باغی که در غلغله    | براک که ز کجایم بود کوه راه |
| بر فراغت راست بر آنکند     | کین سگند توی که مردم         | بچید با غلغله از نایب      | چو سیلاب طوفان که بخت       |
| سگند خرد و اولان از دوا    | عقلان که یکبار بر برون       | بیا راست غلغله سوزنا       | کمان دید و سینه اسد بخت     |
| مختم از نایب ملک بخت       | عمره شد در زین لشکر بخت      | بیش از کلمتی تصدیر خود کرد | چو شیری که از کمان بود کرد  |
| ششایان در شاه از کوه       | دل مرد و چو چشمان ز غلغله    | چین نامتین در میان کفای    | میان دوش کوز و زین کشت      |
| اجل فرستاد که در کمان      | ز یک بازگ دست با نایب        | فرود آمد از دور جان بخت    | کشته ز ما آسمان با کوه      |
| چو در لشکر را می نند بر    | زین در میان که شمشیر         | بر آورد شب چتر قاسمان      | کون کرد و ریاست شمشیر       |
| طلایه بران آمد از دور      | بجای سوی یک کرم بوی          | فرود آمد غلغله زین         | چو درون شد از نایب          |
| سگند خا ز نایب لشکر        | ششیدم که در این بخت          | کوی کرد از احسان اسگند     | بقیوار کس بران بخت          |
| بر لشکر کرای هر زبان       | کسی تیغ میداد که زبان        | فرود شد که بر نایب         | دما نیش که ز زبان بخت       |
| زاده همان سینه ز غلغله     | سوی زهده خواب را دور بخت     | یکی خشتی بست با کمان       | یکی تیغ بچکان همی بخت       |
| یکه درین ز غلغله           | یکی ز غلغله خود بخت          | اکس بیار از جوی بخت        | ولی که مردی شش سگند         |
| تو در کوی جنگ اسان بود     | که بخت بخت غلغله بود         | بسوی بود و نام در با بخت   | که بکس با غلغله بخت         |
| ششیدم که در سوی با بخت     | بند بر فرود شده کار بخت      | خیزست که بخت بخت           | در بار کرد از با بخت        |
| زده تو با بخت              | بیک سوی این یک سوی بخت       | همی حسیه دان بود بخت       | با نایب مردی بخت            |
| جو از ز کمان شد ز غلغله    | با من توی کرد از زین بخت     | برین کوه از شام تیغ بخت    | بر از این کرم بخت           |
| خشم را ز زین بخت           | که اول بود غلغله از کوه      | جو تو غلغله در نایب        | دی که کوی که نایب           |
| بیا ساقی آن جامه و غلغله   | که بشیا غلغله در دار بخت     | بخت کرد که راست بخت        | ز غلغله و در غلغله          |
| بیا سرتوب این بر غلغله     | کشت زده و او تو بسین تیغ کشت | کوی غلغله غلغله            | کوی غلغله غلغله             |
| چو بر تو زد کرد و بد       | نتیج مطلق مقید است           | تا در طرفی کوی بخت         | دچاره را زود با بخت         |
| بخت تا جود با جود غلغله    | ده سز بخت نشیند و جود        | تا در جود و ششیدم          | بدر جان تو زود از کوه       |
| ز غلغله هر کس که بخت       | بندی را غلغله بخت            | زود و غلغله بخت            | کوی غلغله بخت               |
| هر جا که شمشیر برین کشت    | ز غلغله لب و ده کشت          | بخت جود بخت                | یکی جود بخت                 |
| ولی مرد با غلغله بخت       | که بر سر و اول دل از غلغله   | چو در غلغله بخت            | سر انگیزان غلغله            |





|                          |                           |                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|--------------------------|---------------------------|
| کیندی با زنده خورده      | میز نیزه در باموش نکند    | کودانند از شیت روی سندان | زود شش روی زیت کیندی      |
| و کزین مغان برون چرخ کرد | مغان شربت اوین فخر کرد    | بیزوانی در خلد کرد       | هم از روی در دوازدهم      |
| قیمت نامریان نر چنان     | بند حله سلوی نه بهلوان    | در در سرکشش بدین         | که با هم سرخه نهادی خوشی  |
| سکنه بر با شفت سنان      | گرم کشش از بادون باور     | دل لشکر بیکند چون بود    | دل لشکر بیکند چون بود     |
| حرفش از شطرنج شد بر      | لغو با زنده با کمال سگ    | بساط و لیری کبکی رخت     | بیازی که از نطق شطرنج     |
| گرازی که با شیر زغان     | دل را سینه شیر چندان      | چو بازی کوشش کاکان گشت   | مهرین سوالی عیان کرد      |
| بندی بر نطق کاش          | بران موج الشرح درانی      | ران پس بویش گشتند        | هر وقت شایر او بختند      |
| بصدق گفتند کاش           | تو ترشید مکی چو چون ترش   | بسی دشمن در دست اند      | دین دست رو کار کاش        |
| اگر چه با بینه بی        | تو داری جهان با سینه      | فکر لوری از فک تو کم شود | خرابی به بنیاد عالم شود   |
| یکه از نهای و کیندی      | کرد تا تو بر عدو کار نکند | میزین داور کاش           | عنان روی از دست کاش       |
| چو در برده خواب رفت کاش  | روان کرد قیبه برده داور   | مکمل شملین نطق نیلوی     | چو با باران کاش           |
| دو لشکر سوی خاک کشیدند   | بساط و خا را نوشتند       | طلای روان شد کبریا       | تباقی بهیر امن با کاه     |
| بهر برت از ابا سنان      | شد از کوشش کاش            | عزیز کند چو شازده        | بهر شمشیر چو شازده        |
| مکاشتنان در شتر چنگ      | بسودا و صفوا از کیندی     | ز کرمی بلان کوشش         | کاشی کوشش در شتر          |
| ز غلبت بلان در کاه نیز   | نطق رکرفت زبان عزیز       | بران دل که فوج ساز آور   | که بخواد را سر کار آور    |
| چو اسکندر رسد بر شد بند  | در انداختد رکب کاش        | شاد از کاشی کاش          | چو پیشانی بیل شکر دار     |
| بگوشه سپه در چیل انور    | زمین کرد چون در کاش       | بوزی که بر فتر کشش       | شاد خانه ازین بستان       |
| سوی رزمگاه اعدا گشته     | نهیست جزیب از شتر         | در کابله کاش             | بگوشه چو شازده            |
| نهیست از کیندی تکلف      | قضا اباسلیم داد و عفا     | بچینید داد بجای من       | بسنجی که افزه چون کوش     |
| چو شد و لشکر تیر چو      | حرفه ابرو و سر کاش        | برون زدی چو کاش          | سپه پس در کاش             |
| نیز بر بود و میا ز چنان  | نورسن بختی و خام کاش      | ز پولاد چو سماجی کاش     | بکودن بر از هر کاش        |
| در آمدن میدان و جلا کاش  | نوادار عوی و امان کاش     | برون آمد از تعلیق بی     | بر آورد تا آسمان بیکلی    |
| بزرگ تو اما می ارشی      | ببازی بود در زمین کاش     | یکی جزیره در دست خا      | که بکش ای ازین کوه        |
| رسید زان در تانام        | بسنجی نیست خور و سوا      | هم آرد بران کاش          | هم آرد خور و بجای کاش     |
| فناوه بیکجا دورم از      | بیکجا دورم دورم زجا       | ز روی در جزو ساز کرد     | بصحرای کین دست بر بار کرد |

بود با دست که کوه را بکوه  
قیامت شود چون چرخ بکوه

|                      |                      |                         |                        |
|----------------------|----------------------|-------------------------|------------------------|
| عزیز کی کبود از کاش  | که بی ستمون از شتر   | برو با نشت چینی سوا کاش | زده جامه در با کاش     |
| تو کاشی از کاش       | که کم چو شش بودی کاش | یکی نیست با مید کاش     | سنان بر سر کاش         |
| چو با کله که در کاش  | ز لرز زمین ز کاش     | بسخنی که ز روی کاش      | سرش با در کاش          |
| در کاشی از چندان     | بروی سواری نیامد     | سپه چون بر کاش          | بر آورد مزاج خور کاش   |
| شعبه زره و صحرای کاش | چو سندی باج ز کاش    | دو لشکر بیک کاش         | یکی بر کون و یکی ز کاش |
| سکنه را مانان کاش    | شکسبا شد با کاش      | بوشه بر چرم خورشید      | زمین طایف خورشید       |
| شعاری گرفت از کاش    | ز روی ز ما لاس نهاد  | دور در کوه را بر کاش    | بهر سوی کاش            |
| انان سید کاش         | کران کاش کاش         | زیر کاش که در کاش       | کاشی کاش               |
| ملوک از ترتیب اراسته | بکلی ز کوه و کاش     | کف کرده غلابی کاش       | کران بیل کاش           |
| بمیلان شد کاش        | تحتین ز کاش          | بوشه کاش                | نیام آورد نام کاش      |
| قوانام جستی کاش      | اجل از کاش           | عی خود بر جان روی کاش   | بکوشش نام کاش          |
| بیتنی که روی ز کاش   | نور کاش              | چنان روی امانت کاش      | کاشی ز کاش             |
| ز کاش کاش            | بیا لار آورد کاش     | قرا لار چو خود کاش      | دگر کاش                |
| از ان راست ز کاش     | شده ز کاش            | دگر روی کاش             | شده ز کاش              |
| برن کوشه ز کاش       | ز کاش راست           | دگر بازی راست کاش       | کران بازی راست کاش     |
| چو قلب بهر کاش       | چون خرق شد کاش       | شهاب ارمنیزه کاش        | شکاش کاش               |
| دو لشکر کاش          | کوشش کاش             | عزیز غنودن کاش          | ازین سوش دی کاش        |
| بما از چوین کاش      | کوشش کاش             | بسط از بیم کاش          | نوا می چکار کاش        |
| بکشش کاش             | کاش کاش              | دگر در کاش              | یک کاش                 |
| کمان مکتوب کاش       | کاش کاش              | دو کاش                  | سلامت کاش              |
| کشد به صفا کاش       | ز روی کاش            | جان بیل کاش             | عنا از کاش             |
| بششش کاش             | چون ز کاش            | عنان کاش                | کوشش کاش               |
| بندی ز کاش           | ز حله ز کاش          | کاش کاش                 | کوشش کاش               |
| چنان تیغ ز کاش       | کوشش کاش             | چو قلاب را کاش          | کوشش کاش               |
| زده بر کاش           | کوشش کاش             | یک کاش                  | کوشش کاش               |

چون کوه چو کوه کین  
چنان با کشته چون



|                             |                            |                              |                             |
|-----------------------------|----------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| بسیار است طبعی مکرر کند کرد | بساط و عمارت بران کند کرد  | گوشه است زهره تاج باد        | فکر کند ز نیت تو معالجه بود |
| بوی فزونی آفتاب است است     | ز سهم تو جان خود که پسته   | زمن با چو لای که در کاستی    | جوای خاتم نام از را باستی   |
| من آن تا زمین سوزنقا تم     | که در خاکین قاسم است       | برود است چون دلاور ننگ       | یکجا به پیشین من هر چه چیک  |
| بویک چون موی خار ننگ        | خدیجه کسی نشسته در رضا     | مران دست بر روی که بیز       | یکین صد کند زور بازوی در    |
| زیند بنو کوشن چو فروغ       | بتعلیم که کوشش مادم و بیج  | جناح تو آرموست آید کج        | که برین نشسته دیگر که کج    |
| بر کوی کشید بر شمسای پیش    | مرا بد بهتر تماشای پیش     | جهان کردم اول تماشای او      | که آخر که در شمسای او       |
| طرحی که ز دور نظر چشم       | یکی را ز صبر بر برداشتم    | چو برین خبر کردم از اول گفتی | چو من آمووی را بشیر افکنی   |
| بیکه گشت مارا که یکنگینت    | زاجله که ز شمسای بدینت     | تو مردی ز زین تا ز سولت      | انجوی زمان بر نیار و غیر    |
| بجای کوی کشید برین دلیر     | دلاور زمان ز بود و بدین    | گرفت خواست از کجا از کج      | اگر شه باشد و اگر جگر کج    |
| نخرا هم که کرد دست ز مانی   | کوی که ز پیش بود دست       | کسی که بر روی زبون آورد      | تیر و تیغ چو نیش درون آورد  |
| من ز بنگان کاره انکین       | بجز از شرم روی ننگ من      | جو او رفت و دوران کوشش       | مرا با بر داشت چون گشت      |
| بسی نامور که گشت ای من      | بجان کوی که گشت متان       | فروغش جهان کرد با کوشش       | که سپیدم خواست بر کوشش      |
| کسی درین از کینه ز منی پر   | و کوشش گشته شد با کوشش     | مگر خیز دست در زوم کا        | که از چند تا یک در بوم کا   |
| تو خود چون بویک من چینی     | گندم بگردن در انداختی      | جهان با کوشش بران جهان       | که در جهان سزوم نام عالم    |
| ازین چو فروغ ز منی گشت      | که گشتم هم تو خرویی را کین | چو بند هر دو با کوشش         | که بند نام من بود نوم       |
| کینون کاره از ان در سبک گشت | بسکند که چون تو نیش        | اگر خیزم و خاص من نظر        | و کوشش چو بند از سپهر       |
| که از کوشش من کور           | و کوشش بند کوشش            | درین جا به خاقان منی گشت     | میر نشسته با پیش دست بر     |
| چو روزی ترا به دجلای من     | که باره کرد و دشمنی من     | مان لغزش در و در کوشش        | ز روزی خواران توان داشت     |
| چو نیش گشت و اما ویریش      | که کوشش موی که نیا در بود  | اگر چند کوشش که نیا در بود   | خورد عاقبت میوه کوشش        |
| بسیار چو کرد و فرخ غلام     | بهمانی یک و دو گشت         | سکند که هم در کوشش           | نفا اول بود و نیش راه       |
| برون داد و اما کاسته        | جو ای صید بوزش را پسته     | کوی تا زمین جهان خور         | ز رخ بزمان در کوشش          |
| برین کوشش که رسته زان       | جو اول خواست صید جان ترا   | انگوشی و جندین من رسته       | که با ز جودان اسکند         |
| یکه با نوری کوشش کوی        | کروی ترا بنده و کوشش       | بگشت برین و زور و تبسمان     | شد از بار که سوی خور کوشش   |
| صاحب طلب در وی نشسته        | صنعتی و شاه سستی است       | کسی را کسای جهان بود         | کرازی همان تا بداید بود     |
| جو کرده شد خیزد در رخسار    | خود نعت و غیب و دلاور نفا  | منم تو را را در نشسته        | طلسم خود از برود برود نکند  |

چنان

را ننگ

|                           |  |                             |                             |
|---------------------------|--|-----------------------------|-----------------------------|
| برای یک پیش طلب کج        | بجای کردی در بر و ننگ                      | رسمی زد که چون جای ساز کوشش | شود زنده پیشین در و نیش     |
| چو زان نشسته شده و کوشش   | دران پیشین کوشش کوشش                       | مرا از فرین کوشش کوشش       | کودند برین کوشش کوشش        |
| جهان گشت دل مادم آن       | که پیشین جان با نیش کوشش                   | بوشش نشسته آن خوش نوا       | سوی کرد از دور دل را دوا    |
| جهان دل سوزی شمسای        | که شمسای سوی ترا کوشش                      | جهان ماز بر روی کوشش        | که با پیش نام ز خود کوشش    |
| نصیبش ز جهان بساط کوشش    | نشانی از نظر او کوشش                       | بیا ساقی آن با دوش کوشش     | که شمسای شمسای کوشش         |
| بده نامیش روی آرم کوشش    | که نامی بسی درم از کوشش                    | بیا مطربا کوشش آواز تر      | دماغ را کوشش از کوشش        |
| روان کن کوشش کوشش         | <b>در نصیبت فروزون خار خارش شمسای</b>      | <b>و کوشش کوشش</b>          | <b>ازان دست چون از کوشش</b> |
| ز دلا بجز کوشش کوشش       | <b>و العالین من الناس کوشش</b>             | <b>که کوشش کوشش</b>         | <b>که کوشش کوشش</b>         |
| چو دشمن زبون که کوشش      | <b>نشود خود چون تا صلیح السلام از کوشش</b> | <b>کوشش کوشش</b>            | <b>بندرت چو نوری کوشش</b>   |
| چو عزم خوار شمسای کوشش    | بر کوشش کوشش کوشش                          | توانا چو بر شمسای کوشش      | مرا که چو شمسای کوشش        |
| که کوشش کوشش کوشش         | که کوشش کوشش کوشش                          | یکجا که کوشش کوشش           | که کوشش کوشش کوشش           |
| تو مرد زمان کوشش کوشش     | که کوشش کوشش کوشش                          | با ورزش کوشش کوشش           | که کوشش کوشش کوشش           |
| ترا چون نه زمان کوشش کوشش | تجلیل کوشش کوشش                            | که از دل تو کوشش کوشش       | که کوشش کوشش کوشش           |
| ولیکن چو طالب کوشش کوشش   | نیار و بفرمان تو کوشش کوشش                 | چو از شمسای کوشش کوشش       | که کوشش کوشش کوشش           |
| بگمان که تا ما در کوشش    | بران مطلق خود چو کوشش                      | که جلا دوشی کوشش کوشش       | که کوشش کوشش کوشش           |
| بجا دیدت صابون کوشش       | تبر زان چو اندر غم با کوشش                 | چو باید رمود اگر کوشش کوشش  | که کوشش کوشش کوشش           |
| چو باید جهان بیک کوشش     | که کوشش کوشش کوشش                          | در شمسای کوشش کوشش          | که کوشش کوشش کوشش           |
| کوه در صد کوشش کوشش       | یکی ز کوشش کوشش کوشش                       | چو چو و غماری کوشش کوشش     | کوشش کوشش کوشش              |
| شور کوشش کوشش کوشش        | کوشش کوشش کوشش کوشش                        | بهر جانور ز غم جانی کوشش    | چو جانی کوشش کوشش کوشش      |
| کوشش کوشش کوشش کوشش       | که کوشش کوشش کوشش کوشش                     | انجو زین خلقی کوشش کوشش     | ترا بر کوشش کوشش کوشش       |
| بزم کوشش کوشش کوشش        | که کوشش کوشش کوشش کوشش                     | زبون کوشش کوشش کوشش         | بهر کوشش کوشش کوشش          |
| بنا مال او چو بوی کوشش    | اگر شمسای کوشش کوشش                        | که کوشش کوشش کوشش کوشش      | چو کوشش کوشش کوشش           |
| خیزان کوشش کوشش کوشش      | شتم در باغ و غمیلان کوشش                   | اگر چند کوشش کوشش کوشش      | کوشش کوشش کوشش کوشش         |
| اگر خورشید در دور کوشش    | کوی شمسای کوشش کوشش                        | چو مرد از منرست کوشش کوشش   | تیر کوشش کوشش کوشش          |
| چو ماری بنده و کوشش       | نواز جهان کوشش کوشش                        | تعمیر کوشش کوشش کوشش        | کوشش کوشش کوشش کوشش         |

خج









|                              |                               |                             |                              |
|------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| سخت گوی در بر زمین جاودی     | که چاه و گری کرد از آن در پیش | بسیر گری گشت این برق اول    | ازین پیش برین نیکو گشت       |
| چو زین گریست راه معانی گشت   | کم از چشمه ز ملکاتی گشت       | از آن چشمه ز ریاسا بی گشت   | کسیست که کوشش با کسی گشت     |
| چو چنگ داشت او بی نیش و تیغ  | من از شیشه شوی هم یون         | چو تامل ج شد زله بر خوان هم | من از زینه چینی خار گری      |
| بره و معان کند خرم از آن گشت | بود عاقبت قوت موران گشت       | کل از پوسته نهاده نغمه گشت  | خوش خلق بر خرم زوشان گشت     |
| چو کله جها تا در دیار و دیار | ز تار کجی آب سپهران یون       | در آن ره که نطق نه شمار گشت | سپاه از زور و رایج بسیار گشت |
| ز لور و لور و عیش و شکر گشت  | سرم نه با یاد شده و شایع گشت  | عاقبت را جهان برده هم گشت   | کند با یاد شایع و بی باک گشت |
| فراخی و صلح برین برده گشت    | زنگی دل حکمتان کوش گشت        | کسی که همد کج دنیا بود      | شکاف علی و دل گران بود       |
| بسی که با پیش گوی گشت        | یکی مانده چو بر لانه ها در    | تو آنکه گری ششمانی بود      | چو پیش چشم تلخانی بود        |
| چون تو شکی استن از ملک گشت   | تو آن تری را کند بر دست       | اگر دی با وفا با بری گشت    | دلش بر میان کز کج است        |
| بمجلسی و صومعه عالی بود      | قدح رنگین از کاسه عالی بود    | دلش در جهان ز غم پیش گشت    | که با سر بر دل خوش گشت       |
| از آن چو چنگ از شش سخن گشت   | ره نمانده خلیج کوه باید       | شوی شد هم چو کج گشت         | پیش گری پیش زوشان گشت        |
| نخواهش نظر بر روی گشت        | شبهه ای که با یی زنده گشت     | چو با نهم خود بسی از کف گشت | مردی بود از کشت از نمانت     |
| پس گری گشت چون تو شایع       | کدامش تا کوه ز خوش گشت        | برو کف کف تا گاه به تار گشت | گردانست اوست ز کار گشت       |
| زبان اشکی که چشمش گشت        | بری داد زین که ز شایع گشت     | نمادی چو ز خوش و کوه گشت    | شده با بسا داده ز خوش گشت    |
| بسی بیخ روی که بیو گشت       | بسی حکم کردی چو بیو گشت       | مندی که در کار گاه مراد     | مکرده است بر کوشی یاد        |
| چو ز غمت زرق بر او گشت       | بیا داشت آنایت این گشت        | گشت چاشنی نغمه شان سپهر     | کسی چشمه از کفانی سپهر       |
| یکی چشمه از آن چشمه ز شایع   | تو زین هلی زنده کردن گشت      | عزیزت آن تو شایع با کس گشت  | تو در تن این نغمه جان گشت    |
| صلاده چون همه چو گشت         | کم نغمه هم با ده داری گشت     | دره تن این نغمه جان گشت     | بود با یکسال معان نواز گشت   |
| نه در تو ز شش سخن از او گشت  | تا سالش چو ز شش سخن از او گشت | تو زنده را تا زنگه گشت      | قرآنا شو هم در موان گشت      |
| ولی چون سیر با یی نماند      | در ای دیوان تو زنده گشت       | چنانست فلان زده گشت         | کسکن غانی درین تره گشت       |
| ازین چو چنگ ز حروری گشت      | سوی گویا با یونانی گشت        | چنانداران روزی دنیا گشت     | بسی گشت زری با نماند         |
| چو ز شش سخن زنده گشت         | برآمد چو ز شش سخن گشت         | یا زین اسکندر دیو دار       | بر آنکه برده ز زور برده دار  |
| بنمود تا مردم از غم گشت      | ز شش گری گشت سوی تو گشت       | نواد نو از شش سخن گشت       | طلک را کوه سر بر سر گشت      |
| برگه با تا آمدی نغمه ز شایع  | سبسی چو دریا در آمدی گشت      | زمین زان نغمه گشت           | چو صومعه در آن چو شش         |
| کسی که در سیر و نماند        | بست خوش و از آن گشت           | چنان در خلق شکم گشت         | شش بان چو چنگ گشت            |

کمی را که

|                             |                             |                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| رمودی ز غم زده کم گشت       | بر روی ز غم زده کم گشت      | چو شمع که از غم زده کم گشت  | چو شمع که از غم زده کم گشت  |
| شکر زنده ز غم زده کم گشت    | شکر زنده ز غم زده کم گشت    | شکر زنده ز غم زده کم گشت    | شکر زنده ز غم زده کم گشت    |
| زودام شکر کردن از او گشت    | زودام شکر کردن از او گشت    | زودام شکر کردن از او گشت    | زودام شکر کردن از او گشت    |
| خود را که کوه گری بر او گشت | خود را که کوه گری بر او گشت | خود را که کوه گری بر او گشت | خود را که کوه گری بر او گشت |
| در آن ره که شش سخن گشت      | در آن ره که شش سخن گشت      | در آن ره که شش سخن گشت      | در آن ره که شش سخن گشت      |
| چو پیش چشم شش سخن گشت       | چو پیش چشم شش سخن گشت       | چو پیش چشم شش سخن گشت       | چو پیش چشم شش سخن گشت       |
| علم برده مکره بر او گشت     | علم برده مکره بر او گشت     | علم برده مکره بر او گشت     | علم برده مکره بر او گشت     |
| بر کوه داری چو در بار گشت   | بر کوه داری چو در بار گشت   | بر کوه داری چو در بار گشت   | بر کوه داری چو در بار گشت   |
| برادر دهمیز بر زده گشت      | برادر دهمیز بر زده گشت      | برادر دهمیز بر زده گشت      | برادر دهمیز بر زده گشت      |
| چو شش هاندلان داری گشت      | چو شش هاندلان داری گشت      | چو شش هاندلان داری گشت      | چو شش هاندلان داری گشت      |
| ز غم زده کم گشت             | ز غم زده کم گشت             | ز غم زده کم گشت             | ز غم زده کم گشت             |
| چو درین کوه برید از تو گشت  | چو درین کوه برید از تو گشت  | چو درین کوه برید از تو گشت  | چو درین کوه برید از تو گشت  |
| نیز با کوشش که کوشی گشت     | نیز با کوشش که کوشی گشت     | نیز با کوشش که کوشی گشت     | نیز با کوشش که کوشی گشت     |
| بسی کاشان در بار گشت        | بسی کاشان در بار گشت        | بسی کاشان در بار گشت        | بسی کاشان در بار گشت        |
| مراختن بیدار است از شش گشت  | مراختن بیدار است از شش گشت  | مراختن بیدار است از شش گشت  | مراختن بیدار است از شش گشت  |
| بسی است آن سعادت گشت        | بسی است آن سعادت گشت        | بسی است آن سعادت گشت        | بسی است آن سعادت گشت        |
| ز سبب فلان بدین آن گشت      | ز سبب فلان بدین آن گشت      | ز سبب فلان بدین آن گشت      | ز سبب فلان بدین آن گشت      |
| با سید چو گری زوشان گشت     | با سید چو گری زوشان گشت     | با سید چو گری زوشان گشت     | با سید چو گری زوشان گشت     |
| شست نموده زان کاه گشت       | شست نموده زان کاه گشت       | شست نموده زان کاه گشت       | شست نموده زان کاه گشت       |
| که گشتی پناه جانداران گشت   | که گشتی پناه جانداران گشت   | که گشتی پناه جانداران گشت   | که گشتی پناه جانداران گشت   |
| چراغ جها ز زری تو گشت       | چراغ جها ز زری تو گشت       | چراغ جها ز زری تو گشت       | چراغ جها ز زری تو گشت       |
| کردی بر سر چو در میان گشت   | کردی بر سر چو در میان گشت   | کردی بر سر چو در میان گشت   | کردی بر سر چو در میان گشت   |
| مثل گری بر کوه گشت          | مثل گری بر کوه گشت          | مثل گری بر کوه گشت          | مثل گری بر کوه گشت          |





گشت بجهت ما و این سواد  
که چون فرزند اسکندر بر فراز  
بران شد که غار و درش و کا  
نیز چون کوه چنان غمزه بر  
بهین روزی از موم سوخت  
ز یاد همساری و داشت گشت  
بساط گل از سبز گلشن  
شده شکسته و در زیر  
گشته و گل همسایه  
شده سرخ گل منتر برستان  
بهر چنین شفا بر لب اکبر  
انان نونو کوفت و کج  
زاد و دران و توغص و  
بر روزی چنین ناله و  
جز نمود اشقان در کاوه  
ولیکن بشری که در زم کاوه  
که حبت کوفت اشقان  
براد بر کرده دراج ماه  
فانداخته خاست کوه گلی  
صنوبره ای بی کلان تر  
لبی بری و روزه ای که بخت  
زیداری فرزند فرخنده  
نعتی بگریه خوشتر  
بر تارستان و نارنجی  
خزان و خوشتر شادمانه

ساختن سکندر بر یک مجلس باغ و با نوشین  
نوشین دار و قی لب تاب نشین کردن و کنگر  
شاهین شاه شکار و دل برودن از شاه و کبر  
شاه او را انظاره سرخاب و توفیق بطور کردن کلنگ  
گرمی سخن سخا ز خردی چون  
عروسی جهان در یک مجلس  
جوانی کلی از یاد بر کشیده  
چو تصویر شکستین بازوی  
نظاره کتک چو چشم زرد  
بهر ایرون آمد و کسان  
چو مخلص درین قطعه خرد  
معنی تر تم فزونی کرد  
سبک گشته در خفاست با  
سکندر روی پستان کرد  
زود بر لب جوی کاوه  
تسی کرد از خوشتر کاوه  
بفرمان بری برین فغان  
سرنو بجی شد با برسیه  
درا نه در میان و داسینی  
بزرگه خون کرده کل کج  
کتاب و سکر با پیچند  
ز خواب جوانی ستمکار  
نظر بسته چشم جانیش  
برده ز نارنج و آبی  
چو برین بجهان آمدند

سزا و چنین برین سزا گشت  
بفرمودی از یک مجلس گشت  
انان کام دل که کم کرد  
کشیفوی چون را بخت  
بفرخنده طالع را و نظر  
سج راسته سر کی چون جوان  
زرمندان بکلن سلام  
کره و دل غمزه کج  
شده لرزان ز لرزان  
بی کرده همسایه گشت  
بهر نغمه کج  
غزل خوانی بلبس سرخ  
ز نالین قمری خوشتر  
کسی ز نادان نه درین  
کل و میوه و نقل و کج  
کسی ز چشم مردان فغان  
مردی کاشانه ز کاوه  
رسیده شکر گمان  
ز خویان زین جنبش  
بنا گوشه بر ز تو  
سنا ز برورد ناکر خرام  
سلسل اسیر لب کس  
بهر بازی از ترس بر خمار  
خوش کوی و بر طراز خوش  
ز خندین بر یک پیکان جواه

سواد بر سر و بر سر  
مرا خدیج و کج  
بهر از غصه و کج

که چون چشمان یکبار گشت  
بیک طبع چشم بر زرد  
بطا و کشف با هم  
دگر تا زمینان کج  
جوانی سخن ماند مروجان  
نوام بر سیم باد و ج  
فزون شده بجهت نفس  
بیتو چنان که کشید زرد  
قوا چنان خنده زرد  
بهرم از جدال زرد  
بهره و کشتن اساقی  
لکا عاشقین برین فغان  
چو ز غیب عاشقان  
هرای دلش تن فکست  
انان نمکانه بری خازند  
کرو تا ز با دانه کلنگ  
بپوشانست که خورشید  
کسی که من با تم اندکند  
بیک خنده بر بارسان فم  
جهان فزون دلی شکر گتم  
مخون جوان کج خورم  
پوشان ز تم زلف آشفته  
خ هم تم نامید از ناست  
کسی گشت بر حمت زانی  
چو کس که چشم شمع

خرد و قهر چشم یکبار گشت  
بیک غمزه بر یک عالم زده  
زین بر سب ز کج  
بمان کشیدند ای عزیز  
یک شتر و یک شتر آهوان  
رحیم طری برین داد  
سرا کشته با ایستاده  
که از زور و بر با نفس  
که بر شش ملنا توه ازین  
دانش هم بران دل خوشتر  
زلب نعل میداد از کج  
براشان که عاشقین  
شکایتی زانم در و در  
غان کج هم در شاد  
سیمان بریان ما زنده  
که بویشتر ما از کشته  
ولیکن بهر ای دوستان  
چه حاجت بیلا سر بلند  
بیکره آشنایان زدم  
و کست با تم خرای گتم  
دل نوش با دم کج خوشتر  
برقص آورم فتنه ز  
ضعت خانما را کج ز ناست  
بهر پوسه تازه جانی  
کلاه از سر ما زرم و سر

بمانسوزی از زلف و زور  
درامه خراسنده با م سران  
ز زبون زون کارای کوشش  
اشاقان که بودند ز کج  
انان چو برهان مردم  
ز نالین چنان خوشتر  
خوشتر از ای ز غمزه  
که شو کسان ساقی خوشتر  
بهر سوکلی و غمزه خوشتر  
نفت زده صفت را بر ساقی  
بیشتر نشسته و سر و روان  
کسی کل می ز کشت از کج  
چنان باوه درنا زین راه  
بافسون کج چکای کج  
بر این خوان ز شو فغان  
کرا ز کج خوشتر با  
چو ای صفت از نمان بود  
چو سر و چو از کج خوشتر  
مشهد که دادن چو  
چو لب را کج عاشقی گری  
چو در هم تو و کج سوزی  
بشکلی کج سوزی دست  
ببیتی کج زین چشم  
دلکش چسبیده با  
هری که با باشد و لا و زور

بخرشید و کج  
چو در صفت شتری پیکان  
بعد از نمانشست بر کج  
رسیدند کج سلسله زور  
تقدار است چو پیش  
نرشته و راه چو خوشتر  
بستان هم داد و آن  
چو بیعت خون حرا کج  
ملک در میان چو سر  
بجای بسته ز کج  
بیل شده و کج  
کسی دست سوزی  
کرو خوشتر دار کج  
نریش و چو کج  
سرودی بر آورده عاشق  
کرا زوی خوشتر  
چون دور ازین جای  
شود خواب و خور و  
زین با پیشانی کج  
شکر پیش بر سر و  
میخورد بر لادم خوشتر  
کغون در بار ساری  
صفت نومار و کج  
کسی چون کج کج  
باشد زین کج

|   |   |   |  |  |  |   |  |   |   |  |  |
|---|---|---|--|--|--|---|--|---|---|--|--|
| سران چادری کا اور زینت<br>چون درخشاں مشکی کلاه<br>سبب لبتاب زین خوانده  | بشکادی من شد اسکا<br>کرا فون گرفت است کلاه<br>و کلاه چیدمین خوانده      | متم قیله روم و امان<br>بنیز و کلاه بی برام<br>چو بینند در تمام ارشد | کرشم از میده و نازم<br>و کوهنوش و شوکا تم تیر<br>بهرش کشف و دانش       | دل لکن غیرم نظر اسک<br>ز سبب کف غیب انجمن<br>بستی چو چشما ر شوق        | چو ساقی شرم با چرخ<br>سکندر که کرد با چرخ<br>چو زان امان می بیانیست    | چون کی بودا که در جرم<br>بود و خلعت من سانی رسید<br>بکران از او پیش او بر تیر | کرا حرم بر سر نهوان<br>کرا کویستی ز لشکر آرد<br>کرا در است بخت پای     | کرا در ایام خواهد ز شاه<br>کرا قبال دولت از دیار<br>کرا در بخت کبر در کین چون | که او را کینه کز بخت<br>دو آینه دام من از بخت<br>کلاه وی از صمد را نکند | کین لب من سببانی است   |  |
| بسا را کند عالمی شکست<br>نرمی که آمد به نخی من<br>چو رقیتم با زاری کاشی | بسا را کند عالمی شکست<br>نرمی که آمد به نخی من<br>چو رقیتم با زاری کاشی | قصیب را جو زانم<br>را زین مزه شوکایست<br>بهشتی است آفتاب کین        | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول        | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول        | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول  | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول | کشم کردن ماه لاد و اول<br>که دید است کز شوکایست<br>باز سبب تاریخ و اول |

|   |   |  |   |  |   |  |   |  |
|---|---|--|---|--|---|--|---|--|
| لجم بالنی شاه در خنده<br>زمره خازن دل از دست<br>زور وین ز عمر اس ما لند   | زخم چنان روی ز خنده<br>مکاشفان دل از دست<br>زور وین ز عمر اس ما لند | از ان مر که همان چوین بود<br>رسانید این خضر صافی صفا<br>ز سر کاه و درش در کوشک | سکند سلیمان بقدیم بود<br>با سکند ترشده ابحاث<br>بنزد و سید از کل بالکند | کسی تا با سبب بچشم کرد<br>ز ساعی که ساخت و لخواه<br>بجان کوشش چنان نشاند | دگر در مجین و خضیدم<br>رسیدند با زان بر کسیران<br>بشاد می بود روز سفر ز | سکند کران سان چو زار بود<br>حرفی بلان کونه در خرد<br>تونیزار توانی می سو کنی | بشما نیست خور با بدیسی<br>که محتاج چو عاست خفاک<br>وز عجلای می سپس کونم | استادش چو بران کرا ز فعل ایشان<br>که تیش لادن در این کیفیت<br>که بود چون |
| بهرین روزی کرد تا از دست<br>کسر کسب کسب و جمید زده<br>ولیکن تا از دستش نماند<br>دو عاشق میکید کلاه بود<br>هر آبی که است آنچو آن بود<br>در اینج کل بر کسب<br>کسب از اول و اول<br>کرم منت میاتوت بیرون<br>شماره که تا بر بطراز<br>نشده مانده تا بخت<br>فرشت خال سید ز روی<br>نشینند تا هم خود بخول مهم<br>کشدند صفت کران کران<br>کی چنگ کسب بر بطراز<br>قران کرده بود در خضید<br>پستار خود را پستار بود<br>دو دانست با او بار<br>چماز با خود شاد و بر روی<br>جز افسوس جرت کز خرد<br>که اندیشه او در دم ط<br>بناش باران ترا میکند<br>که هر دم بر بار خانیست<br>بهر بگری زیوی نو کند<br>نزدای از خرد بر کسب |   |  |   |  |   |  |   |  |





|                             |                             |                           |                            |
|-----------------------------|-----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| چنان که ز باغ شمشیر         | که تا کوکب تا بچرخ بند خاست | سرمه خیل و فغان بخت خاست  | شاد روی می نماند زین       |
| بهر کس طرب را ز بهشتی چرخ   | با زینش میگردید سگ کوف      | بهر کس خشتی از زراب خاست  | ارسطوی و اما سطلای خاست    |
| بیوگانی اسطر ترا ز بود      | که در سگ عدل ساز او بود     | و کرعیم باز بر سبسی زلا   | بودم بگفتارم نام خاست      |
| چو این نام ما شده بود در    | بتر کبیت موزن سطلای خاست    | بسیر انکه مراد سطلای خاست | ترا زوی فرزند باشد در      |
| و کر که در انا درین دوا کس  | دو گوته نمودن نام او کس     | یکی کعبت ثابت نام حکیم    | که او سانس این بیکر مستقیم |
| اگر چنین براسکت ز لانا خاست | ولی میشتان اسکند خاست       | و کر کعبت لای کس این نوز  | ارسطو فرزان را بود بود     |
| و کر کعبت بود میامی خاست    | کشته بود ابرو لای خاست      | انان بهره که داشت از بر   | بر راست زینان ترا زوی      |
| برین کوز این با چو کر کعبت  | کعبت کسی با کسی از کعبت     | تحقیق چون کردند با ز      | دستی شد ششم زار سطلای      |
| خوشی با ما برود که در       | بکا در سطلای بی در بر       | کریم میامی پیشین خاست     | بفرهنگ فرزان که در شام     |
| بمشید سبسی چنان که چو       | گور فقیه نور شید کور        | سما که چو کس کس نام       | بران عکبه است سطلای        |
| از ان کس که سولای پیش فرود  | شده شایخ فرزند خاست         | زاکای ان چنان که را       | بوسه کشیدنش درین زان       |
| شیدم ز کوه بند راستی        | که هر چند کوشه از لای خاست  | نشستی بفرزانی با سمان     | مثنای بر راستی در زمان     |
| بگفتی نوز در ای راستی       | شده بهره از پیش بر خاست     | روان بیکران بیکر لای خاست | علی با فنی در جلای خاست    |
| از زینان سبسی ما که راستی   | بفرخ اندک دو درون خاست      | نشما که ام روزان کعبت     | ترا زوی کسی که ب کعبت      |
| همه ز کعبت در سطلای خاست    | سوکفت بر کعبت خاست          | چو دنیا و نوبت سکند زان   | پس از زوی نند و پنج خاست   |
| نماند از ان که از خاست      | بسی و پنج خاست              | سرا برده و خیمه کر که     | ز کعبت بود و بیکسند        |
| در ان خاست                  | سرس از نام از خاست          | ز ز کعبت خاست             | چو شد که در سطلای          |
| ز اسکت زان ما در ز کعبت     | چو در ان او بکعبت خاست      | نظم ما و شای که در        | ترا رایت را می شید         |
| همیشه دم ز کعبت             | بسی هم سمر خاست             | ز کعبت خاست               | خیر یافت هر جا که خاست     |
| بفرزند روزی خاست            | بفرزند کی بود خاست          | بزرگان که در کعبت         | مسلم چو ز خیمه خاست        |
| بکسی شسته قوی با یکسان      | کران کرده جای کران          | خدیجان زده انشت خاست      | حکیمان ز کعبت خاست         |
| ز کعبت خاست                 | سعی فرست کعبت از کردی       | ز کعبت خاست               | بکعبت خاست                 |
| بکران زان با نوبت           | بکعبت خاست                  | بکعبت خاست                | بکعبت خاست                 |
| که خاست                     | بکعبت خاست                  | بکعبت خاست                | بکعبت خاست                 |

|                          |                      |                     |                    |
|--------------------------|----------------------|---------------------|--------------------|
| در ایوان شان خواند با بد | گردان و عوی نماید با | بگفت ای پیش خواند   | بیرتیب است نشاند   |
| نوست او که روی از بیکر   | سکبه خاطر او در شان  | طلب کرد از شان      | بگردن احمد خاست    |
| بفرستند صفای دانش        | شده نماز و حکا دانش  | بسیر انکه گشتا      | کجا و بیاد اسپر    |
| بهر شمس از زین دانش      | ز شمس خور و در دانش  | بمنزله چند خان خیال | ز جین اندر است     |
| که نقش از چینی چنان که   | بهر حرف روی حکم      | که ای ز روی نمودار  | که کم کرد و انداخت |
| مران نقش که گشته         | چو در ایوان نجیب     | ولی نقش کان زان     | بسیر سکون است      |
| مقابل بود جمل را بر      | شما به بود با هر     | کنده هر چه در       | دو پشت کعبت        |
| چنان که در پیش           | سومان نماید          | از زینان خیال       | کول جان چینه       |
| نیاید از کعبت            | بروم از زین          | شکفت آمد از         | نور و خاصا         |
| که در چاک بیکر           | رسد شمس از           | چنان در دفتر        | که در چینی         |
| نماند ز کعبت             | بفران رسد            | اشا زینان           | که در کس           |
| کند روی از نقش           | جدا که از ایوان      | ببختی هم ایوان      | که با خیمه         |
| بیکران ایوان             | دوازده کعبت          | خیالی کرده          | سوی است            |
| کر نشاند نوم             | در ایوان خود         | چو شجرت             | بهر ز کعبت         |
| شده که در                | در ایوان روی         | سرمه خاست           | ر بوده از          |
| بهر روی بعد              | خیالی که             | بسی روی             | بسیر کعبت          |
| چو در زان                | نموده و              | سرمه روی            | سراسر زده          |
| در ان روشنی              | در ان روشنی          | اگر سبب             | بهر جان            |
| بیتما ایوان              | در ان روشنی          | کسی که              | بهر جان            |
| برایان که                | نموده را             | چو شد               | شکفتی              |
| بهر سو که                | خیالی که             | چو کم               | بدان               |
| بهر سبب                  | نمخت از              | بهر روی             | کران               |
| اساس                     | کردی که              | از انجا             | عروسان             |
| بهر چون                  | ز دست                | سکند                | چو چرخ             |
| درین صورت                | ز جین                | سخت                 | اساس               |

شده از نیکه کار رنج

|                            |                            |                            |                             |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| ولیکن سکنه در بر باوری     | بسان هر کز نیت نام آورید   | نگار نه فلان کز نیت کنگار  | گشته بود روزی بر او کنگار   |
| دل ز زنده چند تا راج له    | رسیدید بویزه در بارگاه     | نموده گای خرونا جو سه      | نغیر از نرنگان بجلد جو      |
| کره می کز گری زیاد بسوم    | بر آورده آتش ز دریا می     | هز بره که خوانده تیرین نام | شد این قوم له اقباب با صفا  |
| از آنجا بکشتی نشینند       | بینهال سنا با داپو می کند  | شستای لبیکه در کشتی کنند   | وزان کوزنار کشتی کنند       |
| همان زانوقت است که لکنی    | ساست بسامل نیاید یکی       | جودا بران جانیه تبار       | رسید خبر این فاند از        |
| نموده در کشتی شتاب         | چو موی که در کشتی از آب    | با نبوه در مار و خوشه      | گرفته خسته پیست در خون گند  |
| ز شام به باز کارانی بطرف   | بارینند گای کشیدیم         | ز نوسب نظر الفیه بسی       | بادا مش به جلد کبک چشم      |
| کس کجک کوفه زور و آویزه    | سپردند کال و سر بر سر      | چو کشتی باز زنجیر کاه      | کوزن ما و زنجیر و پلیتر شاه |
| مشای که کوزن زان برده      | نراز که از باد شاره ماند   | چو شامه بر بحر و جابا جاب  | بنا راج با کز تان بود       |
| چو تو با سنان و غارت نشین  | جهان چون بد برده غارت      | چو تاراج کشته از کز کاران  | چو سوزان زان می ساران       |
| اگر داد ما داشت و دره      | ستایتم داد از خدا خواهد    | سکند چو شنبه زان وقت       | فرشته با نیشه دادشان        |
| بجو کت کار ز نیکه گاه      | شاهنده راشاه با ننده       | اگر عیار شدن نشان از مباد  | و گریست بیچاره عیار         |
| بود و او جانشان در با لقا  | ولی ادر این کار و شکاری    | کوان بودی بصحر کوه         | زمین کشتی از باد کستوه      |
| چو نتوان بر ملا فزین مانتن | بابیه در عماره ساختن       | مادیر با زست تاروت         | اساس کز تریب کنگار          |
| کلان کوزن که در سطرلابها   | توان دیدن آنکلا کتسابها    | بسانیم مشکلی اگر تانیک     | که بنیوم از زان دور با وقت  |
| شعبه چند با نیا و نای صمد  | با کنگر شوی تازه سیکر صمد  | چو با نوه خیالی گشته درشت  | خیال اشکلا شده برده         |
| بفرموده شست تا خداوند ما   | سم این رسانده علم آن زان   | چو بر پایه کار شد ساخت     | شست بنیادان مری برده        |
| نموده کلان چنینسان بود     | بدان نام و آنچه چیده بود   | دانم غزنی که کز موشاه      | مژده نما و ندر کارگاه       |
| بیزد و رنجی سپرد گشته      | ده اندر ده این شسته ساختند | طلسمی ارا بنیکه در زمان    | کر و شش توان دوده و زان     |
| چو شامه بر کز ریشانی تا    | در نشان خدایست چون         | نفرود چرخ در زان و دم      | مناره بر آینه چون نخل صم    |
| دو دید و هموار و بنا کوار  | ز دنیا کجایی بر او غیب     | بما کسی شسته بدی ملیند     | که در چشمم کرم سادک زان     |
| مناره چو از هوا کسرسید     | شاه آینه در بر شش شد       | دران سطح روشن کرد گار      | بسوی کجاست بر چو گار        |
| نموده از رویه بر طریقت     | بنا زان شسته زان کشت       | چو زان کست خدایین زانک     | نماند کشت زان زان کس        |
| بفرموده کشتی آنکه کسوف     | که باشد میتا بر طریقت      | چو بنیشت کس در طریقت       | شود و کجاست بر طریقت        |
| کشتی بود بر طریقت ساخت     | شست بنده اتان سو گشت       | بران راه کیران ز ندر کین   | چو بر طریقت بنده اتان       |

برین کوه

|                           |   |                         |                          |
|---------------------------|---|-------------------------|--------------------------|
| برین کوه چون جزیره گشته   | بران ره زمان ره زان گشته                              | ه ایمن شمار زان و چندان | خرامنده شعله روی کونند   |
| چو انصاف شریک بر باقیم    | سینه بکشتی به از ادم                                  | همان شتابنده درم کندر   | شده از کشتی نوح بی برتر  |
| بنا زان مناره بسوی روزگار | سنان آینه نیر گل کس                                   | چو روز سکنده جان کس     | همان برادر که خدایان است |
| جان بر سپه پیشین کنگار    | بدان آینه بر سر گشته                                  | نرنگان ره جان ز چاک     | زودا ز گشته کجبار ک      |
| منالی بر آینه دالان شده   | بدان آینه بر باران شده                                | چو شامه زان با سنان کس  | نماند زان آینه بدی لکی   |
| شش بر بنا رفته از شفا     | کشت و نماند از شفا                                    | سنان شمر در زان کس      | سنان و زان بی شرف از کس  |
| از آنجا جان کافانی گشته   | که در نماند بیکر در است                               | از نماند کوزن کس        | سوی چو از نرنگ کس        |
| بیاست قیاسی بدو از        | دل آفرین من آینه                                      | می صاف کاید چو ما       | توان دید جان اشک را      |
| بیاست با قفسه خوش طیار    | بنا زان کوه و کس                                      | برین زان زمان راه با کس | کشته زان حقیق کس         |
| نوشه گز گرم در راه        | <b>صفت می دیوانه و آینه کشتن زنجیر آب و سینه شرف</b>  |                         |                          |
| می رکنش مساقی چون کس      | <b>چشمها از کس کس با روز با ناز و زنجیر کس</b>        |                         |                          |
| کباب و آینه مسخره         | <b>بکس کس آتش و شمع خلق در نماند و سوزن شدن</b>       |                         |                          |
| کسی کس کس کس کس           | <b>سوی تر تریسه بار و سیر امان و کرم شدن و شرف کس</b> |                         |                          |
| مشو ابدای در زده شتابند   | <b>چو شامه بر کس کس کس کس کس</b>                      |                         |                          |
| کبک کس کس کس کس           | در در زیارت تر شده                                    | در آمد زستان و شد برده  |                          |
| دی آمد چو ایکی با سار     | کس کس کس کس کس  | کس کس کس کس کس          |                          |
| جنان آینه جان کس کس       | که چون ناله دیان کس کس                                | بجوی روان دی چه کس کس   |                          |
| حصاری شده ما میان         | بغیر زمین زان کس                                      | کر بند شرف از کس کس     |                          |
| بدت او ز نیک کس کس        | بنا زان در در کس کس                                   | نماند کس کس کس          |                          |
| بکس کس کس کس کس           | خو کس کس کس کس  | هم کس کس کس کس          |                          |
| نقز کس کس کس کس           | بلا کس کس کس کس                                       | بلا کس کس کس کس         |                          |
| زاد کس کس کس کس           | مقام روان دست کس کس                                   | چو شامه زان کس کس       |                          |
| شب کس کس کس کس            | طلب کس کس کس کس                                       | نرنگان کس کس کس         |                          |
| بر آتش سرف خلق کس کس      | چو رخسار سنان بران کس                                 | درین کس کس کس           |                          |
| بند کس کس کس کس           | نماند کس کس کس کس                                     | کس کس کس کس کس          |                          |



در آن آتش که خفته  
سخن جبر را می سوختند

سخن

مهر خورشید خندان

|  |   |   |  |  |   |   |  |
|--|---|---|--|--|---|---|--|
| دوید عزیزان بیدگان بر<br>درد آتش جان خوش خلق<br>ز زشتی تپان کفایت<br>مخلوق میزدان بر شست<br>بیاستایان معانی غراب<br>بیاستایان جبر کفایت<br>بزرگ کسی ز دل ترسناک<br>ز بهر کار که بر رخسار<br>بجز شمشیر پیش در شکار<br>کشتن چشم پیش آید کور<br>جو آواز فرید شد ز کافران<br>زاک می خورد ز تو ناکم<br>بسان غمان که از خونم<br>که آتش است کلی بقول حکیم<br>کسی را که چشمش در پیش نیست<br>جز زمین دگرند فاش گوید<br>چو بازی بان عالم نشود<br>مبین بکنند چو پیش را<br>با نیش بیدار میسوزند<br>ازین هرزه هم بر کوهی<br>چو بندی برود از خوش<br>کس که بطلب رکاب نیست<br>بس که گردان دیده را زاید<br>جو بر دست زان که می خورد<br>بس که کس نمی برده کسند | بمستور می که زود می خیزد<br>که خاکش تپان از ایشان<br>مگر در میان دو کوه<br>باز برستی منا و در راه<br>که خواب ز زشتی غمناک<br>کشتند تا ملاز کوی سخنان<br>که آتش کسند سری ز یاد<br>مخفی است ای بی کین<br>کوشند و بپر زنده<br>هم بر بازی ایشان<br>خداوند غایت<br>ادب را که در راه<br>ز معلول و حلال بر غلام<br>که آن کار جزوی بعالم<br>درین مرد و جهان که پیش<br>تغافل که کردن زدن از<br>که بیاد کزین است و بهمان<br>شناسنده شواید خوش<br>کردن بر با فلک استوان<br>که غم خوش کرد و غم<br>که باشد سر برود که خوش<br>بیا چون خدی را شود<br>که در روستا ز کمال کور<br>زیرا شمشیر کی دگر<br>کوتی برده مار که کرد | ز دستان در بر آتش کرم<br>مشتاقان خاکم مرقاب<br>ماری نمیدان از ویگان<br>چنان مسکراتی شوقام<br>به نام پستی که خوش<br>چنان زن که آتش ز زمین<br>هم سر زاری و افکن<br>مخفی است ای بی کین<br>کوشند و بپر زنده<br>هم بر بازی ایشان<br>خداوند غایت<br>ادب را که در راه<br>ز معلول و حلال بر غلام<br>که آن کار جزوی بعالم<br>درین مرد و جهان که پیش<br>تغافل که کردن زدن از<br>که بیاد کزین است و بهمان<br>شناسنده شواید خوش<br>کردن بر با فلک استوان<br>که غم خوش کرد و غم<br>که باشد سر برود که خوش<br>بیا چون خدی را شود<br>که در روستا ز کمال کور<br>زیرا شمشیر کی دگر<br>کوتی برده مار که کرد | که در خون شوی و در شسته<br>نظر غمان آتش بر روی آ<br>چو از راه با کان و بچیلان<br>گر کس کس کس کس کس<br>کشت آتش بر دل آب سخن<br>ز سر لکان در راه و برین<br>بچه سر زار ز شسته<br>که سر بر پستی از زمین<br>خداوند غایت<br>شناسنده ز جای که با<br>بغزت کند ز آفتاب<br>سخن جبر ز باغ غایت<br>که نماند چون است صورت<br>کسی در ریاض ریاض<br>خیال خود در دنیا نشاد<br>خورد زمین غلامان<br>چو بی رخ سر ز حال<br>و دیگر قلمش کن<br>و هم جوازشی ز دنیا<br>که مستند جگر ز آتش<br>دگر در بازی را ز زودام<br>نشاید بیا این بیار خاند<br>که جرق این شسته در دنیا<br>چو در جگر بر ده راز<br>که کس کند و کس کس | جو فرود جبر رخ در جبهه<br>چو بنماری ای ابروی زار<br>خدا کوی را جهان بند<br>خدا شمشیر ساسی بهمان<br>بمانی باست که آدمی هیچ<br>و کجای این سفینا<br>کس کس کس کس کس<br>رقم بگر بر حرف<br>یکی از لاله بوشید<br>کسی کرد از چشم خوار<br>بگفت که ای کور<br>بغزت که ز قوت<br>رازی که گویند<br>ملازنده روم و روس<br>که چون نند سکندره<br>یگر با بر ابلهان<br>چونان کوزنده در راه<br>حمایتی سوسکی<br>بر بران راست<br>جو کشت ابران<br>از این شمشیر<br>بغمت افکن<br>خبر داشت که<br>بزرگداشتان<br>بیا ای که دین را | کجا داند از بیخبر<br>که کس کس کس کس<br>در راه شکار در زمان<br>شنان خانه آدمی<br>بر روانه که با جبر<br>دل خجرو دانه کند<br>حکایتی که رازی را ز روم<br>ز بهر کوی زان<br>بیز خدای بود که<br>که تا جیب است<br>نهر سکن زمین<br>مرد کشتی<br>بزیاب کردن<br>بهری بیگان<br>در روز و عقده<br>آن در زمان<br>روم از جبر<br>دور از دانه<br>سخت کس<br>وروی تا<br>شدن سکندره<br>ز زده ان<br>کمز به<br>بر این باکان | کسی کند از شمشیر<br>چو صانع بود<br>چو در شمشیر<br>نماند که پس را<br>چو زده هزار<br>حریفی که<br>ادب را که<br>خبر طوفان<br>بسیار نان<br>کودرات<br>دلت که<br>بزیاب کردن<br>بهری بیگان<br>در روز و عقده<br>آن در زمان<br>روم از جبر<br>دور از دانه<br>سخت کس<br>وروی تا<br>شدن سکندره<br>ز زده ان<br>کمز به<br>بر این باکان | چو ازین لاله<br>که مصیبت را<br>بهر طایفه<br>چو در شمشیر<br>چو ازین لاله<br>بیکار خدای<br>بیش سخن<br>خدا را که<br>در آن دانه<br>که بان دانه<br>شده از کفایت<br>زبان بر<br>چو جان کفایت<br>چین است<br>ز چمن روم<br>بشیشه<br>که با این<br>در جنت<br>سر برده<br>نشسته<br>روان که<br>ستیزه<br>که با کس<br>روان که<br>که با کس |
|--|---|---|--|--|---|---|--|

چو فرود

|  |   |   |  |
|--|---|---|--|
| چو فرود جبر رخ در جبهه<br>چو بنماری ای ابروی زار<br>خدا کوی را جهان بند<br>خدا شمشیر ساسی بهمان<br>بمانی باست که آدمی هیچ<br>و کجای این سفینا<br>کس کس کس کس کس<br>رقم بگر بر حرف<br>یکی از لاله بوشید<br>کسی کرد از چشم خوار<br>بگفت که ای کور<br>بغزت که ز قوت<br>رازی که گویند<br>ملازنده روم و روس<br>که چون نند سکندره<br>یگر با بر ابلهان<br>چونان کوزنده در راه<br>حمایتی سوسکی<br>بر بران راست<br>جو کشت ابران<br>از این شمشیر<br>بغمت افکن<br>خبر داشت که<br>بزرگداشتان<br>بیا ای که دین را | کجا داند از بیخبر<br>که کس کس کس کس<br>در راه شکار در زمان<br>شنان خانه آدمی<br>بر روانه که با جبر<br>دل خجرو دانه کند<br>حکایتی که رازی را ز روم<br>ز بهر کوی زان<br>بیز خدای بود که<br>که تا جیب است<br>نهر سکن زمین<br>مرد کشتی<br>بزیاب کردن<br>بهری بیگان<br>در روز و عقده<br>آن در زمان<br>روم از جبر<br>دور از دانه<br>سخت کس<br>وروی تا<br>شدن سکندره<br>ز زده ان<br>کمز به<br>بر این باکان | کسی کند از شمشیر<br>چو صانع بود<br>چو در شمشیر<br>نماند که پس را<br>چو زده هزار<br>حریفی که<br>ادب را که<br>خبر طوفان<br>بسیار نان<br>کودرات<br>دلت که<br>بزیاب کردن<br>بهری بیگان<br>در روز و عقده<br>آن در زمان<br>روم از جبر<br>دور از دانه<br>سخت کس<br>وروی تا<br>شدن سکندره<br>ز زده ان<br>کمز به<br>بر این باکان | چو ازین لاله<br>که مصیبت را<br>بهر طایفه<br>چو در شمشیر<br>چو ازین لاله<br>بیکار خدای<br>بیش سخن<br>خدا را که<br>در آن دانه<br>که بان دانه<br>شده از کفایت<br>زبان بر<br>چو جان کفایت<br>چین است<br>ز چمن روم<br>بشیشه<br>که با این<br>در جنت<br>سر برده<br>نشسته<br>روان که<br>ستیزه<br>که با کس<br>روان که<br>که با کس |
|--|---|---|--|

در آن آتش که خفته  
سخن جبر را می سوختند

|                          |                           |                              |                           |
|--------------------------|---------------------------|------------------------------|---------------------------|
| فرستند و راست بکشند      | فرستاده را بکوه بکشند     | کسی که سدی را نبیند          | سماز تیغ من را خوش بکشند  |
| شود هر مردمان فشان       | بزمه زنده در میان راقعا   | نفاذ ز نعلت بر بستان         | ز معلوم غلغلت تا بجان     |
| بیت حق کراش کشند         | خدا را برین روستا کشند    | ولا تم نباشد کراش کشند       | سزا بید از پیشه کشند      |
| فرستاد و در بارش         | بیوان رسا نیده جام نشا    | سری بودش ترا عطا طوقا        | شده بجز کراش کراش کا ترا  |
| ز بهر ده کو زبان پاست    | ز فریاد و فرغان خان پاست  | نگار برید در سینه ای سر پاست | خطی خود باس بری سینه ای   |
| طلب نیست زایز و بایز     | کنگر که هست از جباری پاست | نیوشده را از جباری پاست      | بجز کراش که مطلق غسان     |
| بکراش خلق فتنه ای نگار   | که بایزده شد کراش و کرا   | سراخی بود کراش ای کرا        | بخونی زوشی جز ای کرا      |
| مهر و ماز را می کشند     | یقین بسته بر قول ز کراش   | زنده بکراش در رخ فدا         | تا پیش از دروغ زوشی       |
| ز دوسا و دو بوزین دیو    | فراموشه بر کراش فغان      | جو رخاست از مردم کشند        | کیا مژگین عصمت سلیم       |
| جو زنده از مرگ بر کشند   | ز پایش نهی زنده کام       | فلا طون چو پیشه بید بید کام  | بیاض شد از زنگان جارا     |
| سینه چو بران ز بان زین   | ز روی در باره بکشند       | کشت در خانه زنده بید         | جو اسب زنده در شمشیر      |
| کراش که پیشانی را می     | سراسان در تانای ما        | دل ما کراش در تانای لان      | بیرسیدن کراش در تانای     |
| چرخان چو بید ز کراش      | که بر سر خوشی بکشند       | جوانی بجز بی نظم کراش        | خردین بود مشعل راه ما     |
| بهر خرد در بیزدان        | که سوری فرستاد کراش       | اگر کشت با خرد مند           | خردمند را جاره خرد مند    |
| دگر ز فروست کراش         | چه جاره کراش زنده را کراش | برین امواشاه شیرینی          | کیر امواشاه شیرینی        |
| اگر کراش که با کراش      | ز روی چو سوری کراش        | جو بازور زندان قدر او        | کراش کندی بز زور او       |
| درین کوه بایه که با کراش | کراش که کراش در خدا کراش  | حکومت کندی کش کراش           | کراش کندی کش کراش         |
| عاز او بود کراش          | کجا بین کراش بود چو مور   | بهر خاز چون جاده شیر کراش    | بهر خاز چون جاده شیر کراش |
| کراش درین سر کراش        | بهمان کراش و آیه          | سکند کراش دست کراش           | سکند کراش دست کراش        |
| سماز کراش کراش           | که بیتی کراش و توتی وار   | کوتی همین خاز کراش           | کوتی همین خاز کراش        |
| سنانده کراش با صلاب      | چو سینه کراش ز خرد جارا   | بر کاه اسکند را کراش         | بر کاه اسکند را کراش      |
| بهر خرد و توتی از خراب   | کراش کراش ز خرد جارا      | چنان اشک کراش در جارا        | چنان اشک کراش در جارا     |
| بخوان زنده توتی و کراش   | بزرگان کراش کراش          | زردان کراش کراش              | زردان کراش کراش           |
| خاک کراش کراش            | نشا نده سوار در زنگ       | کراش کراش کراش               | کراش کراش کراش            |
| بهر کراش کراش            | برمان کراش کراش           | بهر سوار کراش کراش           | بهر سوار کراش کراش        |

چهارم از آن است که در کراش  
بندی بر آن است که در کراش

|                          |                           |                              |                           |
|--------------------------|---------------------------|------------------------------|---------------------------|
| فرستند و راست بکشند      | فرستاده را بکوه بکشند     | کسی که سدی را نبیند          | سماز تیغ من را خوش بکشند  |
| شود هر مردمان فشان       | بزمه زنده در میان راقعا   | نفاذ ز نعلت بر بستان         | ز معلوم غلغلت تا بجان     |
| بیت حق کراش کشند         | خدا را برین روستا کشند    | ولا تم نباشد کراش کشند       | سزا بید از پیشه کشند      |
| فرستاد و در بارش         | بیوان رسا نیده جام نشا    | سری بودش ترا عطا طوقا        | شده بجز کراش کراش کا ترا  |
| ز بهر ده کو زبان پاست    | ز فریاد و فرغان خان پاست  | نگار برید در سینه ای سر پاست | خطی خود باس بری سینه ای   |
| طلب نیست زایز و بایز     | ز فریاد و فرغان خان پاست  | نیوشده را از جباری پاست      | بجز کراش که مطلق غسان     |
| بکراش خلق فتنه ای نگار   | که بایزده شد کراش و کرا   | سراخی بود کراش ای کرا        | بخونی زوشی جز ای کرا      |
| مهر و ماز را می کشند     | یقین بسته بر قول ز کراش   | زنده بکراش در رخ فدا         | تا پیش از دروغ زوشی       |
| ز دوسا و دو بوزین دیو    | فراموشه بر کراش فغان      | جو رخاست از مردم کشند        | کیا مژگین عصمت سلیم       |
| جو زنده از مرگ بر کشند   | ز پایش نهی زنده کام       | فلا طون چو پیشه بید بید کام  | بیاض شد از زنگان جارا     |
| سینه چو بران ز بان زین   | ز روی در باره بکشند       | کشت در خانه زنده بید         | جو اسب زنده در شمشیر      |
| کراش که پیشانی را می     | سراسان در تانای ما        | دل ما کراش در تانای لان      | بیرسیدن کراش در تانای     |
| چرخان چو بید ز کراش      | که بر سر خوشی بکشند       | جوانی بجز بی نظم کراش        | خردین بود مشعل راه ما     |
| بهر خرد در بیزدان        | که سوری فرستاد کراش       | اگر کشت با خرد مند           | خردمند را جاره خرد مند    |
| دگر ز فروست کراش         | چه جاره کراش زنده را کراش | برین امواشاه شیرینی          | کیر امواشاه شیرینی        |
| اگر کراش که با کراش      | ز روی چو سوری کراش        | جو بازور زندان قدر او        | کراش کندی بز زور او       |
| درین کوه بایه که با کراش | کراش که کراش در خدا کراش  | حکومت کندی کش کراش           | کراش کندی کش کراش         |
| عاز او بود کراش          | کجا بین کراش بود چو مور   | بهر خاز چون جاده شیر کراش    | بهر خاز چون جاده شیر کراش |
| کراش درین سر کراش        | بهمان کراش و آیه          | سکند کراش دست کراش           | سکند کراش دست کراش        |
| سماز کراش کراش           | که بیتی کراش و توتی وار   | کوتی همین خاز کراش           | کوتی همین خاز کراش        |
| سنانده کراش با صلاب      | چو سینه کراش ز خرد جارا   | بر کاه اسکند را کراش         | بر کاه اسکند را کراش      |
| بهر خرد و توتی از خراب   | کراش کراش ز خرد جارا      | چنان اشک کراش در جارا        | چنان اشک کراش در جارا     |
| بخوان زنده توتی و کراش   | بزرگان کراش کراش          | زردان کراش کراش              | زردان کراش کراش           |
| خاک کراش کراش            | نشا نده سوار در زنگ       | کراش کراش کراش               | کراش کراش کراش            |
| بهر کراش کراش            | برمان کراش کراش           | بهر سوار کراش کراش           | بهر سوار کراش کراش        |



|   |  |  |  |
|---|--|--|--|
| غریبان برین ره کجا بر تو<br>چنانچه برین تو خنجر خاک<br>چو در خورده باشی سینه<br>براه حدیث رویی ده<br>بنیاد خواند حکمت از<br>بخوان هر چه خوانی دیگران<br>بگم بایه تا صحرای شوم<br>کسی بودی سخن گوشت<br>شسته گم بویانی بر کز آن<br>که بالای گردون وز برین<br>ز جریغ انکه راست بود<br>نیوشنده دران موی در<br>خنجر را برتر چو کسی<br>شسته حرف دانسته<br>که چون بیرون آمد فلان<br>بزرگش بر ماری مردمان<br>ز هر دم برداشت آن<br>و با تو آتش هم بر بند کرد<br>تمای ز کیش کجا آورد<br>ز شب زنده داری روشن<br>همه در آن سگه کار او<br>ز نامش که در شکر است<br>که بر کار ناما ز نو ما کن<br>ارسلو کران کوزه دانه<br>موسس داشت اسکندر کانی | چو آمد ز هر جرمی روند<br>که روشن کند لانا فلان<br>خدا و ترا هم فرادش<br>ز بند غرورت رویی ده<br>که چست که علم رویی برو<br>که تا بخت نیکو تر از تمام<br>بود فطره آب فلان<br>دان راست از خود حضرت | چو در پیش منی باشد<br>وراموز دان کن که ترا<br>ز در دانش آتش سینه<br>جز این هر چه خواند فلان<br>زبان کوه کاف تیغ کردن<br>ببین و شاعری قوی با کمان<br>بهر نام حضرت او که<br>بساک کس با چله معصوم | کوزین هر کلمه ای با کس<br>شما حکم و پیش کالان<br>کت از هر زبان کند<br>قبیله با پیوسته نارنگ<br>ز دشمن ستانی در پیش<br>که چون نثار از سپاه کمان<br>که با سواد برینا پیش<br>زبون آماز خودی هم<br>همی زو نامی خوشی<br>درمان و درون و کمان<br>خبر ده که موی ز نخل<br>بوی نوره و خنجر بکار<br>کران خنده برین<br>چنین که درون تخت<br>تن فانی از سحر فلان<br>ردان شده سوگ که چون<br>چو بر سر نهان<br>بر از اندرون برده و ساز<br>کشید تا آتش کند<br>تا ز آخر روشن و نقاب<br>فلان حکیم الیش نام<br>خبر داشت از کار او<br>بیش کردش فیلسوفان<br>ولش با نذرین علم<br>کران کوزی معنی با سید |
|---|--|--|--|

**حکایت فیلسوفی که اول زنج  
زد و آنسرد بریش در ماند**

ببریزه تا با کوزیم جواب  
یکی گفت بگذار بست  
دشمن برینان و غوی بری  
بدان کردن سکندر که بی سست  
بطلب که افلاطون در یافتن آن کوه  
کوه ساکنین و سکا دولت خود  
خود نشانی و انبیه تو ایالت  
الذی سبب الغضه و در یافتن

بشایع کجا سینه بر بند کرد  
سوی راستی شده در پیش  
چرا خنجر خنجر شده  
نموده ز جنت چیدار او  
حکایت کوش سکندر  
ز بر شیده بود از فلان  
هم از لوح او حرفه خوانده  
بر چار آن مرد دانده

|  |  |  |   |   |   |
|--|--|--|---|---|---|
| چو آمد ز هر جرمی روند<br>که روشن کند لانا فلان<br>خدا و ترا هم فرادش<br>ز بند غرورت رویی ده<br>که چست که علم رویی برو<br>که تا بخت نیکو تر از تمام<br>بود فطره آب فلان<br>دان راست از خود حضرت | چو در پیش منی باشد<br>وراموز دان کن که ترا<br>ز در دانش آتش سینه<br>جز این هر چه خواند فلان<br>زبان کوه کاف تیغ کردن<br>ببین و شاعری قوی با کمان<br>بهر نام حضرت او که<br>بساک کس با چله معصوم | کوزین هر کلمه ای با کس<br>شما حکم و پیش کالان<br>کت از هر زبان کند<br>قبیله با پیوسته نارنگ<br>ز دشمن ستانی در پیش<br>که چون نثار از سپاه کمان<br>که با سواد برینا پیش<br>زبون آماز خودی هم<br>همی زو نامی خوشی<br>درمان و درون و کمان<br>خبر ده که موی ز نخل<br>بوی نوره و خنجر بکار<br>کران خنده برین<br>چنین که درون تخت<br>تن فانی از سحر فلان<br>ردان شده سوگ که چون<br>چو بر سر نهان<br>بر از اندرون برده و ساز<br>کشید تا آتش کند<br>تا ز آخر روشن و نقاب<br>فلان حکیم الیش نام<br>خبر داشت از کار او<br>بیش کردش فیلسوفان<br>ولش با نذرین علم<br>کران کوزی معنی با سید | بامش خردمانان آینه<br>بهم ز نومی و سکا شوق<br>شمان خان حکمت را پیش<br>بگشیش را بجهت یاد ورد<br>روان کشت و فلان کوه<br>که مارت سوت برین<br>که در مزار سبب<br>بجز آتش کوهی در دیو<br>عناش از سلامت نیاید<br>طایر که کند سلطان<br>ترا که نیا زیت<br>کند وقت خود را ز فلان<br>دل اندر زنی شربت<br>جز از خود شسته می<br>بنجا را درون رشت<br>که مایه کبر که پخته<br>خود به چو رده بشیر<br>مصفا شده تن کم<br>حکایت کنان روی<br>دعای زانو از تعلیم<br>کجا چل کجده بران<br>که کرده در تمام<br>که در وای که<br>ز را ز همان برده<br>ازین کوشه کبری | مهر کوه که در سکا<br>کنده ز نیش از زور<br>تیمالات تمام<br>فرستاده بر همان<br>نشان جیت سوی<br>زهر که گری به<br>من اینجا که کشته<br>جو عمت جو برده<br>جو بازی سلیمان<br>بشیر کوی کای<br>ز ستاد که شش<br>بشیر با بشیر<br>سبک کوی کای<br>سره که کن سوی<br>دران از ده خانه<br>نکر کرد در کج آن<br>سعی کشش از<br>کرت اندر تن<br>چو سبب می شود<br>ببر سبب کای<br>بل نبود از کار<br>گوشم که آن<br>بهمان نوازش<br>بهر بازی کوشی<br>جمانی بران از | ز نری کجا کسی<br>منند سکنش از<br>بهر مان عقاب<br>که از کان بران<br>نشیند از آن<br>زرد انش می<br>ز غوغا عالم<br>سکندر برین<br>شود کشت در<br>که از درین کوشه<br>نیوشنده را<br>شسته سخن<br>بیرق و عطارد<br>کوه آموه سوی<br>بهر مان<br>فرشته دوشی<br>کلید زبان<br>نابنده چون<br>بهر زبان تو<br>برین سبب کای<br>که بر انما<br>سکندر همان<br>نقشه شمشیر<br>حکایت از<br>بشیر کای |
|--|--|--|---|---|---|

بهر مان عقاب  
کلید زبان  
نابنده چون  
بهر زبان تو  
برین سبب کای  
که بر انما  
سکندر همان  
نقشه شمشیر  
حکایت از  
بشیر کای





|                            |                        |                          |                            |
|----------------------------|------------------------|--------------------------|----------------------------|
| دوران حضرت از راه دانند    | که چون در بندگان بنده  | به تیر نکند و تجر و خیال | که دران مندا نام و کمال    |
| بیندازد و خیر را با دورا   | که در نظر ز خون و شراب | زشت بهیست که نه کمال     | در بندگی که در این دنیا    |
| ز یک خطا داد و لشکر کن     | ز راه چاره آورده با کس | چو دادت خدا بخیزد        | خدا را هست چو خود پرست     |
| چو دانی که یزد پرست است    | نظر سوی یزد پرستان کار | بهر کار از آن طلبی با کس | که در دستان با خدا دارد    |
| چو کجی که چو بگل زده بر    | ولی بوی او از او گرفت  | دران زم شاهن چو می بود   | که بر پیش زهر دار دنیا بود |
| شکی کنی ولایت موعالم       | ز درویش صاحب ولایت     | بستان چشم پریشان که اندر | چنانست در زین روی همان     |
| مان تا ز کز و نون نه بگذرد | چه آمو بود جسم آمورد   | بین پیشتر که از هزاره    | که نه بود با که ای بیست    |
| نه آمنت در پیش او سخا      | که بر دم بر پیش شد با  | بسیار پیش سینه کشید      | که چشمه در زین پیش         |
| ببین که آن کلیمت تن        | که آن دام است در پیش   | چو دانی که بر دانت با    | ز بر سر صا با می چو پیش    |
| سوز و دام با می آن         | که می چو بر دانت پیش   | فقیهی که مان از دشت      | بیاید ز آب خود پرست        |
| بستی بودش دور در پیش       | که کشی است در پیش      | مدوزان که بوی در یک      | که از دشتان بخورید         |
| از آن که در پیش            | که تو می خوری که نه    | که کسی که می پیش         | نه از پیش که پیش           |
| فرزندش زدی بود             | که ایفون به بسیار      | شبی که از آن شربت        | انگی عالت شوه خاک          |
| زی و پیشش روم              | که عالم در وقت افروز   | بود بر یک کیسه که است    | سرف چون بتنه شوه           |
| که کسی که خوراک نه         | چو آکاس از جمله        | جهان که در غایت          | مد تا توانی بعبست          |
| در بر کمانی که است         | همسنگ که شامی          | چو می سر خواجه           | کنند تنگی خیر با           |
| چو سبیل اجل بر دوز         | عارت کند بیکری         | کلوم که خنجر             | چنان باره صبر              |
| کس این خوراک که            | که مطلق بشوه           | و لیکن چنان خور          | که تو خوری بی              |
| چو در جانش چنان            | مشورت او یک            | چنان با ده خور           | باز پیشبندی                |
| بودی ز پرت بر              | تو بری ز پرت           | چو شد کار                | جای بود که                 |
| بسی خور که                 | نه آن که است           | بناز ز خور               | نه چندان                   |
| بمور که در می              | ره کن چو               | شکم را بسیار             | و لیکن                     |
| نه جلالی از جنبه           | که بتبانی              | میکر آنچه                | که زین                     |
| چو هم پاک روی              | نور ز پستی             | سزایت تن                 | ز به پستی                  |
| چو خواب آید                | بیاور چیلای            | که از باستان             | چو بیدار باش               |

توی که پیش پیشی  
ببین که ناری ز در پیش

|                     |                   |                   |                   |
|---------------------|-------------------|-------------------|-------------------|
| کن هر چه عالم خورده | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| چو بیداری ز من      | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| نخستین خواب جوانی   | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| اگر سخن در شرف      | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| بجزم آنکه مست       | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| چو خوابی که         | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| بیشتر از درون       | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| کش سر زدی که        | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| تو کل پیش           | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| عالم در خواب        | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| بمان زین            | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| برای از             | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| اگر در بیدار        | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| شبی که              | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| مشورت               | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| شست                 | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| و لیکن              | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| ترا با              | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| ترا قوت             | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| دستی که             | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| نوشه                | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| اگر                 | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| یک                  | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| اگر                 | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| چو                  | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| متاع                | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |
| حکایت               | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار | نور در خواب بیدار |

نور در خواب بیدار  
نور در خواب بیدار

نور در خواب بیدار  
نور در خواب بیدار



|  |  |  |   |   |
|--|--|--|---|---|
| چو در قالب کز کله در سپهر<br>ببین کز دست خیزد زین کوه<br>یکبار از آن گره زلفان بلند<br>گر تا قبایل ترش در ده بوی<br>سزایان جمله از روی حال برند<br>شهری بود لقب خاک کنگ<br>چو شد جزه را چشم بر شمشیر<br>بسیج از دست است بی کمان<br>حذر کن ز تیری کمان برین<br>سگ کفن کوهی بر آینه<br>چو در راه رسد راحت سوئی<br>بماند در حکم عیون و دواز<br>ششمین کرم زه زخم کمان<br>در آوردان بی زلفان<br>بیانندی داد و شویش<br>شتر کوهی خود بیان کلاه<br>چو درین بعضی که را قدم<br>بلان کوز کوز هر کار بود<br>سکندرش پیش کوهستان<br>ز زنی که دادی همان پیش<br>مرا نه نیاید و دادون بکام<br>جگر تشنه که در کاش است<br>ولی زای ما کاره مستند<br>چو دیدیم کوه تنجای نشسته<br>ترا تا کسی که بار نیست | منواری که بر خیزد و سپهر<br>که توان بر خود چون در ده<br>که با شمشیر و کیران بی کزند<br>از آن با قبایل تا تیر زلف<br>فران تا جنت و در حال برند<br>یال قیام و بیوه زنان<br>پوشان کند از کله کاش<br>سگ کفن ولی بر شمشیر کون<br>تغیری کاشی بر بند زلف<br>منان بکسلد آسمان ز بیره<br>موجان کرد و ده کوهی او | شما سنده با بیعت و تاج<br>چو کردی در خست لونی نیست<br>چو او خود که کار دشمنی<br>مکنت که باشد تبار و نیار<br>چو بر پیل توانی آرد ز زلف<br>چو شیر ز تو اناری آید ز زلف<br>چو شایین بصد خیز ز زلف<br>برون کش ز جان کشتی ز زلف<br>اگر تا مشین جاده های بنا<br>مکنت خیزی که ما یا بود<br>چو زین کوز و دستهای باقی | گزارج و نام شمشیر خراش<br>جزان میوه و کیر میاید<br>ز میاید دشمن جید تکدی<br>ز بدست سوز نور دست<br>چو با یکدیگر گفت بر شمشیر<br>با بختی خوکان رود سوی<br>تا او سیر کردن ز زلف<br>کوتاهت کشتن از زلف<br>میش از این زانو که آید<br>نکو تر دعا رکبا بود<br>شود کشتی بی رویه<br>کوز در زمان و جابر زلف<br>فرود آمد و بر کز زلف<br>که چون جیتی آن توبه کلاه<br>مراجعی بدت و لا اوت<br>چا سود و کینا که در کار او<br>بلان جهان چون پیش<br>جنان از زمان از نظر نام<br>بسی آفرین کرد و بسید<br>کمن چون توان داشت<br>نفاذی چو در دافون<br>تو چه شیر زلف که در چشم<br>ازین سو که ما کار آید<br>خود او ز کار که در چشم<br>و را با سوزی تو هم دم | <b>حکایت مور که از سلطان دست کاویان و مور جلائی</b><br>سوارا بسو راغ مور که کوش<br>شده از زلفش شامی<br>کدامی وزه را برده بر آنتا<br>کمن بر زرم با تو در دستگاه<br>خلاص مور که در زلفش<br>کوشش بودی که کوش بود<br>مور که در یکدیگر شامی<br>دل و جانش کردی که کوش<br>چو دادی کفون سیر کردن<br>چو طوطی شعله آتش<br>ازین آرزوی کند چو<br>که آسان توانش آید<br>ز زلفیه کمان کوشش |
|--|--|--|---|---|

|   |   |  |  |  |
|---|---|--|--|--|
| دست جز بفرخه و باغی<br>زمن زان سهم از جاک کوش<br>ولی دست بفرخه سندان<br>فرمانده چون خوا شمشیر<br>مراج سکان زان کیر زلف<br>من اینجا بلان کرده بودم<br>نار ز با بود ز زلف<br>بشرفی که دارای قدرت<br>حاکمیت مار زلفی<br>چون روح مسکن کز زلف<br>تو همچو زلفی درین داکت<br>چو کیر که کند می در یاد<br>بجای کوشه باز کافان<br>رضا و آدم آن توبه کلاه<br>بلان و چون شاه دست<br>بسی بکشته و بند و نفس<br>بیاساق آن سلسبیل<br>بیامر سب آن علم با کیر<br>جز بیاست زای نور مند را<br>بهر منزل کون آلا شمشیر<br>موسس پیشه چون آوی<br>دو و دام مستند زلف<br>تغوی او چون زلف<br>خرو کار و زلف مست<br>ز زلف مست موانگی | جهان شمس که ما زلفان<br>کستار زلفان شمشیر<br>کیر زلفش سندان<br>ز زلفان دردی نار زلف<br>کیر زلفش استخوان<br>که بکیر نه چشم شمشیر<br>کشدن مرا زلفش<br>بیاورد بر نیام<br>کوزن شود دم در یاد<br>ز زلفش میوه امین<br>دو باره بیفت کوهی<br>کر آلوده چون من از زلف<br>بهر سو که در زلف<br>از آن کیر از کاره<br>چو شد وقت کا زلف<br>چه تا هر منزل زلف<br>خرو کوی از آن کوز زلف<br>جما زلف بیفتش زلف | فرادانش ستم و دلا کفایت<br>بجا چون نوشای بود در کاش<br>کسی که دهد در طاعت<br>ز زلف من از عالمی زلف<br>چو کوم ز بر آید<br>ولی چون ششم کاش<br>بهر زلف از زلف<br>کریم کند جام از لطف<br>مگر کف کاش بر آید<br>کیهان و کاش<br>بندید از آن کف<br>دو باره بیفت کوهی<br>کر آلوده چون من از زلف<br>بهر سو که در زلف<br>از آن کیر از کاره<br>چو شد وقت کا زلف<br>چه تا هر منزل زلف<br>خرو کوی از آن کوز زلف<br>جما زلف بیفتش زلف | کرای شامی زلف<br>که او تا توان گفت<br>بصحرایان زلف<br>مکران خری کادی<br>صان سکانی<br>چو شمشیر کوهی<br>که بوسه در زلف<br>و کز زلف<br>تا کز کف زلف<br>بسی هم کاش<br>بکشت کاش<br>چو بیاید<br>بدر زلف<br>مگر سب ام خدمت<br>رسیدی سوری<br>نه اندام زلف<br>ز آلا شمشیر<br>کوست زلف<br>که داره بنیاد<br>ککار خاندان<br>بمایر مانند<br>انان کا و خرف<br>بهر زلفی | فرادانش ستم و دلا کفایت<br>بجا چون نوشای بود در کاش<br>کسی که دهد در طاعت<br>ز زلف من از عالمی زلف<br>چو کوم ز بر آید<br>ولی چون ششم کاش<br>بهر زلف از زلف<br>کریم کند جام از لطف<br>مگر کف کاش بر آید<br>کیهان و کاش<br>بندید از آن کف<br>دو باره بیفت کوهی<br>کر آلوده چون من از زلف<br>بهر سو که در زلف<br>از آن کیر از کاره<br>چو شد وقت کا زلف<br>چه تا هر منزل زلف<br>خرو کوی از آن کوز زلف<br>جما زلف بیفتش زلف |
|---|---|--|--|--|

**در خرف کردن کار عالم را که میسب شدن از جاش**  
**دنیاست در زلف کون دقایق انوار و نجوم آسمان**  
**کون زلفین از زلف ما زمین خبر و در زلف**  
**نکسین دور زلفیت و با هیست چون تعین بزلف**

قدیمت راه  
ولی من چون زلف کاش  
چو کرم در زلف

|                             |                           |                         |                          |
|-----------------------------|---------------------------|-------------------------|--------------------------|
| بسان هر چه بپوشد از آن کجا  | سزای بپوشد که بپوشد       | بسا ساد و دل که بپوشد   | من و دمان را بساط و دهم  |
| بسان جلد و در خوش بپوشان    | چو دیدم ناوید که بپوشد    | بر آن کوز که بپوشد خلام | که در طای اسرار که بپوشد |
| سزای چشم بسته چو کواکب      | که بپوشد در آن کجا        | که بپوشد از آن کجا      | بفکرت کن طوفان بپوشد     |
| چو برست همان شوی در آن      | ترا در سر کبر و او را خار | بپوشد چون در خالی باغ   | فوحست خوری بر کوه کجا    |
| چون کسی که با آلاست         | بجا ترا چه در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا      | زهر و سپه قلب که بپوشد   |
| زود کرد و در آن کجا         | همان بپوشد که بود سوره    | بپوشد که در آن کجا      | خورد که در آن کجا        |
| و بپوشد که در آن کجا        | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | که در آن کجا             |
| بسا کوشش که در آن کجا       | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| اگر کسی که در آن کجا        | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| اگر خلیه منوست و در آن کجا  | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| ز در آن کجا که در آن کجا    | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| اگر لعل سر شاست و در آن کجا | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| بسا در آن کجا که در آن کجا  | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| چو بپوشد که در آن کجا       | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| و در آن کجا که در آن کجا    | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| چرا غی که در آن کجا         | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| ولی چه در آن کجا            | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| شست سینه که در آن کجا       | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| چو در آن کجا که در آن کجا   | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| اگر چه در آن کجا            | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| بهر سر توان و در آن کجا     | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| شستیدم که در آن کجا         | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| چو بپوشد که در آن کجا       | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |
| کسی که در آن کجا            | که در آن کجا              | بپوشد که در آن کجا      | بپوشد که در آن کجا       |

|                             |                           |                     |                     |
|-----------------------------|---------------------------|---------------------|---------------------|
| سزای هر چه بپوشد از آن کجا  | سزای بپوشد که بپوشد       | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| سزای جلد و در خوش بپوشان    | چو دیدم ناوید که بپوشد    | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| سزای چشم بسته چو کواکب      | که بپوشد در آن کجا        | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چو برست همان شوی در آن      | ترا در سر کبر و او را خار | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چون کسی که با آلاست         | بجا ترا چه در آن کجا      | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| زود کرد و در آن کجا         | همان بپوشد که بود سوره    | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| و بپوشد که در آن کجا        | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| بسا کوشش که در آن کجا       | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| اگر کسی که در آن کجا        | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| اگر خلیه منوست و در آن کجا  | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| ز در آن کجا که در آن کجا    | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| اگر لعل سر شاست و در آن کجا | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| بسا در آن کجا که در آن کجا  | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چو بپوشد که در آن کجا       | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| و در آن کجا که در آن کجا    | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چرا غی که در آن کجا         | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| ولی چه در آن کجا            | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| شست سینه که در آن کجا       | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چو در آن کجا که در آن کجا   | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| اگر چه در آن کجا            | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| بهر سر توان و در آن کجا     | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| شستیدم که در آن کجا         | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| چو بپوشد که در آن کجا       | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |
| کسی که در آن کجا            | که در آن کجا              | سزای بپوشد که بپوشد | سزای بپوشد که بپوشد |

|   |   |  |   |   |  |
|---|---|--|---|---|--|
| سپیدی آن فخر بود هموندی<br>بروزی نوات باه درین<br>چو بر کفن بود تو در حسیب<br>چو دم ماره که از خاک<br>کروار درین غار نیست<br>چو دانگن را نیکو کشید<br>که دولت است با جوان پیش<br>بگو که کجاست آرزوست<br>بوزی که در راهی مشیت<br>ز آب ابرو طوفان آتش<br>ازین بسک و آب کشیدم<br>بزرگان که بر بنده زانی<br>عزت بران یا من کا و کرا<br>نری دان از خورشید<br>بغوشش که با باز کرد<br>چراغش که زنده گوشتی<br>بزمان توان در روزگار<br>بسی خوب ز جاساکه در گل<br>منهشکان نشسته بر آستان<br>اسکندر پادشاه<br>چو از جیب کلاه تو کشید<br>بران سان که اسطوخودوس<br>بوزن از گل ز سبک سوز<br>بهری گری صافی و آمار<br>بسبب از جوی صدک گشتند | کوشم بر لب خیمه زنده<br>کاسکندرش جستان خیم<br>نخروی آسبیمون چید<br>چو در تو دریا چو رودی<br>برن غارن تیس دریا<br>که در غوشش حکم است<br>بغوشش جوان بر سرخ<br>باشد بر این آن چو نسوا<br>بهر ای چون قوی خوش<br>که از شکست است هم<br>با خازنه غوشش نان<br>کتر آسبیا که کم آس<br>که در هر اصل است<br>ز دانش ز غوشش که کرد<br>در آمد ز زنا خوشنوا<br>اسطوی وانا در آد کجا<br>که از وی چو دان برین<br>نورده جبار غوشش<br>شستابنده کوی تا سید<br>بغوشش را کسبجی در آد<br>ز جادو پراشش ز غوشش<br>بطن از دل سوده غوشش<br>بهر پشاکه در دراز جاد<br>کشید از راه آید مقبول | سراجیام چون یاسی<br>گرم چو روان کوی از<br>جو می باید مرفت از<br>نمن بر کجی و کم کر<br>نیایم ازین بند بود<br>زده از خمیر غده من<br>ز تو تو اکل دولت<br>بهر رسم و رای اختیار<br>ز تو چو خط اشک مار<br>اگر تو کرد زمین تا<br>چو کار اید جان بی<br>بهر جان کوشش تو<br>که در جمل کشت و<br>ازان غازی چو تو<br>سند چو پیش کشت<br>ازان سیم در کوه<br>بهر و قاساز در ک<br>بهر پیشی ترش ز<br>فردی که کاسه کشتی<br>کشید کشتی بر دی<br>منه سوسن چو کنگر<br>نشست دینکاران<br>چو جمل شد قباب<br>شستینند چو در<br>مربع بصورت معلول<br>رستند مرقی که | زبان بران اسغورن<br>نازکی بر شسته ز<br>عاشق کم هر چه با<br>بزمان غازی شد<br>که از مروت در<br>نفر میزاج خدا<br>رفشاست نم کند<br>که از پیشه بختی<br>ز غافل و قدر در<br>غبار تراوه تیا<br>که بر چنین روز<br>چراست بود چون<br>که در جمل کشت و<br>نوازش که کربس<br>تو که شد آن کرم<br>مناهی که با همه<br>که از این تواند<br>شستینند و از<br>بسیالی که در<br>که در روز او<br>کری آتش کشت<br>فردشند و از<br>براشان که در<br>که توان درون<br>که کوشش در | چو اسباب و دیگر<br>ز اسباب ز باهان<br>درین آشنای<br>در حکم تو جای<br>کاین اوروی که<br>نشسته در کوه<br>اریشان کی بر<br>چو از روی در<br>ما چنین چرا که<br>شستابانج که<br>بفرمود ما پیش<br>ز حیران در زوم<br>کاین زان عمر<br>چو هر چه از آن<br>که تقدیر ما<br>کسایک که درین<br>نخست آنکه در<br>زاینده دارنده<br>که ایام زین که<br>چو خانه زان<br>مرد که قیام<br>کون داده که<br>چو شست را ز<br>که اینده را سوس<br>جب در استش<br>صدرا که کشتی<br>طلب کرده دنیا<br>عجایب چه دردی<br>که چندین توان<br>چو بر بود کسب<br>بدی با فرود<br>نوام که ما<br>چو بودن هر<br>صدف ما زین<br>ز کوشش کشتی<br>اگر شمر غشت<br>که روزی شست<br>که بخت چو<br>که براب را نیم<br>نماند چون<br>ز این مدت<br>وفای ولی<br>بهم جانب<br>دردی که سندان<br>نه چید کردن<br>بر او ز کشت<br>دل آسوده<br>برقت ران<br>بسج جیش<br>چو شد جمل<br>نخست از عمل<br>چو خاندی درین<br>بیاخ زه شسته<br>بجودین کشت<br>کوشا در دنیا<br>ز علام چون<br>ازان پیش کردن<br>چو بود درون<br>دی چون تصانیف<br>چو سال تر<br>چو کسب سی<br>پس از تمام<br>بر زگان<br>چنان تو ام<br>اگر سری<br>گشته آنچه<br>دوم که از<br>و کرده با<br>سیم که کرا<br>شبه زان<br>سوم فرزان<br>کسی که در<br>بشارت وانی<br>ظالمون و | شستابنده شسته<br>که کوه جوار<br>کوه پیشه شستی<br>سخن گفتند<br>دو خواندم<br>م امانی<br>بهران خاص<br>بدی که ز ما<br>ازین پیش<br>نخستین<br>که باشد جان<br>سین بر<br>پس با شستی<br>ز دل را ز<br>که از هر<br>پس از ز ما<br>بپوشانده<br>که از هر<br>گشته آنچه<br>دوم که از<br>و کرده با<br>سیم که کرا<br>شبه زان<br>سوم فرزان<br>کسی که در<br>بشارت وانی<br>ظالمون و |
|---|---|--|---|---|--|

|   |   |  |   |   |  |
|---|---|--|---|---|--|
| سپیدی آن فخر بود هموندی<br>بروزی نوات باه درین<br>چو بر کفن بود تو در حسیب<br>چو دم ماره که از خاک<br>کروار درین غار نیست<br>چو دانگن را نیکو کشید<br>که دولت است با جوان پیش<br>بگو که کجاست آرزوست<br>بوزی که در راهی مشیت<br>ز آب ابرو طوفان آتش<br>ازین بسک و آب کشیدم<br>بزرگان که بر بنده زانی<br>عزت بران یا من کا و کرا<br>نری دان از خورشید<br>بغوشش که با باز کرد<br>چراغش که زنده گوشتی<br>بزمان توان در روزگار<br>بسی خوب ز جاساکه در گل<br>منهشکان نشسته بر آستان<br>اسکندر پادشاه<br>چو از جیب کلاه تو کشید<br>بران سان که اسطوخودوس<br>بوزن از گل ز سبک سوز<br>بهری گری صافی و آمار<br>بسبب از جوی صدک گشتند | کوشم بر لب خیمه زنده<br>کاسکندرش جستان خیم<br>نخروی آسبیمون چید<br>چو در تو دریا چو رودی<br>برن غارن تیس دریا<br>که در غوشش حکم است<br>بغوشش جوان بر سرخ<br>باشد بر این آن چو نسوا<br>بهر ای چون قوی خوش<br>که از شکست است هم<br>با خازنه غوشش نان<br>کتر آسبیا که کم آس<br>که در هر اصل است<br>ز دانش ز غوشش که کرد<br>در آمد ز زنا خوشنوا<br>اسطوی وانا در آد کجا<br>که از وی چو دان برین<br>نورده جبار غوشش<br>شستابنده کوی تا سید<br>بغوشش را کسبجی در آد<br>ز جادو پراشش ز غوشش<br>بطن از دل سوده غوشش<br>بهر پشاکه در دراز جاد<br>کشید از راه آید مقبول | سراجیام چون یاسی<br>گرم چو روان کوی از<br>جو می باید مرفت از<br>نمن بر کجی و کم کر<br>نیایم ازین بند بود<br>زده از خمیر غده من<br>ز تو تو اکل دولت<br>بهر رسم و رای اختیار<br>ز تو چو خط اشک مار<br>اگر تو کرد زمین تا<br>چو کار اید جان بی<br>بهر جان کوشش تو<br>که در جمل کشت و<br>ازان غازی چو تو<br>سند چو پیش کشت<br>ازان سیم در کوه<br>بهر و قاساز در ک<br>بهر پیشی ترش ز<br>فردی که کاسه کشتی<br>کشید کشتی بر دی<br>منه سوسن چو کنگر<br>نشست دینکاران<br>چو جمل شد قباب<br>شستینند چو در<br>مربع بصورت معلول<br>رستند مرقی که | زبان بران اسغورن<br>نازکی بر شسته ز<br>عاشق کم هر چه با<br>بزمان غازی شد<br>که از مروت در<br>نفر میزاج خدا<br>رفشاست نم کند<br>که از پیشه بختی<br>ز غافل و قدر در<br>غبار تراوه تیا<br>که بر چنین روز<br>چراست بود چون<br>که در جمل کشت و<br>نوازش که کربس<br>تو که شد آن کرم<br>مناهی که با همه<br>که از این تواند<br>شستینند و از<br>بسیالی که در<br>که در روز او<br>کری آتش کشت<br>فردشند و از<br>براشان که در<br>که توان درون<br>که کوشش در | چو اسباب و دیگر<br>ز اسباب ز باهان<br>درین آشنای<br>در حکم تو جای<br>کاین اوروی که<br>نشسته در کوه<br>اریشان کی بر<br>چو از روی در<br>ما چنین چرا که<br>شستابانج که<br>بفرمود ما پیش<br>ز حیران در زوم<br>کاین زان عمر<br>چو هر چه از آن<br>که تقدیر ما<br>کسایک که درین<br>نخست آنکه در<br>زاینده دارنده<br>که ایام زین که<br>چو خانه زان<br>مرد که قیام<br>کون داده که<br>چو شست را ز<br>که اینده را سوس<br>جب در استش<br>صدرا که کشتی<br>طلب کرده دنیا<br>عجایب چه دردی<br>که چندین توان<br>چو بر بود کسب<br>بدی با فرود<br>نوام که ما<br>چو بودن هر<br>صدف ما زین<br>ز کوشش کشتی<br>اگر شمر غشت<br>که روزی شست<br>که بخت چو<br>که براب را نیم<br>نماند چون<br>ز این مدت<br>وفای ولی<br>بهم جانب<br>دردی که سندان<br>نه چید کردن<br>بر او ز کشت<br>دل آسوده<br>برقت ران<br>بسج جیش<br>چو شد جمل<br>نخست از عمل<br>چو خاندی درین<br>بیاخ زه شسته<br>بجودین کشت<br>کوشا در دنیا<br>ز علام چون<br>ازان پیش کردن<br>چو بود درون<br>دی چون تصانیف<br>چو سال تر<br>چو کسب سی<br>پس از تمام<br>بر زگان<br>چنان تو ام<br>اگر سری<br>گشته آنچه<br>دوم که از<br>و کرده با<br>سیم که کرا<br>شبه زان<br>سوم فرزان<br>کسی که در<br>بشارت وانی<br>ظالمون و | شستابنده شسته<br>که کوه جوار<br>کوه پیشه شستی<br>سخن گفتند<br>دو خواندم<br>م امانی<br>بهران خاص<br>بدی که ز ما<br>ازین پیش<br>نخستین<br>که باشد جان<br>سین بر<br>پس با شستی<br>ز دل را ز<br>که از هر<br>پس از ز ما<br>بپوشانده<br>که از هر<br>گشته آنچه<br>دوم که از<br>و کرده با<br>سیم که کرا<br>شبه زان<br>سوم فرزان<br>کسی که در<br>بشارت وانی<br>ظالمون و |
|---|---|--|---|---|--|





















|                           |                           |                            |                            |
|---------------------------|---------------------------|----------------------------|----------------------------|
| خوشتر که چون کنگر کنگر    | بیراشد بگردش عین کنگر     | درم بر که در نام دارد دم   | درم بر چون کل کل کنگر      |
| نایاب بی نامی مایگان      | که نوان زون سنگ را بجان   | بودم کلام جوهر کبسی        | ولی نام کس کس کبسی         |
| تکسیر نیش نیش نیش         | نشیند چون نیش نیش         | چو شیار بیدار فرزند        | که از دست خدا نماند        |
| براکش نیش نیش نیش         | که او را نماند بلیغ کنگر  | نزد آن کسی که جهان نام برد | کرم دکو نام هرگز نبرد      |
| بهر دین تمام از جهان کوی  | بهر سه نشد چو سخن کوی را  | چو دریم که هر که جهان گفتی | خیالی دین نام کرم کنگر     |
| که نماند در جهان بودگا    | بگرز قاشق این پرستان      | در روی بجز از دستمان       | نگر قاشق این پرستان        |
| چو دریم که ز کس جهان گفتی | ما نیز چون دیگران گفتی    | خیالی درین نام کرم کنگر    | که نماند در جهان بودگا     |
| بگرز قاشق این پرستان      | در روی بود برین ز کس      | ما این نام را اتفاق تو     | شما تنها سکنه خطا          |
| درین دم که با تا با بگر   | ز نام نماند نفع کس کنگر   | کرا که هر که نماند نفع     | چهار الف نماند نفع کنگر    |
| قیامت اگر چه کس بود       | قیامت همه ترا می رسد      | شود که بزرگان جوهر شمس     | تجن را با صاف دارند        |
| چو زمین بلند صاف نماند    | فرودمانه را نیست نماند    | زار از دست ما نتواند       | کل از دست ما نتواند        |
| خیزان در کعبه اش کبسی     | سنا لیز نام ستاد کس       | شاهی که گرم است با ناز     | عمجای با بی سیر            |
| بخرشت کاشته می مایگان     | که کاشته نیست دل را نماند | جو حلو او با حلوه بر نماند | هر خلق ما خاوند معانی      |
| چو در سفر و لوزین با نیش  | کحل نماند نماند نماند     | بهران بود دیده بر نماند    | که هر که نماند چشم و نماند |
| بخرشت و طبع زای مرا       | نگو بخرشت چو برای مسرا    | دگر باز کسری تو جو نماند   | مرا خود عزت ز نماند        |
| بگر که کورست ازین خانه    | بخشم بر پیشوا نماند       | شود که جها او از نماند     | بود از خون کوش خرنماند     |
| بره با و بخشایش دادگر     | که برین بخشش کل نماند     | جواد بنظره آن کور کور      | بجا بین اسنان کند فرق کور  |
| بماند است نماند نماند     | در دم که اول بود کور      | رقی را که با ما نماند      | بخال سیر نماند نماند       |
| بماند است نماند نماند     | که بود طبلت نماند نماند   | بزدلت چون در نماند         | تو کرام جوئی نماند نماند   |
| بماند است نماند نماند     | نماند است نماند نماند     | مترجی و در عیب جوئی        | نماند است نماند نماند      |
| بماند است نماند نماند     | که کاش با نماند نماند     | بسیب نماند نماند نماند     | که شرمندک نماند نماند      |
| بماند است نماند نماند     | بماند است نماند نماند     | ز بس طبعی بود بر سیر       | کونش نماند نماند نماند     |
| بماند است نماند نماند     | سخن هر کوی همان نماند     | چو کفایتی از او نماند      | که روزی ترا نماند کوی      |
| بماند است نماند نماند     | بسیب نماند نماند نماند    | اگر با کسی نماند کوی       | شکر نماند نماند نماند      |
| بماند است نماند نماند     | بماند است نماند نماند     | ببین نماند نماند نماند     | که است اکبر نماند نماند    |

کمی

|                          |                             |                         |                          |
|--------------------------|-----------------------------|-------------------------|--------------------------|
| سوی استایل براد خیار     | هر سال حشمت کس نماند        | در این نماند نماند      | سماز نماند نماند نماند   |
| ولی در دم نماند نماند    | که نماند کس نماند نماند     | خیالی نماند نماند نماند | بسا کس نماند نماند نماند |
| مردت نماند نماند نماند   | نگر کس نماند نماند نماند    | کس نماند نماند نماند    | نماند نماند نماند نماند  |
| زبان نماند نماند نماند   | که بر دم نماند نماند نماند  | نماند این نماند نماند   | که نماند نماند نماند     |
| کسی که دعای توان نماند   | پیش نام نماند نماند نماند   | در او نماند نماند نماند | در روی نماند نماند نماند |
| شیرین نماند نماند نماند  | من اینجا دعای تو کوم نماند  | تو از نماند نماند نماند | من از نماند نماند نماند  |
| بهر آن نماند نماند نماند | یکی بر چه نماند نماند نماند | بجاس نماند نماند نماند  | بجس نماند نماند نماند    |
| بهر نماند نماند نماند    | مرا نماند نماند نماند نماند | بیاصل نماند نماند نماند | ببسم نماند نماند نماند   |

بسیب نماند نماند نماند  
بیک نماند نماند نماند



بسیب نماند نماند نماند  
بیک نماند نماند نماند  
بسیب نماند نماند نماند  
بیک نماند نماند نماند





~~XXXX~~ 18  
10.12 10

